

قطر



#قیصر 

Part\_1#

\_هنوز ۴ ماهه از مرگ برادرم گذشته و تو انقدر ناب و بکر  
که انگار هیچ سکی باهاش نداشتی عجیبه!

حرف هاش من عوضی رو که در مقابلش داشتم مقاومت  
میکردم، سست میکرد. انگشت قیصر\_ که رو پایین تنم  
نشست خود به خود تنمو منقبض کردم و پاهام به هم  
چفت شد

\_پاهات رو باز کن ، میخوام امشب تورو به اوج برسونم!

## قیصر

با نفس نفس و خجالت به چشم های مشکیش خیره شدم. وقتی انگشتش رو روی پایین تنم فشار داد، سریع چشم بستم و لبم رو گزیدم.

\_یه جوری باهات سکس کنم که کل دنیا بفهمن زن کارگردان کشورشون و اهل این خونه بفهمه زن پسرشون کیه!

خیره تو چشم های خجالتی ام، دستش رو روی دهنم گذاشتم و با حس پایین تنش، نفسمو حبس کردم. من نمیخواستم رام این مرد بشم ولی انقدر عوضی بود که داشتم به کاوه خیانت میکردم.

\_چه خیس هم شدی لاوین کوچولو!

پاهام رو از هم باز کرد و خودش رو بین پاهام کشید و با استرس بهم خیره شدم. هم ترسیده بودم میخواستم پا پس بکشم هم حس شهوت مانع میشد.

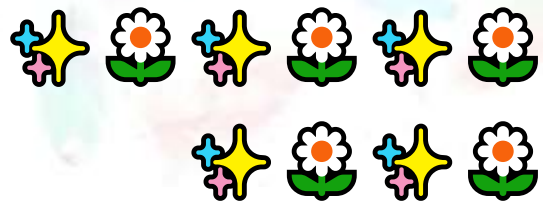
## قیصر

وقتی خودش رو بهم فشار دادم، سریع لبم رو گاز گرفتم.  
ضربه هاش که شروع شد، حس سوزش عجیبی تو پایین  
تنم حس کردم.

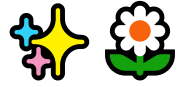
\_تمومش کن قیصر حالم خوب نیست.

انقدر درد و سوزش پایین تنم زیاد بود که اشک هام دراومد  
و قیصر شوکه به پایین خیره شد. رد نگاهش رو دنبال کردم  
با دیدن خون زیادی که داشت ازم خارج میشد، وحشت  
کردم.

تازه فهمیدم چه اشتباه بزرگی کردم مخصوصا با نگاه مات  
و شوکه قیصر. که تو خودم جمع شدم و از درد ناله بلندی  
کردم.



## قیصر



#قیصر 

Part\_2#

"زمان حال"

\_تا قبل از اینکه عاقد بیاد بهتره که این لباس های مشکی  
رو دربیاری و سر سفره عقد حاضر بشی-، این پنبه رو از  
گوشت بیرون بنداز که بذارم خواستگار برای بیوه داداشم  
بیاد.

بغضم رو به سختی قورت دادم و با صدای گرفته ای  
گفتم:

\_قیصر- خان من خونه عزیزجون میمونم و با هیچکس هم  
ازدواج نمیکنم. ازدواج من و شما درست نیست.

## قیصر

بخوام صادق باشم من از قیصر- خان مثل اسمش ازش وحشت داشتم. قدمی به سمتم اومد و خیره تو چشم های اشکیم، محکم گفت:

\_توزنِ قیصر- آهنگر میشی. دختر! شده دستات رو میبندم پای سفره عقد می شونمت، ولی نمیذارم یک روز دیگه اسم بیوه روت باشه.

چونه ام لرزید.

این مرد همیشه زورگو بود و حالا بعد از مرگ کاوه به اصرار خودش و خانواده اش باید زنِ پسر بزرگ میشدم.

\_کاوه هنوز ۳ ماهه فوت کرده چطور دلتون راضی میشه من با شما ازدواج کنم؟

دیگه اشک هام دراومده بود.

## قیصر

وقتی دستش زیر چونه ام نشست و سرم رو بالا آورد، به سکسکه افتادم. سرش رو خم کرد و جدی و بدون ذره ای رحم گفت:

\_به روح کاوه قسم تا یک دقیقه دیگه پایین نبودی کاری میکنم آرزوت این باشه یکبار قبل از مرگت رنگ آفتاب رو ببینی.

با انگشتاش چندضربه به گونه ام زد و از اتاق بیرون رفت. قیصر خان بزرگترین کارگردان کشور که بازیگرها از جدیتش حرف میزدند محال ممکن بود زیر حرفش بزنه.

شک نداشتم اگه به عقدش در نمی اومدم حتی نمیداشت به قول خودش رنگ آفتاب رو ببینم.

کاسه چشم هام پُر شد و با چونه ای لرزون، با همون پیراهن و شلوار مشکی که تنم بود از اتاق بیرون رفتم.

## قیصر

درسته این مرد تو این خانه فرمانروایی میکرد ولی نمیداشتم هرچی اون میگفت انجام بدم. دست روی نرده پله گذاشتم و به طبقه پایین خیره شدم. اون ۲ سالی که با کاوه دوست بودم همیشه از برادرش میگفت، ولی هیچوقت باهاش رو به رو نشده بودم حتی دوران نامزدی هم اونو ندیده بودم.

پاهام میلرزید ولی به سختی پله ها رو طی کردم. چشمم به نرگس جون افتاد که با سر پایین روی مبل نشسته بود و دستمال تو دستش رو میکند.

سرش بالا اومد و با دیدنم اشک تو چشم هاش جمع شد و سریع از روی مبل بلند شد و به طرفم اومد. مقابلم ایستاد و دست کوچیکم رو تو دستش گرفت و با بغض گفت:



## قیصر

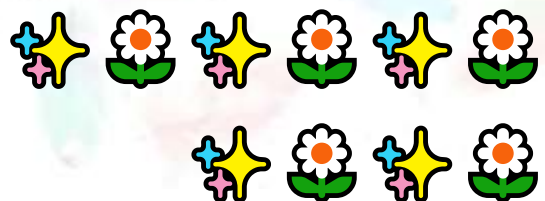
\_لاوینم! ببخشید مادر این قیصر\_ حرف، حرف خودش.  
هرچی گفتم اهل قاجار نیستیم که بخوایی این دختر رو  
مجبور کنی میگه نمیذارم کسی. چشمش به دختری که مال  
این خونه اس بی افته.

از حرف های نرگس جون که عین مادر خودم دوستش  
داشتم، بغض تو گلوم بزرگ تر شد.

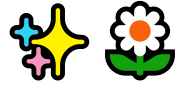
لبخند مصنوعی روی لبم نشوندم و با حال بد، بدون اینکه  
نگاهی به کسی. بندازم روی مبل دونفره کنار قیصر. آهنگر،  
بزرگترین کارگردان مملکت نشستم.

دست هام رو بهم گره زدم و پچ پچ جدی اش تو گوشم  
نشست:

\_من چی گفتم لاوین؟ اما با لباس مشکی اومدی پایین!



## قیصر



#قیصر

Part\_3#

کاش میشد تو صورتش داد بزنم عشق من کاوه، برادر تو  
که نداشتی کفن برادرت خشک بشه.

مگه میشد به این مرد عوضی و عصبی حرف زد؟  
مخصوصا با اون هیکلش که دوبرابر من بود میترسیدم لام  
تا کام حرف بزنم.

حواسم به شیخ بود که میخواست خطبه عقد رو بخونه و  
نگاهم رو چرخوندم و به هدیه که ناراحت اون گوشه  
ایستاده بود و بهم خیره بود.

## قیصر

یادمه دیروز به اتاقم اومد و گفت "بدبخت شدم" گفت  
"برادر بزرگش قصد داره عروس این خونه رو دوباره عروس  
کنه اونم عروس خودش"

کمرم داشت عرق میکرد، عرق سرد که نفسم رو سنگین  
کرده بود.

تا شیخ شروع کرد به خوندن خطبه دست و پاهام لرزید.  
من چطور میتونستم به کاوه، کسی- که تمام اولین هام رو  
باهاش تجربه کرده بودم خیانت کنم؟ هنوز زمزمه های  
عاشقانه اش تو گوشم بود و من می خواستم به عقد  
برادرم در بیام.

نفرت از این مرد کل وجودم رو پُر کرده بود.

وقتی "عروس خانم بنده وکیلیم؟" رو شنیدم حواسم جمع  
شدم. بالاخره سرم رو بالا اوردم و به نیم رخ قیصر- که با  
اخم های درهم به کفش هاش خیره بودم، نگاه کردم.

## قیصر

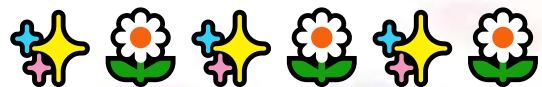
\_ استغاره برای من معنی نداره، زودتر جواب بده لاوین.

غرغش شونه هام رو از جا پروند. با التماس نگاهم رو به خانواده کاوه چرخوندم زن های این خانواده مثل خودم گیر بودن. قباد خان اما با افتخار به قیصر زل زده بود.

از این پدر صد درصد پسری مثل قیصر در می اومد.

از این مردای خانواده به جز کاوه متنفر بودم... دستم رو مشت کردم و با آروم ترین لحنی که از خودم سراغ داشتم، زمزمه کردم:

\_بله.



صدای دست و کل کشیدنی نیومد هرچند دلیلی هم نداشت. این خانواده هنوز ۳ ماهه که پسرشون فوت کرده. عین ربات برگه های رو امضا کردم و تو لاک خودم فرو رفتم.

هضم این قضیه که به عقد برادرشوهرم دراومدم انقدر سخت بود که حتی دوست نداشتم بهش فکر کنم. نیم نگاهی به صورت اخم آلودش که موهاش رو بالای سرش بسته بود، انداختم.

برعکس قیصر، کاوه همیشه موهاش کوتاه بود و چشم های رنگی اش دل و ایمونم رو بریده بود.

## قیصر

\_قیصر\_ دست عروس رو بگیر بیرش ناهار بخورید شب مهمون داریم.

با نفرت به قباد خان خیره شدم. دلم می خواست بگم ناهار بخوره تو سر و پسر\_ بزرگت که منو تو منجلا ب هل دادید.

دست روی شونه ام گذاشت و با صدای خشکی گفت:

\_بهترین کاری کردی که جوابت مثبت بود. بعد از کاوه تنها کسی میتونست تورو خوشبخت کنه قیصر!

نتونستم نقش دختر مظلومی داشته باشم و پوزخندی گوشه لبم نشست.

پایین لباسم رو تو مشت گرفتم و با طعنه گفتم:

\_کسی\_ که با اجبار روی این صندلی بشین میتونه جوابی غیر مثبت داشته باشه؟

## قیصر

نگاه خیره قیصر— رو روی خودم حس کردم و بی توجه به همه شون ازشون جدا شدم. با قدم های بلند از پله ها بالا رفتم و خودم رو تو اتاق انداختم و قفلش کردم.

چشمای رنگی ام پر شدند و روی زمین نشستم. من نمیخواستم به کاوه خیانت کنم هنوز عشقش تو دلم جوونه میزد.

—لاوین آماده شو بریم رستوران.

با شنیدن صدای جلاد روحم، خشم سرتاسر وجودم رو گرفت و با غیض گفتم:

—من با شما جایی نمیام. میخواستید اسمم تو شناسنامه تون باشه حالا شد و دست از سرم بردارید.

جوابی ازش نشنیدم و با مشت محکمی که به در خورد از ترس شونه هام بالا پریدند و تهدیدش از پشت در بسته، تنم رو لرزوند.

## قیصر

\_همه چی به شناسنامه ختم نمیشه لاوین، خیلی طول  
نکشه بیای پایین وگرنه اون کاری که میخوام شب بکنم  
همین الان انجام میدم.



#قیصر 🌱

Part\_5#

با این حرفش و نقشه های تو ذهنش ترس به جونم افتاد.  
من همش ۱۷ سال داشتم و کاوه جوری بود که اصلا ترس



## قیصر

تو دلم نمی انداخت اما برادر بزرگترش انگار از یه مادر نبودن.

وقتی رفتنش رو فهمیدم مقابلم آینه ایستادم و به چشم های سرخم خیره شدم.

به عکس خندون خودم و کاوه روی دیوار نگاه کردم و قلبم فشرده شد... چرا سرنوشت من اینجوری رقم خورد؟

دوست نداشتم برای ثانیه ای کنار این مرد باشم اما تهدیدهای قیصر - آهنگر هیچوقت تو خالی نبودن از کاوه شنیده بودم چه کارهایی که نکرده.

مانتویی روی لباسم پوشیدم و با انداختن شال روی سرم، تیمم مشکی تر شد و از اتاق بیرون اومدم.

از پله ها پایین رفتم و با ندیدن هیچکس داخل سالن، دلم گرفت. کفش هام رو پام کردم و نگاهی به ماشین مشکی قیصر انداختم و بی حرف سوار شدم.

## قیصر

نیم نگاهی به تیمپ انداخت و عینک دودی اش رو گذاشت  
و بی حرف ماشین رو از پارکینگ بیرون آورد.

\_بازیگرام میدونن من تا یه جایی صبر دارم وقتی از اون  
اونجا رد بشن دیگه باید دنبال سوراخ موش بگردن، پیش  
تو هم همین لاوین چه قبلا که زن داداشم بودی چه الان  
که زنم شدی! میخوای صبرم رو تخمین بزنی اشکال نداری  
ولی مواظب باش گرد و خاک هایی که پیش میاد کورت  
نکنه.

دنده رو عوض کرد و سرعت ماشین زیادتر شد. نگاه عمیقی  
به نیم رخ و ریش های قهوه ایش انداختم.  
این مرد از چی ساخته شده بود؟ خیلی طول نکشید که  
ماشین توقف کرد و با گذاشتن کلاه نقاب دار روی سرش،  
از ماشین پیاده شد و منم مجبور شدم پیاده بشم.

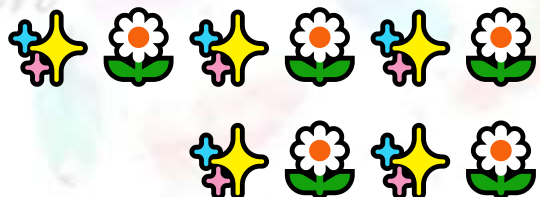
## قیصر

تا خواستم جلوتر از قیصر. راه برم، دست بزرگش دور کمرم حلقه شد و منو به خودش چسبوند و من از این فاصله نزدیک نفسم حبس شد.

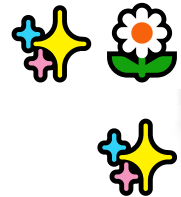
با غیض نگاهش کردم اما اون بی توجه منو راهی رستوران کرد و زیر گوشم پچ زد:

\_دوست نداری که وسط رستوران آه و ناله هات رو بخاطر شهوت بلند کنم؟ پس مثل دختر خوب و رام بشین روی صندلی.

تنم از این رک گویی اش مخصوصا وقتی نگاهم روی سینه و پایین تنم چرخ خورد، داغ شد و با خجالت و حرص سریع روی صندلی نشستم و از پشت عینک سیاهش هم میتونستم برق پیروزی تو چشماش رو ببینم.



## قیصر



#قیصر

Part\_6#

روی صندلی نشستم و سرم رو پایین انداختم.  
انقدر وقیح بود که هنوز یک ساعت نشده بود که به عقد  
هم در اومدیم و اینطور حرف میزد... من تو سرم نقشه  
داشتم حتی نزدیکش هم نشم چه برسه بخوام باهاش  
سکس کنم.

حتی فکرش هم تنم رو می لرزوند.  
زیر چشمی به قیصر که داشت منو رو با ابروهای گره  
خورده نگاه میکرد، خیره شدم.

## قیصر

قیافش هم بی اعصاب بودنش رو داد میزد... هیچوقت از اینکه موهاش رو میبست خوشم نمی اومد.

چی میخوری؟

با صدای آرومی گفتم:

چی میل ندارم.

منو رو بست و کنار گذاشت. مستقیم و بدون حرف به چشم هام خیره و بعد از مکثی تهدیدها و دستورهاش رو شروع کرد.

من کاوه مهربون نیستم، یه چیزی رو یکبار تکرار میکنم برای بار دوم دیگه اهمیتی نمیدم. اینو خوب تو گوشت فرو کن من هیچوقت این اجازه رو نمیدادم همسر ۱۷ ساله برادرم این دست و اون دست بشه یا چشم هرزه روش باشه. این ازدواج صوری هم نیست من از تو یه رابطه

## قیصر

واقعی میخوام. فردا هم به خونه من میریم و مدرسه ات هم باید ادامه بدی.

بغض تو گلوم نشست و با اومدن گارسون سریع نگاهم رو به سمت دیگه چرخوندم تا چشم های خیسم رو نبینه.

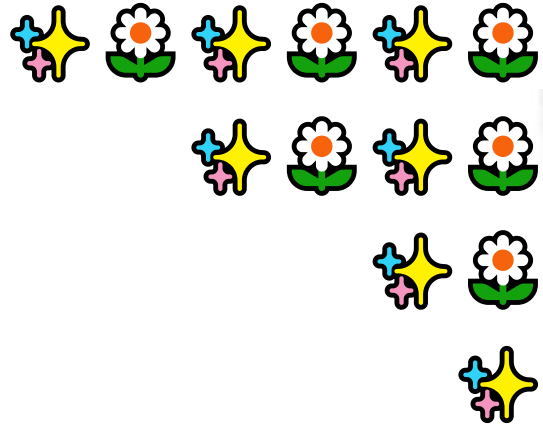
\_خوش اومدید آقای آهنگر، چی میل دارید؟

\_دو پرس چلو کباب.

وقتی گارسون رفت تونستم نفس حبس شده ام رو بیرون اومدم. چجوری میخواستم تو یه خونه زیر یه سقف باهش زندگی کنم وقتی حتی این ازدواج رو هنوز قبول نکرده بودم.

\_با کاوه سکس کامل داشتی؟ یا فقط دستمالی و ارضا شدن بوده؟

قیصر



#قیصر

Part\_7#

گر گرفته به صورت خونسرد قیصر. خیره شدم. کاوه کجا و این بی قید و بند کجا؟ هنوز من عاشق چشم های آبی کاوه بودم و این مشکی چشم های قیصر. ترس رو به جونم می انداخت.

اخمی روی ابرو هام نشوندم و با لحن جدی گفتم:

## قیصر

\_ فکر نمیکنم مسائل خصوصی من و کاوه به شما ربطی داشته باشه.

بعد از اتمام حرفم، گارسون غذاهامون رو آورد اما نگاه من و قیصر از هم کنده نشد.

قیصر، با کارد تیکه ای از کباب رو کند و به طرف لب هام گرفت. توقع داشتم بخاطر حرفم واکنش عصبی نشون بده ولی این محبتش شوکه ام کرد.

ناخواست لب هام از هم باز شد و کباب رو تو دهنم گذاشت و با جدیت زمزمه کرد:

\_ وقتی من اینجا از زیر میز لای پات رو بمالم می فهمی تو دیگه هیچ چیز خصوصی نداری.

هنوز حرفش رو هضم نکرده بودم و لقمه اش تو دهنم بودم، حس کردم نفسم تو سینه حبس شد.



## قیصر

وحشت زده نگاهم رو به پایین دادم و با دیدن و لمس کفشش که به شلوار جین مشکی ام فشار می آورد، لقمه تو دهنم مثل سنگ شد.

سر کفشش رو روی حساس ترین نقطه بدنم چرخوند و قاشق تو دستم، فشرده شد و زمزمه قیصر- حالم رو بدتر کرد.

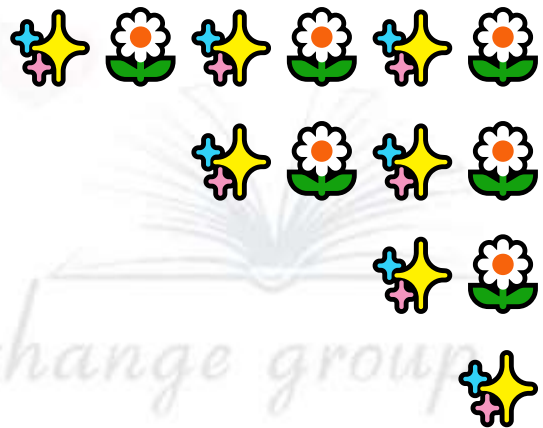
\_توزن منی! اسمت تو شناسنامه ام داره برق میزنه و حتی آب دهنت هم با دهنم یکی میشه.

دستم از شدت خشم شروع کرد به لرزیدن و بالاخره پاش رو از بین پام برداشت و با خونسردی شروع به خوردن کرد. جوری خشم و نفرت به تنم نشسته بود که دلم می خواست همین الان این مرد رو بکشم.

\_آقای آهنگر خودتونید؟ وای من عاشق شمام.

## قیصر

با شنیدن صدای نازک دختر که بی شک یکی از طرفداراش بود باز هم نتونست نگاه نفرت انگیزم رو از مرد رو به روم بگیره.



#قیصر 🌱

Part\_8#

نگاه پیروزمندانه قیصر— از روی من کنده شد و به دختر ذوق زده کنارش داد.

## قیصر

به خودش زحمت نداد از روی صندلی بلند بشه و با لحن سردی گفت:

\_خیلی ممنون.

انگار این حد از غد بودن و قلدری رفتار قیصر- با همه بود. بی میل نگاهی به غذا ها کردم و کمی برنج تو دهنم کردم و دوباره صدای دختر بلند شد.

\_میشه لطفا سلفی باهم بگیریم؟

زیر چشمی به دختری که صورتش رو به صورت قیصر- نزدیک کرده بود و با لبخند گشاد داشت سلفی میگرفت، نگاه کردم.

ناخواسته یاد خودم و کاوه افتادم چقدر دوران دوستی از اینجور عکس ها میگرفتیم. @Vip Rom

## قیصر

قاشق رو تو مشتم فشار دادم و بالاخره اون دختر از قیصر-  
دل کند و کلاه نقاب دارش رو پایین تر برد و نفسش رو  
کلافه بیرون داد.

\_ از این مگس های مزاحم متنفرم.

حرفی نزدم و تا زمانی که غدامون تموم شد هیچکدوممون  
هیچ حرفی نزدیم.

از اینکه داشتیم به خونه نرگس جون میرفتیم خوشحال  
بودم که بالاخره چندساعت میشه از گیر قیصر- فرار کرد و  
من به کاوه فکرکنم.

سوار ماشین شدیم و در سکوت به خیابون خیره شدم.  
ماشین رو به حرکت درآورد و خیره مسیر بودم اما با دیدن  
مسیر نا آشنا اخمی از گیجی کردم.

سوالی که تو ذهنم بود رو با صدای آرومی پرسیدم:

## قیصر

\_ کجا داریم میریم؟

نیم نگاهی به سمت انداخت و با لحن مرموزی گفت:  
\_خونه من تا یکم خلوت کنیم.

از شدت شوک فقط خیره نگاهش کردم. این دیگه بیش از  
اندازه دور از باورم بود انقدر برام سنگین بود که نتونستم  
حرفی بزنم.



@Vip Roman

#قیصر

Part\_9#

## قیصر

\_ آقا قیصر شما دیگه دارید زیاده روی میکنید.  
لطفا منو برسونید خونه نرگس جون.

اهمیتی به حرفم نداد و فرمان رو چرخوند و سرعت ماشین  
رو زیادتر کرد.

دستم رو از عصبانیت مشت کردم و با حرص موهای  
قهوه ای رنگم رو زیر شال فرستادم.

وقتی جلوی خونه اش نگه داشت، دست به سینه بهش  
خیره شدم. کلاهش رو برداشت و باز باز شدن در خونه  
اش، سر کج کردم.

ماشین رو داخل فرستاد و سریع پیاده شدم.

## قیصر

کنجکاو از ماشین پیاده شدم و به حیاط خونه زل زدم. این صندلی های کنار حوض و نور آبی رنگ انقدر برام عجیب بود که تو خونه قباد خان هم همچین چیزایی نبود.

\_مراد خان لطفا بکستر رو بیار داخل.

کیفم رو روی دوشم بالاتر کشیدم و به مراد خان که پیرمردی بود نگاه کردم که اطاعت کنان به سمت دیگه ای رفت.

دنبال سر قیصر\_ که دست تو جیب کرده بود و با غرور از چندپله که کنار حوض بود، رد شد و من هم با اجبار دنبال سرش.

وقتی در ورودی رو باز کرد من از وحشت دم در کپ کردم. با دیدن یه چیز بزرگ و سیاهی که داشت به این سمت می اومد کم مونده بود از ترس قالب تهی کنم.

## قیصر

صدای غرش وحشتناکش انقدر بلند بود که ناخواسته  
قدمی به عقب برداشتم و جیغی کشیدم. این سگ سیاه و  
گنده انقدر ترسناک بود که با سرعت عقب رفتم.



#قیصر

Part\_10#

اون داشت به سمت قیصر- میرفت ولی با جیغ من نگاه  
وحشی-اش به سمت من کشیده شد و تغییر مسیر داد و به  
طرفم حمله ور شد.



## قیصر

جوری پله ها رو پایین میرفتم که چندبار سکندی رو  
خوردم و فریاد قیصر تو گوشم نشست.

\_لاوین وایسا!

اما صدای غرش سگ و حمله اش انقدر برام وحشتناک  
بود که قدرت اینکه بخوام به حرف قیصر- گوش بدم رو  
نداشتم.

به حق حق افتاده بودم و سرم رو به عقب چرخوندم و با  
دیدن فاصله نیم سانتی اش با خودم، گوشه دیوار کز کردم  
و دستمو بالای سرم محاصره کردم.

هر لحظه منتظر بودم تا دستم بین دندان های تیزش گیر  
کنه اما هیچ خبری نشد.

## قیصر

با هق هقی که بدون اشک بود، سرمو به آرومی بالا اوردم و به سگ سیاه که ایستاده بود و فقط نگام میکرد، زل زدم.

\_هیچوقت جلوی سگ ندو اینو تو گوشت فرو کن لاوین!

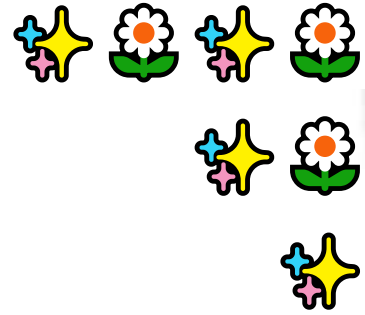
اما من اهمیتی به حرف قیصر- ندادم و فقط خیره چشمای سگ بودم. دست قیصر- روی سرش نشست و خم شد و در گوشش گفت:

\_بکستر کوچولو خوشحالم کاریش نداشتی. این لاوین کوچولو زن منه از این به بعد تو باید مواظبش باشی.

به این میگفت کوچولو؟ دست و پاهام یخ زده بودند و نگاه قیصر روی من افتاد و به طرفم اومد که از ترس خودم رو عقب کشیدم.



## قیصر



#قیصر 

Part\_11#

مقابلم روی زانو نشست و دست روی گونه ام گذاشت.  
اگه بگم کل تنم داشت میلرزید دروغ نگفتم... خیره تو  
چشمام، گفت:

\_فکرکنم بکستر ازت خوشش اومده که کاریت نداشت.

دست های سردمو روی صورتم گذاشتم و دیگه نتونستم  
جلوی ریزش اشک هام رو بگیرم.

## قیصر

بغضم رو به سختی قورت دادم و داد زدم:

\_خوشحالی که داریم نداشته؟ یعنی اگه میخواست منو تیکه پاره کنه تو فقط همینجور وایمیستادی نگاه میکردی؟

قیصر- بی توجه به حرف هام، دستم رو گرفت و از روی زمین بلندم کرد.

با پاهای لرزون خیره سگه شدم و به سختی از کنارش رد شدم.

وقتی دست قیصر دور شونه ام حلقه شد، تنم که سرد بود رو جاش به گرما داد.

با خجالت لبمو گزیدم ولی با راه افتادن سگه دنبال سرمون، از ترس نتونستم آغوش قیصر رو ترک کنم.

پام رو داخل خونه که گذاشتم، سگه هم داخل اومد.

## قیصر

من هیچوقت از سگ نمی ترسیدم ولی این موجود که با  
حمله کردن ناگهانی اش باعث شد بترسم.

آب دهنم رو قورت دادم و به سگه که هنوز خیره من نگاه  
کردم.

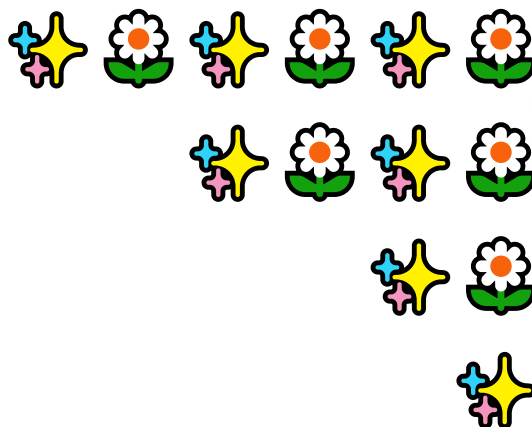
برو جلو نوازشش کن تا باهات خوب بشه.

نفسی کشیدم و جلوش زانو زدم و کف دستم رو جلو بردم  
تا بو کنه. وقتش دماغش رو کف دستم کشید به سختی  
جلوی خودم رو گرفتم تا دستم رو عقب نکشم.

سرش رو نوازش کردم که خودش رو لوس کرد و صورتش  
رو به کف دستم مالید.

از اینکارش با چشم های اشکی که هنوز از ترس بود،  
لبخندی روی لبم نشست.

قیصر



#قیصر

Part\_12#

\_بکستر برو تو خونه ات!

با دستور قیصر، سگه از من دور شد و به اتاکی که  
مخصوص خودش بود رفت.

@Vip Roman

## قیصر

تازه من به خودم اومدم که به خونه قیصر— اومدم و الان  
هر دو تنها تو یه خونه ایم. به کیفم چنگ زدم و با شنیدن  
صدای پایی، سرم رو به اون سمت چرخیدم.

با دیدن زن و مرد که لباس خدمتکاری تنشون بود متعجب  
شدم.

—سلام اقا خوش اومدید!

قیصر— کتش رو از تنش در آورد و به دست زن مسن داد و  
گفت:

—مرسی مارال جان!

به طرف پله های شیشه ای رفت و در حینی که آستین  
های پیراهنش رو تا میزد، رو به اون پسر جوون گفت:

## قیصر

\_ اشکان توهم برو سروقت اون مسلم بگو زودی بیاد  
نصف کارهام عقب افتاده باید با بازیگرا زودتر قرار داد  
ببنده.

وقتی اون اشکان نام تا کمر خم شد و سریع بیرون رفت تا  
مسلم رو خبر کنه، ابرو هام بالا پریدند.

قیصر بالای پله ها ایستاد و دست به نرده گرفت.

از همون بالا هم خیره شد و با تمسخر گفت:

\_ دوست داری بغلت کنم بیارمت بالا؟ درسته این سکانس  
ها عالیه اما به درد سریالای آمریکایی میخوره.

لب هام رو بهم فشردم و از اینکه اینجا بودم حس معذب  
بودن داشتم.

با دسته کیفم مشغول بازی شدم و با صدای آرومی گفتم:  
\_ بهتره برگردیم خونه من اونجا کار دارم.



## قیصر

صدای پوزخند قیصر شنیده شد.

باسنش رو روی نرده گذاشت و کمی تنش رو خم کرد که  
من از ترس ناخواسته قدمی جلو گذاشتم و با همون  
تمسخر گفت:

\_بیا بالا اتاقمون رو نشونت بدم!



#قیصر 

Part\_13#

@Vip Roman

## قیصر

این مرد انگار واقعا قصد داشت تا منو از پا در بیاره.  
دستم رو با عصبانیت مشت کردم و چند قدم به سمتش  
برداشتم و با عقب بردن سرم تا بهتر ببینمش، گفتم:

\_ بین من و شما فقط یه کاغذی هست که اسممون تو  
شناسنامه هم دیگه رفته ولی فقط بخاطر اینکه به قول  
شما کسی- به من نظر نداشته. دلیلی نداره من عین زن و  
شوهرهای واقعی باشیم وقتی من تو قلبم هنوز اسم کاوه  
داره میزنه.

بین حرف های پر از خشم من قیصر- اون بالا دست به  
سینه نشسته بود داشت نگاهم میکرد.

با اخمی که روی صورتش بود، کیفم رو از روی شونه بالاتر  
بردم و عقب گرد کردم خواستم از خونه بیرون برم که با  
شنیدن صداش، پاهام سست شدند.

## قیصر

\_من قیصر\_ آهنگر جوری همه رو بازی میدم که بازیگرامم هم ازم رو دست میخورن. جوری تماشاچی هارو مسخ فیلم هام میکنم که یادشون بره این فیلم بود یا واقعیت؟ تورو جوری مطیع خودم میکنم که یادت بره از اول زن کاوه بودی یا زن من!

صدای قدم هاش که داشت از پله ها پایین می اومد رو شنیدم و به آرومی به سمتش چرخیدم.

دست هاش تو جیبش بود و جلوم ایستاد.

دست راستش رو از جیب شلوارش بیرون آورد و کش موهایش رو باز کرد و موهای قهوه ای رنگش دورش ریخته شد.

با قیافه غد و جدی اش بهم خیره شد. انگشت اشاره اش رو چندبار به پیشونی ام کوبید که سرم به عقب کشیده شد.

## قیصر

\_تو گوشت خوب فرو کن هرچقدر همسر. قبلی ات برادرم  
باشه اما تو دیگه حق نداری اسمی از اون تو قلب و ذهنت  
باشه.



#قیصر 

Part\_14#

میخ اون چشم های وحشی. بودم و دوباره دست تو جیب  
شلوارش فرو کرد و به طرف پله ها رفت.

## قیصر

\_آدمای این خونه بدون اجازه من نمیدارن یه مورچه از در این خونه بیرون بره. اگه دوست داری تا ابد اینجا زندونی بمون میتونی همینجا روی کاناپه بشینی.

از پله ها بالا رفت و از جلوی چشمام محو شد.  
با گیجی وسط پذیرایی ایستاده بودم و نمی دونستم چکار کنم.

از اینکه همیشه زور این قیصر و قباد بالای سرم بود خسته شده بودم.

از اینکه همش بغض میکردم خسته شده بودم.

\_سلام خانم گل!

با شنیدن صدای زن آشنایی که از بدو ورود شنیدم سریع نفس عمیقی کشیدم و به عقب چرخیدم.

## قیصر

با اینکه سنش مسن بود ولی خیلی خوشگل و خوش هیكل بود... با لبخند نگاهم کرد و گفت:

\_اگه از من پیرزن میخواهی به نظرم برو بالا پیش آقا! از داستان شما خبر ندارم ولی انقدر خوشگل و معصومی که میدونم بودنت کنار آقا یه نعمت.

با همون لبخند از جلوم رد شد و به آشپزخونه رفت. دستی به پشت گردنم کشیدم و تهدید قیصر- تو ذهنم اكو شد... صورت مهربون کاوه جلوی چشم هام نقش بست.

من به هیچ عنوان قیصر رو به عنوان همسر نمی پذیرم ولی یادمه یکبار نرگس خانم گفت قیصر- انقدر لجباز که اگه بگه یک نفر رو تا یه ماه گشنه نگه میدارم صد درصد همینکار رو میکنه.

با تردید و دست های لرزون پا روی پله ها گذاشتم.

## قیصر

بدون اینکه نگاه به طبقه بالا کنم پله ها رو به آرومی طی کردم. وقتی به آخرین پله رسیدم، سرمو بالا اوردم و براخلاف انتظارم که چشمم به چندتا اتاق می افته، فقط یه اتاق مقابل چشمام بود.



#قیصر

Part\_15#

@Vip Roman

نفسی کشیدم و زیرلب زمزمه کردم:

## قیصر

\_کاوہ من عاشق توہم نمیذارم حتی برای یک ثانیہ کسی۔  
جات رو تو قلبم بگیرہ۔

جلوی در نیمہ باز ایستادم و نفس عمیقی کشیدم۔

در رو بہ آرومی باز کردم و با سر کج شدہ، داخل رو از نظر  
گذروندم۔ یہ قدم پا جلو گذاشتم و از ہون فاصلہ ہم  
قیصر رو با موہای باز کہ روی صندلی نشستہ بود، روئیت  
شد۔

بدون اینکه در رو ببندم از ہمون فاصلہ ایستادم و گفتم:  
\_من اومدم بالا۔

صندلی اش رو چرخوندم و با انگشتای بہم گرہ کردہ بہم  
خیرہ شد۔ با ابرو بہ جلوی پاش اشارہ کرد۔

\_بیا جلو!



## قیصر

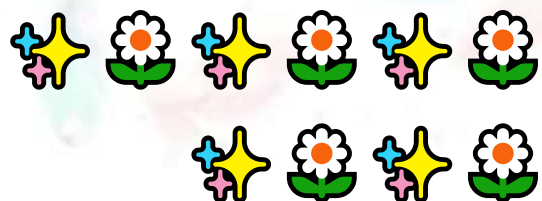
\_اخه...

\_من با ۳۲ سال سن به بازیگر ۰.۴ ساله ام یه چیزی رو انقدر توضیح نمیدم که به تو بچه ۱۷ ساله باید توضیح بدم.

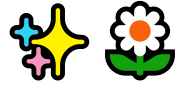
وقتی اسم "بچه" آورد بهم برخورد و با اخم های درهم جلو رفتم و مقابلش ایستادم و به چشم های وحشی-اش خیره شدم.

\_اگه من بچه ام چرا با یه بچه ازدواج کردید و نداشتید بزرگ بشه؟

کمرش رو به صندلی تکیه داد و دست به سینه شد. جوری با غرور نگاهم میکرد انگار همین الان کل تنم رو فتح کرده.



## قیصر



#قیصر 

Part\_16#

\_می دونستی که دوست قباد خان تورو از قباد خان خواستگاری کرده بود؟ اون پیرمرد ۵۸ ساله که رفیق جینگ قباد خان و اون مجبور بود تورو به عقدش در بیاره؟

کف دستاش رو روی دسته صندلی گذاشت و با وجود نشستنش بازم کمی ازم بلندتر بود.  
خودش رو جلو کشید و من وحشت زده از چیزی که شنیده بودم، قفل کرده بودم.

\_اینجوری می خواستی بزرگ بشی؟

## قیصر

سری به طرفین تکون دادم و با لکنت گفتم:  
\_خب... خب آقا جون قبول... قبول نمیکرد.

سر قیصر- به عقب کج شد و قهقهه ترسناکش تو گوشم  
نشست. از روی صندلی بلند شد و حالا قدش دیگه  
چند برابر من شد.

سرش رو خم کرد و با تمسخر گفت:

\_رفیق جینگ میدونی یعنی چی؟ یعنی پدرم بهش مدیون و  
چاره ای جز "بله" نداشت. الان تو زنی منی رفیق جینگ  
پدر من میتونه بهت چشم داشته باشه لاوین چشم  
قشنگ؟

شوکه شده بودم و از سکوتم کامل واضح بود.

ولی "لاوین چشم قشنگ" گفتنش باعث شد اخمی روی  
پیشونیم بشین و هنوز حرفش رو هضم نکرده بودم که

## قیصر

دردی تو قفسه سینه ام پیچید و به عقب یعنی همون  
روی تخت پرت شدم.

انقدر کارش یهویی بود که نفهمیدم چجوری کف دستش  
رو به قفسه سینه ام کوبید.

جیغ خفیفی کشیدم و سریع خواستم بلند بشم که  
زانوهاش رو دو طرف بدنم گذاشت و دست هاش رو کنار  
سرم روی تخت چفت کرد.

حالا من کامل تو اسارت این گرگ وحشی- رفتم که داشتم  
تو سیاهی چشماش غرق میشدم.



چونه ام تو دستش اسیر شد و عین گرگ درنده سرش رو  
خم کرد و نگاهش دریده اش رو به لب هام دوخت.

\_دیگه تو به اون خونه بر نمیگردی حتی اینو نرگس هم  
میدونه. پس از الان رسم زناشویی رو یاد بگیر!

قفسه سینه ام از ترس هنوز داشت بالا و پایین میشد.  
بغض تو گلوم قد علم کرد و به چشم های مصمم قیصر-  
زل زدم و گفتم:

\_اگه حتی مجبورم کنی باهات بخوابم بازم من دوستت  
ندارم.

## قیصر

یه لحظه کدر شدن نگاهش رو دیدم و کف دستامو روی تخت گذاشتم و خواستم بلند بشم که باز نداشت. دست روی شونه ام فشار داد و محکم تر از قبل سرم رو به بالشت کوبید.

رنگ نگاهش اندفعه سرخ شده بود.  
تا به خودم پیام حس کردم کل لبم داغ شد و خیسی. زیادی روش جریان پیدا کرد.

شوکه به چشمای بسته قیصر. نگاه کردم که با خشونت دست راستش رو روی گردنم گذاشته بود و لبم رو چنان می مکید و گاز ریزی میگرفت که هیچی از طعمش رو نفهمیدم.

از دردی که تو لبم پیچید، به شونه اش چنگ زدم و ناله ای کردم.

با نفس نفس ازم جدا شد و انگشت شستش رو با خشونت روی لبم کشید و غرید:

## قیصر

\_ عزیز جون همیشه میگفت هیچوقت زن رو اذیت نکن.  
ولی نمیدونه زنی که جلوی شوهرش بگه حتی موقع سکس  
به فکر یکی دیگه اس باید چکار کرد.

لبم داشت گز گز میکرد... با پشت دست روی لبم کشیدم  
که به نگاه عمیق قیصر اهمیتی ندادم.

از روی تخت بلند شد و به میز تکیه داد و لیسى- به لبش  
کشید و زمزمه کرد:

\_ طعم لبِت خیلی خوب بود، یعنی لای پات هم انقدر  
خوشمزه؟



اگه بگم کل تنم با حرفش تو آتیش فرو رفت دروغ نگفتم.  
حتی نفس هام داغ شدند و با صورت سرخ توپیدم:

\_خجالت بکشید!

شونه هاش رو بالا انداخت و در کمد رو باز کرد و مشغول  
باز کردن دکمه های پیراهنش شد.

\_با زخم هیچ خجالتی ندارم! لب و بوس و مالیدن و سکس  
و قورت دادن داره پس خجالت خیلی زشته.



## قیصر

دستم رو از عصبانیت مشت کردم و با خشم به هیكلش  
که پیراهنش از تنش در آورد زل زدم.

من دختر خجالتی نیستم و از دیدن بدنش هم خجالت  
نمی‌کشم ولی از فکر اینکه برادرشوهرم شده شوهرم تنم  
رو مور مور می‌کرد.

پیراهنش رو تو کمد انداخت و تیشرت مشکی تنش کرد و با  
کش دور مچش، موهایش رو بست و طبق معمول دستور  
داد:

فرم مدرسه ات رو آوردن صبح زود بیدارت میکنم  
برسونمت مدرسه.  
\_من...\_

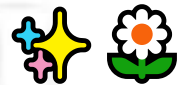
پشت میز کارش نشست و دست روی دماغش گذاشت و  
"هیس" کشداری گفت و ادامه داد:

## قیصر

\_ ساکت! برو بیرون پیش مارال چیزی بخور.

اون سعی داشت روابط من و خودش رو عادی نشون بده ولی هیچ چیز برای من عادی نبود.

تقه ای به در خورد و سریع در باز شد و پسر— جوان و خوش پوشی داخل اومد که شوکه بهش خیره شدم.



#قیصر 

Part\_18#

@Vip Roman

## قیصر

اگه بگم کل تنم با حرفش تو آتیش فرو رفت دروغ نگفتم.  
حتی نفس هام داغ شدند و با صورت سرخ توپیدم:

\_ خجالت بکشید!

شونه هاش رو بالا انداخت و در کمد رو باز کرد و مشغول  
باز کردن دکمه های پیراهنش شد.

\_ با زخم هیچ خجالتی ندارم! لب و بوس و مالیدن و سکس  
و قورت دادن داره پس خجالت خیلی زشته.

دستم رو از عصبانیت مشت کردم و با خشم به هیكلش  
که پیراهنش از تنش در آورد زل زدم.

من دختر خجالتی نیستم و از دیدن بدنش هم خجالت  
نمی کشم ولی از فکر اینکه برادرشوهرم شده شوهرم تنم  
رو مور مور میگرد.

## قیصر

پیراهنش رو تو کمدا انداخت و تیشرت مشکی تنش کرد و با کش دور مچش، موهایش رو بست و طبق معمول دستور داد:

\_فرم مدرسه ات رو آوردن صبح زود بیدارت میکنم برسونت مدرسه.

\_من...\_

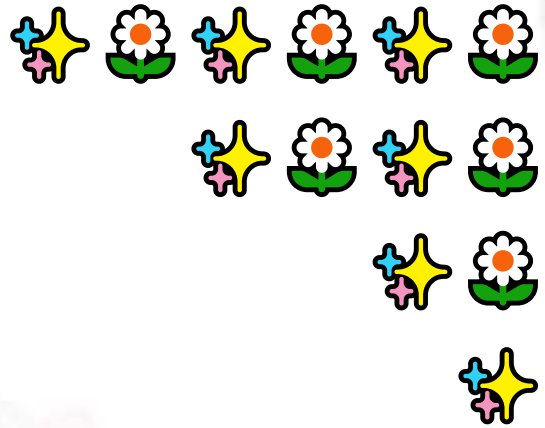
پشت میز کارش نشست و دست روی دماغش گذاشت و "هیس" کشداری گفت و ادامه داد:

\_ساکت! برو بیرون پیش مارال چیزی بخور.

اون سعی داشت روابط من و خودش رو عادی نشون بده ولی هیچ چیز برای من عادی نبود.

تقه ای به در خورد و سریع در باز شد و پسر— جوان و خوش پوشی داخل اومد که شوکه بهش خیره شدم.

## قیصر



#قیصر

Part\_19#

شالم که روی شونه هام افتاده بود با دیدنش سریع شالم  
رو روی موهام انداختم.

قیصر نگاه پر از تهدیدی به اون پسر انداخت و گفت:

\_نمیتونی اول اجازه منو دریافت کنی بعد سرت عین گاو  
بندازی بیایی تو؟

## قیصر

انگار اون پسر- از توهین های قیصر- عبایی نداشت که با خنده برگه های تو دستش رو روی میز گذاشت.

مشتی به بازوی قیصر کوبید و گفت:

\_داشی سخت بگیر! زنگ مولوی زدم که گفت فردا سر راس پنج صبح تو صحنه حاضر میشه.

بالای سر قیصر- ایستاد و اونم با ژستی که گرفت، برگه ها رو برداشت و بهشون نگاه کرد.

\_بازیگر زن رو پیدا نکردی؟ مسلم اگه پیدا نشه من از چشم تو می بینم.

نگاه اون پسر- روی من کشیده شد و نگاهش انقدر عمیق بود که ناخواسته از خجالت سرمو پایین انداختم.

## قیصر

مشغول بازی با انگشت هام شدم که انگار قیصرم متوجه نگاه خیره دستیارش شد که توپید:

\_مسلم نگاهت!

همین حرف رعشه به تن من انداخت اون پسر رو نمیدونم. زیر چشمی به اون پسر نگاه کردم که اهمیتی به حرف قیصرِ عصبی نداشت.

یه دفعه بشکنی بلندی زد که از ترس شونه هام بالا پریدند.

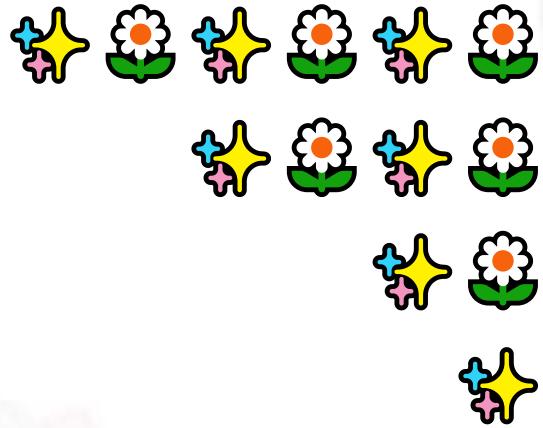
با هیجان داد زد:

\_یافتم! یافتم قیصری! بازیگر خوشگل و چشم رنگی مظلوم رو پیدا کردم.

با انگشت به من اشاره کرد و ادامه داد:

\_خودش! غوغا میکنه قیصر!

## قیصر



#قیصر

Part\_20#

هردومون با حرف اون پسر شوکه شدیم.  
متعجب بهش خیره بودم که قیصر— به خودش اومد و  
غرید:

\_خفه شو مسلم! حرفشم نزن که من زنم رو تو این فیلم  
راه بدم.



## قیصر

انگار این قیصر جدی جدی باورش شده بوده بود من قلبی  
زنشم.

مسلم کلافه دستاشو روی شونه قیصر گذاشت و با لحنی  
که اگه من بودم سریع وا میدادم، گفت:

\_قیصر\_ سینمای ایران رو میترکونه. موهای فر خرمایی  
رنگش، چشمای خمار و رنگی اش... پوست سفیدش تو  
این نقش حتی اونور آبی هارو هم مسخ میکنه.

خون قیصر\_ از تعریف های پسر\_ به جوش اومد و با خشم  
از روی صندلی بلند شد و به یقه پسر چنگ زد.

\_وقتی تو داری اینجوری ازش تعریف میکنی توقع داری  
وقتی یه مشت پسر\_ با فکر بهش جق بزنی بذارم تو این  
نقش بازی کنه؟

## قیصر

با بی پروا حرف زدن قیصر— دستی به گردن عرق کرده ام  
کشیدم و لبمو گزیدم.

اما مسلم با خونسردی مچ دست قیصر رو گرفت و زمزمه  
کرد:

— به پولش فکر کن قیصر! میدونی با این کار به عرش  
میرسی؟ خیلی از سکانس هارو میزنیم ولی بذار بازی کنه  
قیصی فیلمت حتی تو بیابونم میشنوی.

دستای قیصر از یقه پسر شل شد و با اخم و گیجی نگاهش  
روی من نشست.

آب دهنم رو قورت دادم و دیگه نتونستم تحمل کنم همه  
اینجا برای من تصمیم بگیرن.

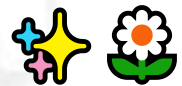
از روی تخت بلند شدم و با اخم گفتم:

## قیصر

\_کسی\_ که باید برای زندگی اش تصمیم بگیره منم. و منم  
نیازی نمی بینم این کار شما رو قبول کنم.

از کنارشون با خشم گذشتم و در رو باز کردم خواستم  
بیرون برم ولی با حرفی که پسر زد پاهام سست شدن.

\_حتی اگه دستمزدت تو این فیلم از ۵میلیارد بالاتر بشه؟



#قیصر 

Part\_21#

## قیصر

انقدر بلند گفته بودم که می دونستم صدام رو شنیده.  
با نفس نفس به اون زن نگاه کردم که لبخندی تحویلیم داد  
و باعث شد حرصم بیشتر بشه.

بی توجه به منی که داشتم از حرص می ترکیدم به آشپزخونه  
رفت تا به کارهاش برسه.

همینجور که ایستاده بودم همون پسر— جوون از پله ها  
پایین اومد.

چشمکی بهم زد و پشت بندش هم قیصر. با دست های تو  
جیب پایین اومد.

سرش رو به عقب برد و گفت:

—حتما در موردش فکر کن پسر—! من جواب خوبی ازت  
میخوام.

## قیصر

قیصر۔ جو ابی بهش نداد و چشمکی بهم زد و از کنارم گذشت.

قیصر نگاهش رو میخ من کرد و لبش کج شد و همزمان که به لنگ ابروش رو بالا داد، گفت:

خوشم اومد که به مسلم جو ابی نداده.

تو دلم بهش پوزخند زدم. حتی از تلافی هم شده کاری میکنم تا قیصر- اینجوزی حس مالکیت و قلدری اش پیروز نشه.

سری تکون دادم و روی مبل نشستم.

قیصر کامل پایین اومد و صدایش رو بلند کرد.

ناهار کی آماده میشه؟

## قیصر

به سه سوت نکشیده بود که اون زن بیرون اومد و عین  
طوطی گفت:

\_الان آماده میشه آقا. تا شما با خانم کمی خلوت کنید میز  
آماده میشه.

نگاه زن بین حرفش به من کشیده شد و لبخندی زد. کاش  
میتونستم جلو برم و تا ریشه موهاش رو بکنم.



@Vip Roman

#قیصر

Part\_23#

## قیصر

انگار این اخلاق حرص درآر قیصر— به خدمتکارهاش هم کشیده بود.

کوله ام رو چنگ زدم و با حرص چشم تو کاسه چرخوندم.

من زیاد با قیصر- برخوردی نداشتم و صد درصد اون منو یه دختر سر به زیر و آرومی میدید ولی تنها کسایی که از اخلاق من واقف بودن کاوه و هدیه بودن.

با یادآوری کاوه اشک تو چشم هام حلقه بست و با قورت دادن آب دهنم سعی کردم جلوی ریزش اشک هام رو بگیرم.

از روی مبل بلند شدم و موبایلم رو برداشتم.  
پشتم رو به قیصر- کردم و شماره هدیه رو گرفتم... وقتی فهمیدم قیصر- به اتاقش رفت کمی خیال منم راحت تر شد.

\_جانم عزیزم؟

با شنیدن صدای گرفته هدیه حال منم گرفته شد.  
لبه دسته مبل نشستم و با دلخوری گفتم:

\_چرا جلوی این اتفاق رو نگرفتی هدیه؟ میدونی آخرین  
امید من به تو بود؟

حس کردم صدایش بغض داشت.

هدیه بهترین دوست من بود و همون باعث شد که من و  
کاوه باهم دوست بشیم و از اینکه قیصر\_ همچین کاری  
میخواست بکنه اولین کسی\_ هم اعتراض کرد خود هدیه  
بود.

\_هرکار کردم نشد لاوین... انقدر پیش پدرم گریه کرد اما بی  
فایده بود. همه فامیل میدونن هیچکس حریف قیصر\_



## قیصر

نمیشه حتی قباد خان هم نمیتونه روی حرف اون حرف  
بزنه.

دست زیر چشمام کشیدم و صدام رو آرام تر کردم.

\_ میتونی بیای ببینمت؟ باهات حرف دارم.

\_ آره تا شب خودم رو میسونم.

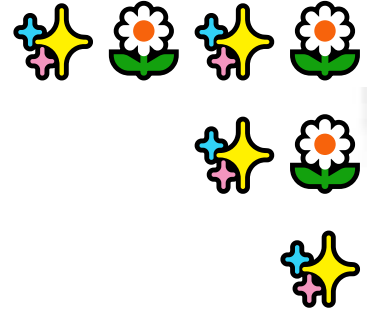
لبخندی زدم و تماس رو قطع کردم.

سرم رو به عقب چرخوندم ولی خبری از قیصر— نبود...  
نفسی- کشیدم و با شنیدن صدای زن که گفت غذا آماده  
اس کلافه نگاهم رو به بالا کشوندم.

ما تازه چیزی خوردیم نمیدونیم این مرد دیگه چی  
میخواست بخوره.



قیصر



#قیصر 🌱

Part\_24#

— بیا بریم سر میز.

اعتراضم رو نشون دادم و با لحن تخیسی گفتم:

— ما تازه ناهار خوردیم.

کش موش رو باز کرد و دور مچش انداخت و دستی لای موهاش کشید و دوباره بالای سرش بست.

## قیصر

انگار اینکار عادتش بود.  
کلافه وارد آشپزخونه شد و داد زد:  
\_انگار خیلی دوست داری زور بالای سرت باشه.

به سقف خیره شدم و نفسم رو بیرون دادم.  
این مرد فکرکنم دوست داشت جوری روی اعصابم راه بره  
و شغل دومش رو افتتاح کنه.

قبل از اینکه وارد آشپزخونه بشم پیامی از طرف هدیه  
اومد.

"باهاش راه بیا لاوین تا با فکر هم یه کاری بکنیم. فقط سر  
به سرش نذار که همه چی بدتر میشه"

با پیام هدیه کمی امیدوار شدم.  
تصمیم گرفتم به حرف هدیه عمل کنم و بدون لجبازی  
وارد آشپزخونه شدم و صندلی مقابل قیصر نشستم.

## قیصر

با دیدن کیک و آبمیوه روی میز تعجب کردم.  
فکرکنم همه افراد این خونه مشکل داشتن که به عسروونه  
میگفتن غذا... ولی نگاهم رو به جلوی قیصر— دوختم و با  
دیدن سوپ نفسم رو بیرون دادم.



#قیصر 

Part\_25#

@Vip Roman

## قیصر

اما رنگ و روی کیک انقدر وسوسه کننده بود که معده ام  
یادش رفت من غذا خورده بودم.  
یه تیکه کیک و آبمیوه آناناس رو برداشتم و نیشی- بهش  
زدم.

آبمیوه رو بالا دادم و از بین لیوان به قیصر- که داشت  
سوپ میخورد، خیره شدم.  
زبونی روی لب خیسم کشیدم و انقدر طعم کیک لذیذ بود  
که تا آخرش خوردم.

\_بعد از اینکه عصر-ونه خوردی برو لباس هات رو عوض  
کن اینجا مرد نامحرمی نیست.

پوزخند ناخواسته ای گوشه لبم نشست.  
خیلی دلم میخواست بگم اینجا از تو نامحرم تر کسی-  
نیست.

ولی به سختی جلوی زبونم رو گرفتم و با بیخیالی گفتم:

## قیصر

\_من لباسی همراه خودم نیوردم.

ته کاسه اش رو در آورد و با کشیدن دستمالی دور لبش، به  
چشمام زل زد و خونسردانه گفت:

\_تو کمد اتاقمون پر لباس.

دستم رو از زیر میز با حرص مشت کردم.  
این مرد خیلی حرص درآر بود شاید کاوه انقدر مهربون و  
سر به راه بود که این رفتارهای قیصر برام سنگین بود.

خواستم جوابش رو بدم که با پیچیدن صدای زنگ آیفون  
داخل خونه، اخمای قیصر از گیجی توهم رفت.

از پشت میز بلند شد و به سمت آیفون رفت تا ببین کی  
اومده.

## قیصر

من میدونستم کی پشت در و از هیجان دیدن هدی  
لبخندی روی لبم نشست و با اشتیاق دنبال سر قیصر-  
رفتم.



#قیصر 🌱

Part\_26#

قیصر به فرد پشت آیفون نگاه کرد و ابروی بالا انداخت.

## قیصر

بی حرف در روزد و من همونجا ایستادم و سر قیصر به سمتم چرخید.

از رابطه نزدیک من و هدی خبر داشت ولی بخاطر اینکه خواهرش بود حرفی نمیتونست بزنه.

سر و صدای هدی داشت از بیرون می اومد و همیشه نرگس خانم میگفت هر وقت من و هدی یجا قرار بگیریم اون جمع کلا منفجر میشه.

در ورودی باز شد و هدی با اون چتری های خوشگلش که بیبی فیس ترش میکرد وارد خونه شد.

لبخندی زد و بی توجه به برادرش، با دو به سمتم اومد و خودش رو تو آغوشم انداخت.

محکم بغلش کردم و از اینکه بالاخره بعد از چندروز تونستم دوباره بغلش کنم حس خوبی داشتم.



## قیصر

ببخشید لاوین ببخشید!

نفسی کشیدم اما حرفی نزدیم.  
از آغوشم بیرون اومد و با چشمای پر اما لبخند به صورتم  
خیره شد.

تو دوباره کت پوشیدی؟

با سوال قیصر - نگاه من و هدی ازهم کنده شد و به اون  
دادیم.

هدی نفسش رو بیرون داد و کلافه گفت:

انقدر گیرنده قیصر - ... خیر سرت فرد تحصیل کرده و  
معروفی.

## قیصر

ابروهای قیصر- بهم گره خورد و به سمتون اومد و پایین  
کت هدی رو گرفت و تکون داد. خیره تو چشمای هدی با  
جذبه گفت:

\_هروقت تو خاک امریکا رفتی اینو بپوش! من دهن تورو  
سرویس میکنم انقدر تخس و یه دنده نباشی.



#قیصر 

Part\_27#

## قیصر

هدی لبشو گزید اما حرفی نزد. مگه کسی. میتونست با این دیو دو سر کلکل کنه؟

منم اخمی کردم و با خوردن زنگ موبایلش، نگاه از هدی گرفت.

همینجور که به سمت در میرفت باز دستور داد:  
\_من تا یک ساعت دیگه میام از خونه بیرون نرید.

هدی وقتی مطمئن شد که قیصر رفته، صورتش رو کج کرد و اداش رو در آورد.

با اینکار هدی خنده ای کردم و به همراه هم به اتاقی که قیصر گفته بود مال خودمون رفتیم.

روی تخت نشستیم و هدی سریع گفت:

\_تعریف کن ببینم چکار باید بکنیم.

## قیصر

دستامو پشت سرم چفت کردم و سیر تا پیاز اتفاق هاپی که  
بین من و قیصر افتاد رو براش تعریف کردم.

حتی تصمیمی هم که داشتم رو بهش گفتم.  
هدی با حالت متفکری گفت:

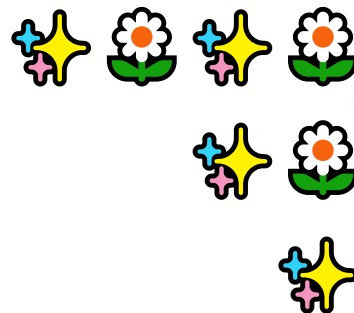
\_من میگم با قیصر\_ کلکل نکن چون اون کاوه نیست.  
همیشه مامان نرگس میگه حتی بابات انقدر قلدر و یه  
دنده نبود که تو کل فامیل فمینیستی یهو قیصر\_ اینجور  
قلدر بار اومد.

دستش رو روی دستم گذاشت و گفت:

\_میدونم عاشق کاوه ای... منم هنوز عشقش تو قلبمه  
ولی مقابل قیصر\_ ایستادن تو چاه رفتن خودت. در کنار  
قیصر. پیشرفت کن بعد انقدر قوی شو که میدون بیفته تو  
دست تو.



## قیصر



#قیصر 

Part\_28#

حرف های هدی رو قبول داشتم.

حتی زمانی کاوه هم زنده بود میگفت کله شق تر از قیصر-  
تو فامیل پیدا نمیشه. کاوه یکی از بهترین مردهای زندگی من  
بود ولی حالا قیصر نقطه مقابل کاوه قرار داشت.

هدی برای اینکه جو رو عوض کنه با خنده مشتی به بازوم  
زد و گفت:

\_ولی یجورایی خودت رو تو بازیگری بنداز چون این آرزو  
من بود اما قیصر رگ بابا گرمیش باد میکرد نمیداشت.

## قیصر

خنده ای کردم و هردو بهم خیره شدیم.  
انقدر درد تو دلم بود که دلم می خواست همه رو خالی کنم  
ولی انقدر سنگین بود که نمی توانستم چیزی بگم.

هدی نفسی کشید و سرم رو بوسید.  
واقعا خوشحال بودم لاقلا بعد از کاوه هدی رو داشتم.

\_ناراحت نباش لاو من! نمیدارم قیصر\_ اذیت کنه مطمئن  
باش.

با قدردانی لبخندی زدم و اندفعه برای عوض کردن جو  
خودم پیش قدم شدم.

لپ تاپ قیصر رو برداشتم و بازش کردم... هدی کنجکاو به  
بازوم آویزون شد و هردو روی تخت دراز کشیدیم.

\_عجیب که رمز نداره.

## قیصر

هدی حرفم رو تایید کرد و برای کنجکاوی تو پوشه هاش رفتم. با دیدن پوشه film سریع روش زدم.

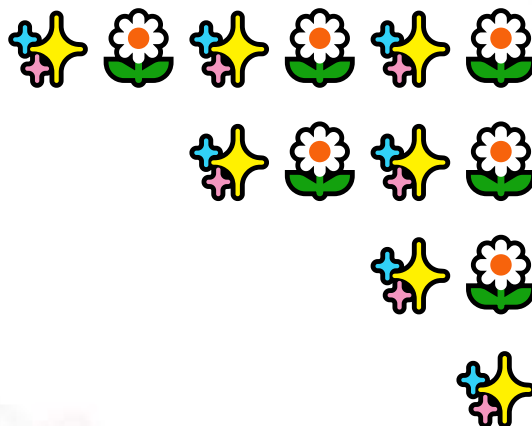
\_به نظرت فیلم سینمایی خارجی یا یه چیز دیگه؟  
\_نمیدونم بذار ببینم چیه.

با دیدن فیلم های زیاد ابروی بالا انداختم.  
رو اولیش کلیک کردم با دیدن فضای مهمونی که یه دختر داشت سلفی میگرفت و پشت سرش قیصر\_ با بیخیالی نوشیدنی میخورد، شوکه شدم.

همچین فیلمی تو لپ تاپش بود و رمزم نداشت؟  
چشم های هدی هم گرد شده بود و با دیدن بازیگرای معروف کنار قیصر آب دهنم رو قورت دادم.

\_فاک این دانیال! دانیال راد چشم آبی جذاب!

## قیصر



#قیصر

Part\_29#

نیم نگاهی به صورت متعجب هدی انداختم و پرسیدم:  
\_براش دردرس همیشه این فیلم ها؟  
\_چرا همیشه اما تعجبم چرا رمز نداره.

سری تگون دادم و فیلم های بعدی رو هم پلی کردم.



## قیصر

همه مهمونی بود ولی با لوکیشین های مختلف و همه هم افراد سرشناس.

انقدر محو فیلم ها بودیم که به کل اطرافمون رو فراموش کرده بودیم.

با بسته شدن لپتاپ هینی کشیدیم و سرمون رو بالا آوردیم.

با دیدن نگاه عصبی قیصر، هدی سریع با هول گفت:  
\_دا... داداش حوصلمون سر... سررفته بود خواستیم فیلم ببینیم.

لپتاپ از دستام کشیده شد و زیر بغل قیصر رفت. اخمی به هدی کرد و نگاهش رو به من داد که سریع صاف نشستم.

با لحن جدی و خشک گفت:

## قیصر

\_بیاید پایین.

بدون اینکه منتظر واکنشی. از جانب ما باشه از اتاق بیرون رفت.

هدی به مچ دستم چنگی زد و با استرس گفت:  
\_به فاک رفتیم.

بخوام صادق باشم من تا حالا هیچوقت با قیصر. رو به رو نشده بودم و نمیدونستم این حرف هدی یعنی چی.  
باهم از اتاق بیرون اومدیم و به طبقه پایین رفتیم. مقابل قیصر. روی مبل نشستیم و اونم عین بازجوها داشت بهمون نگاه میکرد.

\_من یه لحظه خواستم رمز این برنامه رو عوض کنم ولی کاری برام پیش اومد رفتم و تا اومدم شما سرتون توش بود. فکر نمیکنید بچه نیستید؟

## قیصر

هدی با لحن گله مندی گفت:

ما نرفتیم که فیلم هات رو پخش کنیم. یه لحظه کنجکاو شدیم... بعد انقدر من میگفتم منم تو مهمونی هات بیر میگفتی من نمیرم این بود؟



#قیصر 🌱

Part\_30#

@Vip Roman

قیصر با اخم و بی حرف فقط خیره هدی شد.

## قیصر

هدی نفسش رو بیرون داد و با حالت قهر خودش رو روی مبل انداخت و دست به سینه شد.

قیصر— در حینی که داشت به طرف سرویس میرفت، موهاش رو با کش بست و با لحن جدی گفت:

— جای تو، تو اون مراسم ها نبود و نیست پس انقدر پيله نشو هدی.

حرفش رو که زد وارد سرویس بهداشتی شد.

هدی کلافه ادای قیصر— رو در آورد که به سختی جلوی خنده ام رو گرفتم.

دهن باز کرد خواست حرف بزنه که با صدای زنگ موبایلش، تماس رو وصل کرد و منم از روی کنجکاوی کنارش نشستم تا ببینم با کی حرف میزنه.

## قیصر

\_ واقعا؟ باشه باشه الان میام.

اخمی از گنجی کردم و هدی با هول از روی مبل بلند شد.  
دستشو روی شوئم گذاشت و با لحن شرمنده ای گفت:

\_ لاوین شرمنده ام بخدا ولی دوستم تصادف کرده مجبورم  
برم پیشش.

با اینکه اصلا دوست نداشتم با قیصر- تنها باشم ولی به  
ناچاره لبخندی زدم و منم بلند شدم و بدرقه اش کردم.  
انقدر هدی هول بود که تا قبل از قیصر- بیاد خونه رو ترک  
کرد.

حالا دوباره من با اون مرد تنها موندم.  
دستم رو مشتم کردم و از سرویس بیرون اومدم و نگاه  
سوالی اش رو به اطراف چرخوندم.

## قیصر

\_هدی کو؟

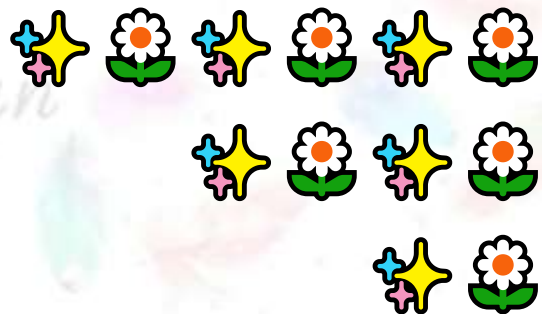
\_دوستش تصادف کرد رفت.

سری تکون داد و دست هاش رو با حوله خشک کرد.

\_من دارم میرم استراحت کنم، توهم اگه حوصلت سررفت  
بیا به چرت بزن.

لبم رو کج کردم و به اتاق رفت.

چی با خودش فکر میکرد که من میرم تو اتاق کنارش  
میخواهم. چنگی لای موهام زدم و با دیدن نگاه خندون اون  
زن نفسم رو کلافه بیرون دادم.





#قیصر

Part\_31#

حالا که من مجبور شده بودم به این زندگی میخواستم  
اوقات قیصر رو تلخ کنم.  
نمیدارم همه چی بر وق مراد اون پیش بره.

درسته عین احمق ها کوتاه اومده بودم ولی اجازه نمیدادم  
هرکار اون دلش میخواست انجام بده.  
در یخچال رو باز کردم و با نگاه سرسری که توش انداختم،  
شیر موز برداشتم و تو لیوان ریختم.

بی توجه به نگاه خیره زن، لیوان شرموز رو تو ظرف گذاشتم  
و یه تیکه موز هم کندم و لبه لیوان گذاشتم.

## قیصر

وقتی زن دید که دارم مثلاً برای شوهرم پذیرایی میکنم،  
لبخندی زد و از آشپزخانه خارج شد.

به این خوش خیالی اش پوزخندی زدم و فرصت رو غنیمت  
شمردم و با سرعت از داخل کابینت ها بالاخره فلفل رو  
پیدا کردم و تا سریع داخلش ریختم و بهم زدم.

تا زن برگشت، لبخندم رو وسعت دادم و از کنارش رد  
شدم و به طبقه بالا رفتم.

سرفه آرومی کردم و پشت در اتاق ایستادم... دستم رو  
روی دستگیره در گذاشتم که صدایی توجه ام رو جلب  
کرد.

چشم ریز کردم و به آرومی در رو باز کردم و از لای در به  
داخل نگاه کردم و صدای عجیب غریب بلندتر شد.

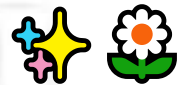


## قیصر

آب دهنم رو قورت دادم و شنیدن صدای آه و ناله چیزی نبود که نفهمم این مرد چی داره می بینه.

اخمی کردم و سریع خواستم از اتاق بیرون بیام که صداش میخکوبم کرد.

\_بیا باهم از فیلم لذت ببریم.



#قیصر 

Part\_32#

@Vip Roman

## قیصر

اخمی روی صورتم نشست و با غیض رو ازش گرفتم و با خشم توپیدم:

\_من مثل تو نیستم بشینم این چیزهای چندش ببینم.

حس کردم پوزخندی گوشه لبش نشست.  
کمرش رو بالا کشید و نگاهم به بالا تنه برهنه اش نشست  
و سریع روم رو به طرف دیگه چرخوندم تا چشمم بهش نیوفتم.

صدای آه و ناله دختر قطع شد و فقط کلمات انگلیسی-  
شنیده شد.

با اینکه فهمیدم پورن نمی بینه اما بازم دست کمی ازش  
نداشت و تنم از شدت خجالت و خشم داغ شده بود.

خواستم از اتاق بیرون برم که مچ دستم بین انگشت هاش  
اسیر شد و گره ابرو هام عمیق تر شد.

## قیصر

مگه برای من نوشیدنی نیورده بودی؟ پس بیا بشین.

منتظر واکنشی— از من نموند و به زور تنم رو روی تخت نشوند و من از این همه نزدیکی و داغی تنش، نفسم تو سینه حبس شد.

دست چپش رو دور تنم پیچید تا از جام تکون نخورم و فیلم رو پلی کرد و نگاهم بهش افتاد.

نفس های داغ قیصر روی موهام پخش شد و لیوان شربت رو برداشت و نزدیک لب هاش برد.

آب دهنم رو از استرس قورت دادم و زیر چشمی بهش زل زدم.

وقتی لیوان رو بالا برد و تمام محتویاتش رو یک نفس بالا کشید، تنم از شدت استرس یخ کرد.

## قیصر

به صورتش زل زدم تا واکنشش رو ببینم.  
نمیدونم چجوری شد که صورتش به کبودی زد و تا به  
خودم پیام همه شربت از دهنش به صورتم پاشیده شد و  
شوکه سریع چشمام رو بستم.



#قیصر 🌱

Part\_33#

@Vip Roman

## قیصر

من همینجور شوکه سرجام میخکوب شده بودم و صدای سرفه قیصر به گوشم رسید.

چشم‌ام رو باز کردم و با حالت چندش، با آستین لباسم روی صورتم کشیدم.

موهای قیصر- روی صورتش ریخته بود و با انگشت هاش اوناروها به عقب برد.

سرش رو کج کرد و بهم زل زد که سریع گفتم:

\_دهنت سوراخ که همه رو میریزی روی صورت من؟

بدون اینکه جوابم رو بده فقط با چشم های ریز شده بهم خیره بود.

اگه بخوام صادق باشم ضربان قلبم به حدی بالا رفته بود که صدایش به گوش خودمم رسیده بود.

## قیصر

\_برای انتقام از من تو شربت به جای شکر یه چیز دیگه  
میریزی؟ حس نمیکنی انتقامت خیلی بچگونه؟

حالا نوبت من بود که بی جواب به چشم های عسلی اش  
خیره بشم.

وقتی یقه لباسم تو مشتت اسیر شد، تا به خودم پیام از  
پشت به تخت کوبیده شدم و قیصر روم خیمه زد.

\_من عاشق شیطنتم لاوین!

از دخترای شیطون و کیوت خوشم میاد... دوست دارم  
جوری باهاشون بازی کنم که صدای ناله هاشون بلند  
بشن.

هنوز حرفش رو هضم نکرده بودم که چونه ام تو مشتت  
رفت و لب های داغش روی لبم نشست.

لب پایینی ام اسیر دندون هاش شد و تا خواستم با دست  
هام اونو به عقب هل بدم مغزم بهم تشر زد.

## قیصر

لاوین باید این مرد رو خام کنی... خام خودت!  
به سختی چشم هام رو بستم و منم همراهیش کردم...  
میتونستم بفهمم شوکه شده اما زیاد مکث نکرد و با  
خشونت و حریص مکی به لب هام میزد و زبونش توکل  
دهنم می چرخید.



#قیصر 

Part\_34#

@Vip Roman

## قیصر

جای جای تنم رو لمس میکرد  
من برای اینکه روزی از اسارت این مرد رها بشم مجبور  
بودم تا همراهیش کنم

اما هر بوسه ای که به تنم میزد صورت کاوه بیشتر جلوی  
چشم هام جون میگرفت.

وقتی دستش به بالا تنه ام رسید، قیافه دلخور کاوه از  
پشت پلک های بسته ام قابل دیدن بود.

سریع بوسه مون رو متوقف کردم و مانع ادامه کارش  
شدم.

ازم فاصله گرفت و با اخمی از گیجی بهم خیره شد و از زیر  
تنش بیرون اومدم و روی تخت نشستم.

کلافه دستی لای موهام کشیدم و زبون روی لب خیسم  
لغزونددم.



## قیصر

\_چت شده؟

\_من... من فعلا نمیتونم.

از روی تخت بلند شدم و به طرف در رفتم.  
خواستم از اتاق بیرون بیام که با لحن دستوری گفت:

\_هرچه زودتر خودت رو به این زندگی وقف بده لاوین!  
بهت فرصت میدم تا آماده بشی.

جوابی بهش ندادم و سریع از اتاق خارج شدم.  
بغض بزرگی تو گلوم بود و مدام صورت کاوه از جلوی  
چشم هام رد میشد.

حس میکردم دارم بهش خیانت میکنم  
چطور میتونم تمام عشق و علاقه مو باهاش گذروندم  
الان با حس خوب همون بوسه هارو تحویل برادرش بدم؟

## قیصر

خودم رو داخل دستشویی انداختم و صورتم رو با آب یخ  
شستم تا جلوی ریزش اشک هام رو بگیرم.

با کشیدن نفس های پی در پی تونستم روی خودم کنترل  
پیدا کنم.

از دستشویی بیرون اومدم و خودم رو روی اولین مبل  
انداختم و دراز کشیدم.

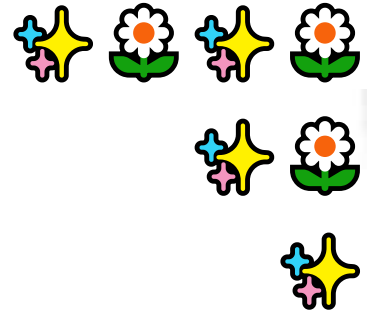
پاهام رو تو خودم جمع کردم.

ناراحت بودم... دلخور بودم... از همه متنفر شده بودم و  
دلم برای کاوه تنگ شده بود.

انقدر به کاوه و عشقمون فکر کردم که نفهمیدم چجوری  
با خواب رفتم فقط یه لحظه حس کردم از روی مبل  
فاصله گرفتم و دیگه هیچی نفهمیدم.



قیصر



#قیصر 

Part\_35#

---

با صدای پچ پچی چشم هام رو باز کردم.  
خمیازه ای کشیدم و نگاهم رو به اتاق تاریک چرخوندم.

اینجا کجا بود؟  
اتفاقاتی که برام افتاده بود رو مرور کردم و روی تخت  
نشستم. انقدر اتاق تاریک بودم نمیشد بفهمیم کسی توش  
هست یا نه.

## قیصر

دستی به لباسم کشیدم و از روی تخت پایین اومدم و مسیر صدای پچ پچ رو در پیش گرفتم.

در اتاق رو باز کردم و به قیصر- که روی اولین پله نشسته بود و داشت با تلفن حرف میزد، نگاه کردم.

\_همین امشب مسلم؟ باشه باشه میام.

تماس رو قطع کردم و از روی پله بلند شد که چشمش بهم افتاد.

\_بیدار شدی؟

سری تگون دادم با صدای خشداری پرسیدم:

\_کجا داری میری؟

## قیصر

موبایلش رو تو جیب انداخت و گفت:  
\_ دارم میرم سر صحنه فیلمبرداری.

با حرفش چراغی بالای سرم روشن شد.  
دستی پشت گردنم کشیدم و گفتم:

\_ من اینجا حوصله ام سر میره منم میخوام همراهت بیام.

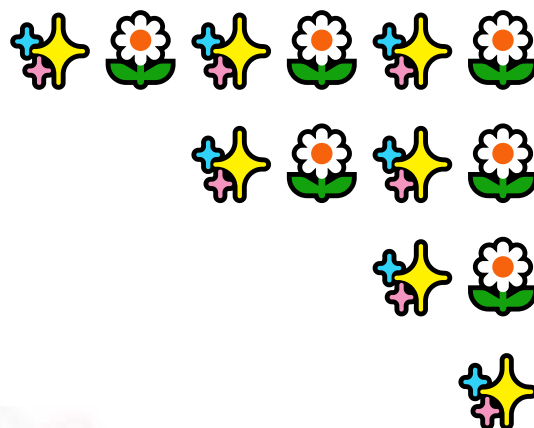
چشماش رو ریز کرد و با حالت مشکوکی بهم خیره شد.  
برای اینکه مشکوک نشه، شونه ای بالا انداختم و گفتم:


\_ اوکی نبر میرم دوباره میخوابم.

خواستم به اتاق برگردم که با حرفش لبخندی روی لبم  
نشست.

\_ باشه آماده شو بریم.

## قیصر



#قیصر 

Part\_36#

سریع به اتاق رفتم و مانتو شلوارم رو پوشیدم.  
نمیخواستم ذوقم رو نشون بدم... بالاخره هم با ادم های  
سلبریتی رو به رو میشدم هم میتونستم به هدفم نزدیک تر  
بشم.

## قیصر

از اتاق بیرون اومدم و قیصر- با ابروهای بالا رفته از تعجب نگاهم کرد.

حدس میزدم از این همه سرعتم تعجب کرده بود.  
سوار ماشینش شدیم و به مقصدی که نمیدونستم کجاست حرکت کرد.

تو طول مسیر هیچ کدوممون حرفی نزدیم.  
گشنه ام بود اما بروز ندادم و وقتی ماشین جلوی فضای باز ایستاد، به اطراف نگاه کردم.

از ماشین پیاده شدم و همون پسر- که صبح دیده بودمش از عوامل جا شد و به طرف قیصر اومد.

\_زودی باش که دیر شد.

چشمش به من افتاد و لبخندی تحویلیم داد.

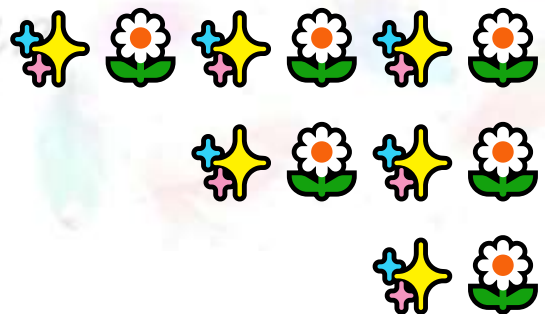
## قیصر

لبخند کمرنگی زدم و دنبال سر قیصر- راه افتادم و تا چشمم به افراد معروف افتاد کم مونده بود از شدت ذوق جیغ بزنم.

باورم نمیشد این همه افرار سرشناس اینجا ببینم. همه با ورود قیصر- سریع از جاشون بلند شدند... چشمشون که بهم افتاد و با علامت سوال به قیصر- زل زدند.

دست قیصر- دور کمرم حلقه شد و من با خجالت لبمو گزیدم.

\_لاوین، همسر!







#قیصر 

Part\_37#

همشون ابراز خوشحالی کردن، لبم رو از خجالت گزیدم و کنجاو به بازیگرای معروفی که در حال تمرین بودن چشم دوختم.

نگاهم به دختر سانی مانتالی که از کاروان بیرون اومد خورد.

با دیدنش کف کردم، باورم نمیشد که دارم شیدا عظیمی رو با چشمای خودم میدیدم.

من طرفدارش بودم و هستم.

## قیصر

بازیگریش عالیہ مخصوصا حس گرفتنش.  
نیم نگاہی به قیصر۔ کہ مشغول حرف زدن با مسلم بود  
کردم.

یعنی میشد؟ میشد قیصر۔ رضایت بده تا بازیگر شم؟  
اونجوری منم میتونستم مثل شیدا معروف بشم.  
قیصر بازوم رو گرفت و گفت:  
-بشین روی این صندلی تکون هم نخور تا بیام.

اخمی کردم؛ اون به چه جرعتی به من دستور میداد؟ حتی  
بابام با من اینجوری رفتار نمیکنه.

با تندی گفتم:

-راحتم لازم نکرده توام به من دستور بدی.

نیم نگاہی به مسلم کہ خیره به ما نگاه میکرد کرد و گفت:  
-مسلم تو برو منم یکم دیگه میام.

## قیصر

مسلم دستی به موهای مشکی لخت اش کشید و گفت:  
-باشه زود بیا.

مسلم که رفت قیصر- دست منو گرفت و به طرف یکی از  
کاروان های خالی رفت.

هولم داد داخل و خودش هم پشت سرم اومد و در رو  
بست.



@Vip Roman

#قیصر 

آب دهانم رو با ترس قورت دادم، میدونستم چیز خوبی در  
انتظارم نیست و حتما یه گوشمالی جانانه بهم میده.  
با صدای لرزونی گفتم:

-قیصر... چرا ما اومدیم اینجا؟

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-چطوره همینجا توی همین کاروان سرتاپا ترتیب بدم که  
دیگه جرعت نکنی جلوی زبردست هام اونجوری باهام  
رفتار کنی؟

با این حرفش رنگم پرید و رسماً به غلط کردن افتادم.

با ترس گفتم:

-ببخشید منظوری نداشتم.

## قیصر

با چشم های ریز شده نگاهم کرد و قدم به قدم بهم نزدیک شد.

انقدر عقب رفتم که پشتم به تختی که توی کاروان بود خورد و افتادم روش.

با پوزخند روم خیمه زد و تا به خودم بیام لب هام داغ شد.

دستش رو تحریک کننده بین پام برد و برد داخل شلوارم و از روی شورتم بهشتم رو چنگ زد که چشمام خمار شد و توی دهانش ناله ای کردم.

انقدر انگشتش رو بین پام نگه داشت و با بهشتم ور رفت که وقتی دستش رو برداشت کم مونده بود اشکم دربیاد و ازش خواهش کنم که حرکاتش رو ادامه بده.

ولی با یادآوری اینکه اون کیه و چقدر اذیتم کرده خودم رو کنترل کردم و با صدای لرزونی گفتم:

-میشه از روم بلند شی؟

## قیصر

قیصر- نگاه عمیقی بهم انداخت و بلند شد و دور لبش که  
رژی شده بود رو با دستمال پاک کرد و گفت:  
-سریع خودت رو مرتب کن تا باهم بریم بیرون.



#قیصر 🌱

@Vip Roman

Part\_39#

## قیصر

ترسیده باشه ای گفتم و جلوی چشمای قیصر- ظاهر رو مرتب کردم و رژلبم رو تمدید کردم و باهم از کاروان بیرون رفتیم.

روی صندلی که مال قیصر بود نشستم و خودش هم رفت تا با مسلم حرف بزنه.

با رفتن قیصر- نفس راحتی کشیدم و موهام رو داخل شالم فرستادم.

نگاه خیره ی یکی از بازیگرای مرد که به کاروان پشت سرش تکیه داد بود و سیگار میکشید رو روی خودم احساس میکردم.

سرم رو پایین انداختم و مشغول ور رفتن با گوشیم شدم. نمیخواستم قیصر- ببینه نگاهم تو نگاه مردی افتاده، اون همینجوریش هم وحشیه اگه ببینه به مرد دیگه ای غیر از خودش نگاه میکنم وحشی تر میشه.

با شنیدن صدای قیصر- سرم رو بلند کردم که دیدم درحالی که با مسلم حرف میزنه داره میاد سمت من.

یه چیزی توی گوش مسلم گفت و کنارم ایستاد و گفت:

## قیصر

-خسته نشدی؟ آگه خسته ای برو تو کاروان منتظر بمون تا کار ما تموم شه و بریم خونه.

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-نه قیصر همینجا میشینم جام راحتی.

-باشه پس هر وقت خسته شدی خودت بهم بگو باشه؟  
باشه ای گفتم که قیصر- به طرف بازیگرافت و بهشون گفت آماده شن برای ضبط.

در عرض چندمین همه شون حاضر شدن.

اولین سکانس که باید فیلمبرداری میکردن مال اون مرده که داشت بهم نگاه میکرد بود با شیوا.

هیجان زده به صحنه ی روبه روم نگاه کردم.

همیشه دوست داشتم این صحنه هارو به صورت زنده ببینم.

نگاهی به نیمرخ جذاب قیصر انداختم.

درسته ازش بدم میومد و ازش میترسیدم ولی ازدواجم باهاش یه خوبی داشت که میتونستم قدم به قدم پیشرفت کنم.



## قیصر



#قیصر

exchange group

Part\_40#

@Vip Roman

باید باهاش حرف بزنی و مخش رو بزنی تا راضی شه منم  
مثل این بازیگرا معروف بشم و دستم توی حیب خودم  
باشه.

## قیصر

خدا میدونه واسه هر فیلم چقدر پول میگرفتن، مسلم میگفت حقوقشون میلیاردیه یعنی راست گفته؟ یا خواسته وسوسه ام کنه؟

چند ساعتی همونجا بودیم، دم دمای صبح بود که فیلمبرداری تموم شد و قیصر اومد سمتم.

چشماش از بیخوابی سرخ شده بود.  
نگاهم کرد و گفت:

-بلندشو بریم خیلی سرم درد میکنه.

باشه ای گفتم و بلند شدم و بعد از خدافظی و خسته نباشید سوار ماشین شدیم.

داشتم کمر بندم رو میبستم که قیصر - پاش رو روی گاز فشرده.

جیغی کشیدم و سفت خودمو نگه داشتم و گفتم:

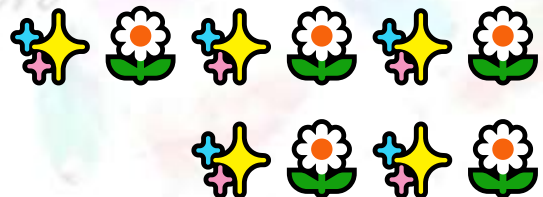
## قیصر

-یواش تر برو الان به کشتنمون میدی.  
نگاه ترسناکی بهم انداخت که ساکت شدم.

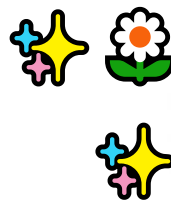
جلوی خونه نگه داشت و ریموت رو زد و ماشینش رو برد  
داخل.

وقتی ماشینش رو پارک کرد نگاهم کرد و گفت:  
-پیاده شو و برو داخل من یه تماس دارم تموم شد، منم  
میام.

توی دلم گفتم: امیدوارم خبر مرگت بیاد.  
به جوابش باشه ای گفتم و از ماشین پیاده شدم و رفتم  
داخل...



قیصر



#قیصر 

Part\_41#

کسی توی خونه نبود، با تعجب شونه ای بالا انداختم و از پله ها بالا رفتم و وارد اتاق شدم.

دکمه های مانتوم رو باز کردم و یه ساپورت مشکی با تیشرت هم رنگش برداشتم و پوشیدم و موهامم باز گذاشتم.

## قیصر

وارد سرویس بهداشتی ای که توی اتاق بود شدم و آرایشم  
رو پاک کردم و صورتم رو شستم و اومدم بیرون.

از اتاق بیرون اومدم و از پله ها پایین رفتم که دیدم قیصر—  
روی مبل نشسته و داره با سگش بازی میکنه.

آروم گفتم:

-نمیخوای بخوابی؟

-اول یه چیزی آماده کن بخوریم بعد میخوابیم.

نفسم رو کلافه بیرون دادم و رفتم توی آشپزخونه.

نمی دونستم چرا مارال خانم نبود نکنه رفته بیرون؟!

در یخچال رو باز کردم و میز رو چیدم.

چای ساز رو به برق زدم و رفتم توی سالن تا قیصر رو صدا  
بزنم که گفت:

-لاوین بیا اینجا توام یکم با بکستر بازی کن.

آب دهانم رو قورت دادم و قدمی عقب رفتم و گفتم:

## قیصر

-بیا صبحانه بخور.

بلند شد و او مد طرفم و گفت:

-تو هنوز هم از بکستر میترسی؟

سرم رو پایین انداختم و گفتم:

-دست خودم نیست از بچگی از سگ ها میترسم.

سرش رو تکون داد و رفت توی آشپزخونه منم پشت سرش رفتم.

دست هاش رو توی سینک شست و پشت میز نشست و گفت:

-برام چایی بریز.

چشم غره ای رفتم و زیرلب گفتم:

-نوکر بابات سیاه بود من سفیدم.

یه زیتون توی دهانش گذاشت و نگاه ترسناکی بهم انداخت و گفت:

-دارم میشنوم چی داری زیرلب میگی.

## قیصر

بدون هیچی حرفی توی فنجونش چایی ریختم و روبه روش  
نشستم.

چند لقمه نون و خامه عسل خوردم و بلند شدم و گفتم:  
-من میرم بخوابم.

سرش رو تکون داد و گفت:

-باشه برو... راستی کی قراره برگردی مدرسه؟



#قیصر

@Vip Roman

Part\_42#

## قیصر

اخمی کردم و گفتم:

-فعلا نمیخواهم برگردم مدرسه میخواهم برم سرکار.

برزخی نگاهم کرد و گفت:

-سرکار برای چیته؟ فکر کردی من میذارم بری سرکار که بعد پشت سرمون حرف دربیارن و بگن زن کارگردان مملکت پاره وقت کار میکنه؟! مثل بچه ی آدم میری مدرسه و درست رو تموم میکنی و میری دانشگاه.

نگاه کلافه ای بهش انداختم و لب هام رو بهم فشردم که گفت:

-لاوین دیگه تکرار نکنم از فردا مدرسه ات رو مرتب میری.

زیرلب چشمی گفتم و از آشپزخونه بیرون اومدم و رفتم توی اتاق.



## قیصر

روی تخت نشستم و همونجور که غر میزدم برای خوابیدن آماده میشدم.

فکر میکرد دنیا فقط دور و اطراف خودش میچرخه و هرچی بگه بقیه باید بگن چشم.

روی تخت دراز کشیدم و آهی کشیدم و زیرلب گفتم:  
- کاش کاوه زنده بود با رفتنش منم بدبخت شدم و زندگیم سیاه شد.

چشمام رو بستم که خاطره ی کاوه اومد جلوی چشمام و باعث شد بغض کنم و اشکم روی گونه ام بریزه.  
صدای در اتاق اومد سریع چشمام رو باز کردم دیدم قیصره.

با اخم نگاهم کرد و گفت:

## قیصر

-چرا داری گریه میکنی؟ اتفاقی افتاده که من ازش خبر ندارم؟

با ترس نگاهش کردم و با پشت دست اشک هام رو پاک کردم و گفتم:

-نه... نه... چه اتفاقی؟... فقط دلم گرفته بود.



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_43#

## قیصر

مشکوک نگاهم کرد و به طرف کمد رفت و پیراهنش رو درآورد که سریع سرم رو برگردوندم تا لباسشو عوض کنه.

وقتی لباسشو عوض کرد اومد روی تخت و لم داد و بطری شرابش رو برداشت و درحالی که میخورد خیره نگاهم کرد.

اب دهانم رو قورت دادم و با استرس نگاهش کردم که گفت:

-برای کاوه گریه میکردی؟

رنگم پرید و با ترس گفتم:

-نه... نه...

پرید وسط حرفم و گفتم:

-لازم نیست به من دروغ بگی از چشمات معلومه.

سرم رو زیر انداختم و با مظلومیت گفتم:

## قیصر

-ببخشید دیگه تکرار همیشه دلم بر اش تنگ شده بود  
نتونستم جلوی خودم رو بگیرم.

خم شد چتری هام رو کنار زد و گفت:

-اینبار گذشت ولی دیگه حتی حق نداره بهش فکر کنی چه  
برسه دلتنگش بشی یا اسمشو به زبون بیاری فهمیدی؟  
باشه ای گفتم که پیشونیم رو بوسید و گفت:  
-خوبه حالا بگیر بخواب.

چشمام رو بستم و زیر نگاه خیره ی قیصر به خواب عمیقی  
فرو رفتم.

با شنیدن صداهایی گیج چشمام رو باز کردم ولی انگار توی  
یه جایی گیر کرده بودم نمیتونستم بلند شم.


سرم رو برگردوندم دیدم قیصر- کنارم خوابیده و یکی دست  
هاش رو دور شکمم حلقه کرده یکی پاهاش هم دور پاهام  
حلقه کرده و اجازه نمیده از جام جم بخورم.

سعی کردم حلقه ی دست هاش رو از دورم باز کنم ولی  
زورم نرسید.

## قیصر

غلتي زد و با صدای خوابالودی گفت:  
-لاوین بگیر بخواب چرا نمیداری بخوابم؟  
لبم رو گزیدم و با صدای آرومی گفتم:  
-یه صداهایی از پایین میاد.



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_44#

## قیصر

-مسلمه اومده چندتا وسایل برداره و بره.  
آهانی گفتم که قیصر دوباره خوابش برد.

بهتر بود تا مسلم اینجاست نرم پایین.  
آهی کشیدم و دوباره چشمام رو بستم.

نفهمیدم چیشد که دوباره خوابم برد.  
با احساس ضعف بیدار شدم.  
قیصر پیشم نبود حتما زودتر از من بیدار شده.

رفتم توی سرویس بهداشتی و دست و صورتم رو شستم و  
اومدم بیرون.

موهای بلند مشکیم رو شونه زدم و رفتم پایین.

خبری از قیصر نبود تعجب کردم یعنی کجا رفته؟!

## قیصر

رفتم توی آشپزخونه، مارال خانم مشغول خورد کردن گوشت بود.

با صدای آرومی گفتم:  
-سلام خسته نباشید.

مارال نگاه مهربونی بهم کرد و لبخندی تحویلیم داد.  
- خسته نباشی خانوم.

معذب شدم برای همین شونه‌ای بالا انداختم. یه زن مسن چرا باید به من هفده ساله میگفت خانوم؟ حس بدی داشت!

نزدیکش شدم و درحالی که سعی میکردم خیلی بچگونه به نظر نیام گفتم:

- اسمم لاوینِ مارال خانوم، لطفا اسمم و صدا بزنی راحت‌ترم.

## قیصر

مارال با مهربونی دستی به صورتم کشید و نوازشم کرد.  
حس خوبی بهم دست داد و یاد نوازش‌های مادرم افتادم.

- تو دختر خوشگلی هستی، مطمئنم که میتونی دل  
سنگ اما مهربون قیصر- و رام کنی، دل به دلش بده و  
فکر نکن یه خدمتکار داره این و بهت میگه یه زنی که  
چندین ساله کنار قصیره، درست مثل مادرشه داره  
این و ازت میخواد.



@Vip Roman

#قیصر



توی فکر رفتم و بابهت نگاهش کردم. فکر نمی‌کردم که مارال خانوم تا به این حد به قیصر - نزدیک باشه که بهش حس مادرانه داشته باشه.

با دیدن قیافم لب زد: *exchange*  
- بهش فکر کن! از این شور و شوق و شیطنت‌های بچگونه دست بکش.  
صندلی و برام عقب کشید و اشاره کرد بشینم.

- حالا که قراره یه زندگی جدید شروع کنی پس بهتره که یکم برات از اخلاقیات بگم تا بتونی خانوم خونه باشی، ریاست کنی.

## قیصر

خندهم گرفت، خودش هم خندید و تیکه‌ی گوجه‌ای  
دستم داد.

من همینطور سکوت کرده بودم و اون با ظرافت‌ها و  
زیبایی‌هایی که هنوز وجود داشت شروع به صحبت کرد.

- هر روز صبح خیلی زود بیدار میشه و میره ورزش اگه  
نیست یعنی رفته ورزش کنه، نگران نباش!

عمیق‌ترین گاهم کرد. انگار که میخواست حرفای درونم و  
بخونه و بفهمه... زیادی تیز بود.

- اگه از من می شنوی به جلدی که از خودش نشون  
میده نگاه نکن.

درسته در ظاهر یه آدم بانظم بداخلاق به نظر میاد اما  
باطنش مثل یه بچه لطیفه.

## قیصر

پوزخند واضحی زدم که متوجه شد.

- نگران نباش توهم متوجه حرفم میشی- برای شناخت  
یه نفر خیلی زوده یه روز...



#قیصر 🌱

@Vip Roman

Part\_46#

## قیصر

دیگه چیزی نگفت و مشغول کارش شد. همینطوری مشغول خوردن بودم که صدای پاپی اومد. سربلند کرده و نگاهش کردم.

توی اون ست ورزشی که موهاش نم دار شده و با دست عقب داده شده بود خیلی قیافه‌ش به دل می نشست.

ناخودآگاه به حرفای مارال فکر کردم اما با یادآوری کاوه و دوران خوبی که باهم داشتیم سرم و پایین انداختم و مشغول شدم.

نباید بهش فکر میکردم، حتی نباید به ذهنم خطور می کرد!

نزدیکم شد و مارال زود از آشپزخونه رفت.

تعجب کردم و خواستم چیزی بگم که روی میز خم شد و دستاش و روی میز مشت کرد.

## قیصر

- صبر میکردی لااقل شوهرت بیاد بعد شروع میکردی خوردنوا!

اهمیتی بهش ندادم که دستی زیرچونهم گذاشت و سرم و بالا آورد.

- دیگه با من نخواب!

با حالت چندشی این و گفته بود جوری که یه لحظه هول برم داشت و تیز نگاهش کردم.  
یعنی خیلی بد خوابیده بودم که این و میگفت یا برای چیز دیگه؟

همینطوری منتظر نگاهش می کردم که خیلی سرد توی چشمم زل زد.

## قیصر

- دیگه حق نداری پیش من بخوابی نه تا وقتی که توی خوابت، رویاهات، واقعیت، کاوه رو می بینی و اسمش و صدا می زنی.

با فکر به اون من و بغل میکنی و فشار میدی!  
صورتتم قرمز شد و دستام و مشت کردم.



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_47#

## قیصر

میخواستم بهش بپریم و بگم داری دروغ میگی اما واقعا  
حرفی رو زبونم نیومد که بگم... چی میگفتم؟

حقیقت بود و خودش هم میدونست که من و کاوه عاشق  
همدیگه بودیم و من هیچوقت فراموشش نمیکردم.

من رفیق روزهای سخت بودم... به قول کاوه من زن  
فرشته‌ای بودم که تو شرایط سخت هم همسرش و تنها  
نمیداشت!

- خودت هم میدونی که من عاشق کاوه بودم و ازم توقع  
نداشته باش که اسمش و تو خوابم صدا نزنم و با  
عشق بغلت کنم!

چپ‌چپ نگاهش کردم و سرم و پایین انداختم.  
استرسی توی دلم بود که نمیتونستم منکرش بشم. اذیت  
کننده بود اما... من از پس سخت‌ترین هاهم اومده بودم.  
صدای نیش‌خندی که زد توی گوشم پیچید و جلوم  
نشست.

## قیصر

- اون روز هم بهت گفتم دیگه نشنوم جلوی من اسمی از برادرم، عشقی که بهش داشتی یه خاطره کوچیک درمورد اون... نمیخوام بشنوم.

مشغول لقمه گرفتن شد و نگاه عجیبی بهم کرد.

- داری حوصله‌م و سرمی‌بری من با یه بچه دارم زندگی میکنم؟ هرچی میگم بکن تو مخت چون از تکرار حرف خوشم نمیاد، کاری نکن بخوام موضوعی و خودم تو ذهنت بکنم که دیگه کار اون موقع تمومه.

دستام و مشت کردم و خواستم با عصبانیت بلند شم که دستش و روی میز کوبید.

- بشین!

یهو احساس کردم قلبم تو دهنم اومد. متعجب نگاهش کردم و از شدت ترس ناخون‌هام و تو پوست دستم فرو کردم. مرتیکه روانی جوری آدم رو می ترسوند که حتی جرات نفس کشیدن هم نداشتم... نگاه بدی بهش انداختم که کارد توی دستش و روی میز کشید.



## قیصر

- من و روانی نکن خودتم خوب میدونی اگه به سیم  
آخر بزنم هیچی حالیم نیست و کارای بدی میکنم پس  
دختر خوبی باش!

دیگه سکوت کردم و جوابی بهش ندادم. اونم ادامه نداد  
اما بغض داشت خفهم میکرد.

به ظاهر داشتم صبحونه میخوردم تا دیگه صداش و هم  
نشونم ولی نمی شد! بغض مثل کنه بهم چسبیده بود و ولم  
نمیکرد.

وقتی اون بلند شد، منم بلند شدم و با قدم های تند از میز  
فاصله گرفتم و بالا رفتم.



#قیصر 

دلم میخواست یه دل سیر بشینم و گریه کنم، یا یه سیلی  
بکوبم زیر گوشش که حداقل دلم خنک بشه!

وارد اتاق شدم که اونم پشت سرم وارد شد و با حرفی که  
زد احساس کردم دنیا دور سرم چرخید.

- برای امشب آماده شو، شب زفافته کوچولو!

آب دهنم و قورت دادم و بالاخره بغض لعنتیم شکست.  
این جلاد لعنتی چی داشت میگفت؟ از چه شب زفافی  
صحبت میکرد؟

بلند شدم و با تتهپته رو به روش وایسادم.

## قیصر

- ت... و چ... ی دار... ی میگی؟ برای چی باید آماده بشم؟

قدم قدم نزدیکم شد و با ابروهای بالا رفته و نگاه تحقیرآمیز سرتا پام و برانداز کرد.

با هر قدمی که نزدیکم می شد حالت تهوع من و دل پیچهم هم زیادتیر می شد.

- برای چی باید آماده بشی...؟ برای اینکه شوهرت و تمکین کنی و یادت بیاد الان زن کی و من نون مفت بهت نمیدم دختر کوچولو.

از زورگویی هاش اخمام و درهم کردم و خواستم چیزی بگم که پشتم به دیوار خورد!

فهمیده بودم که نقشه اش این بود که من و یه گوشه تنها گیر بیاره و هرکاری دلش میخواد انجام بده اما نمیداشتم!

## قیصر

- من این کار و نمیکنم، میتونی طلاقم بدی اگه خیلی اذیت میشی!

عصبی و با چشمای به خون نشسته نگاهم کرد که فاتحه‌م و خوندم. محال ممکن بود بتونم سالم از دستش خلاص بشم.

دستش و دور کمرم پیچید و من و به خودش چسبوند و فشاری به بدنم آورد.



- دلم نمیخواست باهات اینجوری رفتار کنم اما خودت خواستی!

دستش و روی لبام کشید و نگاه عجیبی بهشون انداخت که آب دهنم و به سختی قورت دادم و توی خودم جمع شدم.

حس بدی به نگاهها و رفتارهاش داشتم...

احساس می کردم دیگه اینجا آخر راهه و هرکاری که قراره باهام بکنه رو انجام میده و من اینو نمیخواستم!

## قیصر

- خواهش میکنم ازت...

بی اهمیت بهم لبام و بین انگشتاش فشار داد و روی صورتم خم شد.

نفسم توی سینه حبس شد و شروع به تقلا کردم.

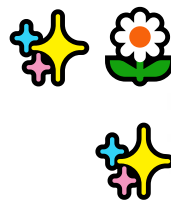
دست و پا زدنم و که دید نیشخندی زد من و محکم تر گرفت و کارش و تکرار کرد.

اشک هام شدت گرفت و پشت سرهم ازش خواهش کردم اما بی اهمیت بهم لباش و روی لبام گذاشت.

ضربان قلبم بالاتر رفت و چشمام گرد شد. می دیدم که چشماش و بست و آرام شروع به بوسیدنم کرد.



قیصر



#قیصر 

Part\_50#

قلبم شروع به لرزیدن کرد و به کاوه فکر کردم. به خودم که  
دلم نمیخواست این مرد من و ببوسه اما کاری از دستم  
برنمیومد.

به سینه‌ش کوبیدم تا حداقل ولم کنه اما جری‌تر شد و با  
شدت بیشتری به بوسیدنم ادامه داد...

## قیصر

حالا دیگه نفس هام به شمارش افتاده بود و میدونستم  
که راه فراری ندارم.

صدای ملچ ملوچ بوسیدن توی اتاق به گوش می‌رسید و  
صحنه‌ی شرم‌آوری بود!

با نفس نفس ازم جدا شد و نگاهی به صورتم کرد و دستی  
به لب‌هام کشید.

با حرص به سینه‌ش کوبیدم.

- دست از سرم بردار!

اما انگار کر شده بود و میخواست نقشه‌ای که برای شب  
کشیده بود و الان روم پیاده کنه.

لب‌هاش و روی لاله‌ی گوشم گذاشت و بوسه‌ی گرم و  
خیسی روش نشوند. لبم و آروم گاز گرفتم!



## قیصر

حساس‌ترین جای بدن من، گوش و گردنم بود و من واقعا نمیتونستم خودم و کنترل کنم.

انگار که متوجه لرزشم شد چون لباس و اروم‌تر روی گردنم کشید و من درحالی که زجر می‌کشیدم ناله‌ای از بین لبام خارج شد که به خودم و حساسیت‌هام لعنت فرستادم! صدایش توی گوشم پیچید.

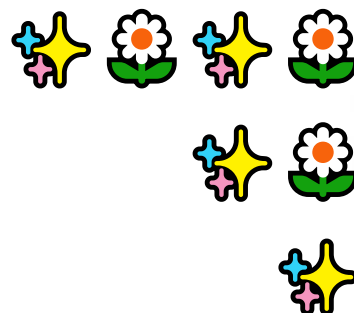
انگار که میدونست یه زن با چی تحریک می‌شه و چی می‌پسندد و...

احساسات زنانه رو بلد بود؟

- لازم نیست جلوی خودت و بگیری که ناله‌ها و نشنوم! چون من با چشم بسته می‌بینم، وقتی حرف نمیزنی هم می‌شنوم این خاصیت قیصره!



قیصر



#قیصر 🌱

Part\_51#

وقتی دستش سمت پایین تنم رفت خودم و منقبض کردم و  
با گونه‌هایی که از خجالت قرمز شده بود ناخواسته اسمش  
و صدا زدم.

- قیصر!

## قیصر

تک‌خنده‌ای کرد و جواب داد.

- هوم؟ ادامه‌ش بدم؟

واقعا هیچ شباهتی به قیصر- چند دقیقه پیش نداشت و کاملا متفاوت بود! نمی‌فهمید من دارم تقلا میکنم؟ نمی‌فهمید نخواستتم رو؟

- به من دست نزن!

با چشمای قرمز توی چشمام نگاه انداخت و با تاسف سرش و تکون داد. میدونستم که تا چند روز پیش تصمیم گرفته بودم خامش کنم اما با رفتاری که صبح ازش دیدم دلم نمیخواست حتی باهاش حرف بزنم چه برسه...

مثل کسی که حوصله نداره لب زد.

## قیصر

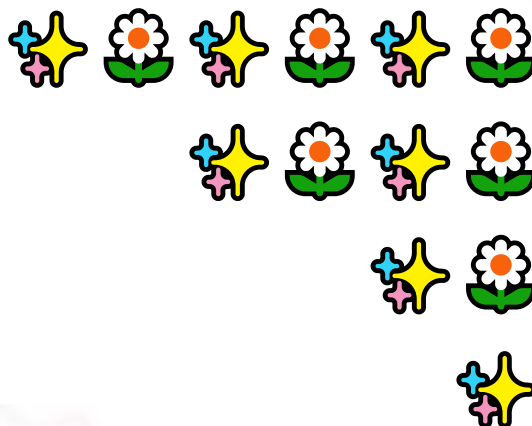
- دیگه هیچ مراعاتت و نمیکنم و بدون چه بخوای چه  
نخوای امشب شب من و توئه پس خودت و خوب  
آماده کن!

ملتمسانه نگاهش کردم و بدون اینکه فکر کنم گفتم:  
- ازت متنفرم من هیچوقت باهات نمیخوابم این و تو  
گوشت فرو کن.

با حرفم عصبی تر شد و کلافه نگاهم کرد. انگار که به گاو  
پارچه قرمز نشون داده باشم جوری من و کشید و روی  
تخت پرت کرد که احساس کردم کمر و گردنم شکست!  
درد بدی تو وجودم پیچید جیغ بلندی کشیدم.

روم خیمه زد و صورتش و به صورتم چسبوند.  
- وقتی آه و ناله‌ت کل خونه رو برداره و کل تنت و کبود  
کنم می فهمی دنیا دست کیه!

## قیصر



#قیصر

exchange group

Part\_52#

با نفس نفس نگاهش کردم که بوسه‌ی خیزی- روی لبام  
نشوند و من سریع چشم‌ام و بستم. با این حرکت  
پوزخندی زد و آرام ازم فاصله گرفت.

## قیصر

نفس راحتی از فاصله گرفتنش کشیدم و دست‌های سر شده‌م و مشت کردم.

بالاخره این نزدیکی لعنتی هم تموم شد و من مجبور نبودم تحملش کنم...

سریع از روی تخت بلند شدم و دستی به سر و روم کشیدم.

نگاه داغش روی من بود و هرکاری میکردم با من حرکت می‌کرد. دستش و سمت پیرهنش برد و چشمکی تحویلیم داد.

- به هر حال برو تو حموم، به بدنت حسابی برس و بدنت و بلور کن که قراره کبود تحویلیم بدم.

لبم و ناخواسته گازی گرفتم که نیشخندی زد و پیرهنش و روی دستام انداخت.

## قیصر

- میتونی از ترفندها و عشوه‌های زنانه‌ت استفاده کنی  
مطمئن باش که کار خیلی خوب پیش میره!

با حرفی که زد توی فکررفتم و روی تخت نشستم.  
نمی‌دونستم باید چیکار کنم.

اگه میتونستم رامش کنم هرکاری که من میگفتم می‌شد اما  
اگه رام نمی‌شد چی؟

از طرفی من هنوز نتونسته بودم با مرگ و رفتن کاوه کنار  
بیام چطور میتونستم خودم و تمام و کمال تقدیم برادرش  
کنم و اون هرکاری میخواد باهام بکنه؟

بدنی که مال کاوه بود قرار بود بشه مال برادرش!



نمیتونستم تحمل کنم خدایا... دستی به سرم کشیدم و  
پرهنش و طرف حموم پرت کردم.

- ازت متنفرم پرهنتم بگیر من نوکرت نیستم!

و بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم. باید یه فکری می کردم  
اینطوری نمی شد.



## قیصر

نفس عمیقی کشیدم و به ساعت نگاه کردم. ساعت یازده و نیم بود و قیصر- هنوز نیومده بود. همین باعث می شد لبخند خبیث و بزرگی روی لبم بشینه.

دست خودم نبود اما خوشحال بودم که اتفاقی برآش بیفته و نتونه امشب بیاد خونه، یا حتی فرداشب و حتی شب‌های دیگه...

با اینکه می‌ترسیدم و حتی تصمیم جدیم و گرفته بودم میلی برای داشتن رابطه باهاش نداشتم خصوصاً با این لباس باز و قرمزی که جلوم گذاشته و تاکید کرده بود بپوشم!

لباس و توی دستم گرفتم.

محض احتیاط حموم رفته بودم اما قصد نداشتم لباس و بپوشم...

## قیصر

با صدای پاها و حرف زدنی که از پایین میومد متعجب  
چشم‌ام و گرد کردم و بدو بدو سمت در رفتم و از لای  
درنگاهی انداختم و صداش توی گوشم پیچید.  
انگار که دنیا روی سرم آوار شد. لعنتی‌ای زمزمه کردم و  
برگشتم.

لباسام و در آوردم. باید خودم و مشتاق نشون میدادم و  
به قولی از عشوه‌های زنانم استفاده می‌کردم.



@Vip Roman

#قیصر

راه دیگه‌ای نداشتم و وجودم پر از ترس و استرس بود. اون  
نمی‌دونست که من چقدر از این رابطه متنفرم!  
توی آینه به بدن سفیدم چشم دوختم و لباس قرمز و تنم  
کردم. *exchange group*  
صدای قدم‌ها نزدیک و نزدیک ترمی شد و با هر صدای  
چیکی که میومد ضربان قلب منم بالاتر می‌رفت.  
با عجله رژ قرمز رنگی و روی لبام مالیدم و موهای بازم و  
اطرافم رها کردم.  
امید داشتم که نیاد و اومده بود، اومده بود تا همه چیز و  
رسمًا تموم کنه. *@Vip Roman*  
امشب شبی بود که من باید با ترس و لرز صبح می‌کردم.  
آخر راه بود!

## قیصر

در باز شد و تو قاب در نمایان شد و وقتی نگاهش به من خورد چشماش برق زد.

جلوش مثل یه مجسمه ایستاده بودم و تکونی نمی‌خوردم که در و بست و قدم قدم نزدیکم شد.

آب دهنم و قورت دادم که با تحسین گفتم:

- می‌بینم قصد کردی قیصر و به کشتن بدی!

جلوم و ایساد و من با زانوهای که می‌لرزید لبخند الکی‌ای زدم.


دستش و پشت گردنم فرستاد و یه دست دیگه‌ش و پشت کمرم گذاشت و بدن لختم و به خودش چسبوند و در گوشم زمزمه کرد.

- میدونستی با این وضعیت قراره تا صبح بیدار باشیم؟  
میدونستی که نمیدارم جای سالمی رو این بدن باشه و همه جاش و کبود میکنم؟

## قیصر

تپش قلبم بالاتر رفت که لب‌هاش و روی گردنم کشید و  
من چشم بستم.



#قیصر 

Part\_55#

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم اضطرابم و کنترل کنم.  
لاوین لعنتی حداقل امشب و جانزن و این وضعیت و  
کنترل کن، تو میتونی از دستش نجات پیدا کنی.

## قیصر

تو نگاهِ قیصر. فقط برق شهوت می‌دیدم و همین حالم و بد می‌کرد.

خیرگی نگاهش روی سینه‌م که از لای لباس قرمز رنگ مشخص بود باعث شد صورتم قرمز بشه و اون فشار دستش و روی کمرم بیشتر کنه.

- لازم به این همه دلبری نبود!

ناخواسته گردنش و چنگ زدم و دستم و دورش حلقه کردم. تعجب و توی چشماش خوندم اما منم مثل خودش به چشماش خیره شدم.

انگار که میخواستم از طریق نگاهم بهش بفهمونم من با این قضیه کنار اومدم و رام شدم؟! البته که همه چی در ظاهر بود!

## قیصر

- داری دل به دلم میدی یعنی؟

روی نوک پام بلند شدم تا هم قدش بشم و بتونم صورتش و ببینم.

آب دهنم و قورت دادم و اون وقتی عجله‌ی من و دید مشتاق لباش و جلوتر آورد و روی لبام چسبوند.

چشمام و با عجز بستم و دستم و مشت کردم.

به خاطر این کنار او مدن لعنتی چقدر برای خودم سخت گرفته بودم؟


شروع به بوسیدنم کرد و همراهیش کردم. قلبم محکم می‌کوبید و من با پاهای لرزون و نفس‌های تنگ شده دعا دعا می‌کردم امشب زود بگذره و راحت بشم.

با نفس نفس ازم جدا شد و من و توی بغلش چرخوند و آروم روی تخت پرت کرد.

## قیصر

موهام روی صورتتم ریخت و اون درحالی که پیرهنش و در  
می آورد پا روی تخت گذاشت و من نمیتونستم رطوبت  
بین پاهام و کنترل کنم.



#قیصر 

Part\_56#

@Vip Roman

من داشتم واقعا وا می دادم باورم نمیشد!



## قیصر

پیرهنش و روی زمین پرت کرد و من با دیدن بدنش چشمام  
برق زد و آب دهنم و قورت دادم.

روم خیمه زد و بالاتنه‌ی لختش، به بالاتنه‌ی نیمه لختم  
برخورد کرد و خجالت زده روم و ازش گرفتم.

اما اون فکم و توی دستش گرفت و بوسه‌ی محکمی رو  
گردنم چسبوند و ناله‌ی من هوا رفت.

دقیقا نقطه ضعفم و فهمیده بود و هی تکرارش می کرد!

لبخند خبیثی روی لبش نشست و لباسم و کنار زد  
سینه‌های برجسته‌م جلو چشمش نمایان شد.

لب‌هاش و روی سینه‌هام کشید که تکونی خوردم و چنگی  
به موهای زدم.

- قیصر...

دست خودم نبود که لرزون اشمش و صدا زدم چون تموم  
احساسات زنونه‌م زانو زده و خام این حرکتا شده بود.

## قیصر

- جان قیصر؟

با بوسه‌های که به بدنم چسبوند و پایین‌تر رفت نفسم بیشتر توی سینه‌م حبس شد. دستش روی رونم نشست و من درحالی که رنگم پریده بود پاهام و از هم باز کردم. صدای یهویی گوش‌هایم باعث شد هینی بکشم و اون عصبی صدای گوش‌هایم و خفه‌کنه و کنار تخت بندازه.

- کجا بودیم؟

با سوالی که پرسید ابروی بالا انداخت و دوباره تن داغش و به بدنم چسبوند اما دوباره صدای زنگ گوش‌هایم بلند شد و اون کلافه و عصبی درحالی که فحش می‌داد ازم جدا شد و گوش‌هایم و برداشت و جواب داد.

- چی میخوای زنگ میزنی؟

## قیصر

منتظر نگاهش کردم که هر لحظه که می گذشت اخماش  
بیشتر و بیشتر درهم می رفت. وقتی گوشی قطع کرد و  
طرفم برگشت گفت:  
- باید برم.

متعجب جلو رفتم. میخواست از همین شب مهمی که  
از صبح برایش برنامه ریخته بود بگذره؟ مگه چیشده بود؟

- چیشده؟!



#قیصر 

درحالی که با عجله لباسش و می پوشید نگاهی بهم کرد و  
جوابم و داد:

- مامانم توی بیمارستانه میگن حالش بد شده! لعنتی  
این چه خبری بود این وقت شب...

وقتی نگاهش به قیافه‌ی من افتاد صورتش درهم رفت اما  
چیزی نگفت.

- تو خونه بمون برمیگردم امیدوارم که اتفاقی براش  
نیفته.

## قیصر

تو دلم برای حال مامانش ناراحت بودم چون هیچوقت  
در حقم بدی نکرده بود...

حتی وقتی که قیصر - میخواست من و به زور به عقد  
خودش در بیاره هزاربار سعی کرد جلوش و بگیر اما...

از طرفی هم کمی خوشحال بودم که دیگه قرار نیست  
امشب دستش و به تنم بزنه و میتونم وقت بخرم!

جلوتر رفتم. نرگس جون کم در حقم خوبی نکرده بود که  
الان ولش کنم و عین خیالم نباشه و از طرفی نمیخوامم  
شب و تنها بمونم...

آستینش و چنگ زدم و با عجله گفتم:

- منم میام فقط یکم صبر کن آماده بشم.

## قیصر

نه‌ی قاطعی گفتم و با عصبانیت کتک و تنش کرد و جوابم داد:

- الان وضعیت اون خراب شده به هم ریخته و همه چی قاطی پاتیه پس هیچ‌جا نمی‌ای و خونه می‌مونی فهمیدی؟ نمیتونم تورو با خودم ببرم و بعد به فکر این باشم که کجایی و چیشده!



#قیصر 

Part\_58#

## قیصر

متعجب نگاهش کردم.

مگه من بچه بودم که باید هر لحظه حواسش به من باشه؟

با حرفش لبام و به هم فشار دادم.

خب مگه من عروس اون خانواده نبودم؟ نباید اونجا شرکت می کردم که بفهمم حال مادر شوهرم چگونه؟

اصلا بهترین رفیقم چگونه؟

چه اتفاقی افتاده؟

کلی سوال توی ذهنم بود اما وقتی قیافه‌ی ترسناک قیصر- و می دیدم پشیمون می شدم از پرسیدنش...

انگار که با پرسیدن این قرار بود یه نعره‌ی بلند بزنه و خفهم کنه که البته این و نمیخواستم.

شاید هم نمیخواست به من حقیقت و بگه...

## قیصر

روی تخت نشستم پاهام و توی شکمم جمع کردم و اون جلوی چشم من تو سریع‌ترین حالت ممکن لباس‌هاش و درست کرد و با هشداری که داد عقب رفت.

- شاید یکم طول بکشه مشخص نیست الان چه وضعیه ولی مراقب باش و بگیر بخواب.

و در کسری از ثانیه از اتاق بیرون رفت. لبم و گاز گرفتم و به اطراف که تو تاریکی بدی فرو رفته بود نگاه کردم. تا قبل از اومدن و رفتن قیصر - اصلا متوجه نبودم چطور اتاق تاریکه اما...

حتی با سایه‌ای که هزار بار دیدمش هم ترسیدم!  
پوف کلافه‌ای کشیدم و رو تخت جا به جا شدم.

فکرم خیلی خیلی درگیر شده بود!



## قیصر

چنگی به پتو زدم که یک بخوابم و بلکه از این بلا تکلیفی  
راحت بشم و زمان بگذره.  
کاشکی منم اصرار میکردم که باهاش برم.



#قیصر  
Part\_59#

سکوت سنگینی که تو خونه حاکم بود به شدت اذیتم  
میکرد.

## قیصر

تو همین فکرها بودم که صدای بلند شکستن چیزی از پایین اومد.

ابروی بالا انداختم و متعجب پتو رو کنار زدم.

یعنی قیصر به این زودی برگشته بود؟

متعجب و کنجکاو به قدم‌هام سرعت دادم و از پله‌ها پایین رفتم و سعی کردم استرس و ترسم و نادیده بگیرم.

نگاهی به اطراف انداختم و صدا زدم.

- قیصر... برگشتی؟ کجایی؟

صدایی از جانبش بلند نشد که متعجب‌تر دوباره اسمش و صدا زدم و وقتی جوابی ازش نشنیدم ترس تو دلم بیشتر شد.

اگه اون نیومده بود پس این صدای یهوپی چی بود؟

## قیصر

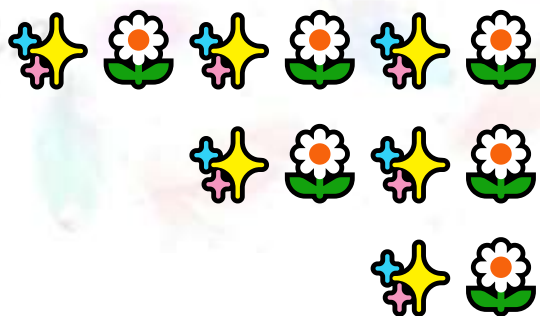
قدم های نامتعادل و سمت آشپزخونه برداشتم. این اولین شبی بود که بعد از مدت ها قرار بود تنها باشم و مثل بچه ها شده بودم.

با ریزبینی همه جارو نگاه می کردم که یهو چیز سفتی روی دستم نشست.

جیغم بلند شد و ترسیده به تقلا افتادم.

پشت سرهم جیغم می زدم و چشمام تا آخرین حد گرد شده بود که چیزی جلوی دهنم و گرفت تا صدام در نیاد.

خشک شده به نگاه ناآشنای عجیب تو اون تاریکی نگاه کردم و نفسم بند اومد.





#قیصر 

Part\_60#

اولش فکر میکردم یه جن رو به رومه و گیرش افتادم.  
اما وقتی صداش و شنیدم فهمیدم که اگه جن بود، خیلی  
بهتر می بود!

چطوری تحمل میکردم یه دزد یا قاتل تیکه تیکه کنه؟  
یا بلاهایی که فکرشم نمیکردم سرم بیاره؟

- جیغ نکش!

## قیصر

نفسی که توی سینه‌م حبس شده بود و آزاد کردم و درحالی که سعی میکردم آروم باشم و با کمی فکر خودم و نجات بدم بهش نگاه کردم.

توی اون تاریکی چیز زیادی نمی‌دیدم و من واقعا با چه امیدی داشتم تو اون تاریکی شناسایی میکردم؟ اصلا آگه می‌دیدمش چه فرقی به حالم میکرد؟

سرش و جلوتر آورد و توی چشمام خیره شد.  
پاهام لرزی کرد و سرم و پشت سرهم تکون دادم.

- ترسیدی؟

منی که دستش روی دهنم بود چطوری باید جواب میدادم؟

وقتی دید هیچ تکونی نمی‌خورم و حرفم نمی‌زنم آروم دستش و کنار کشید.

## قیصر

- جیغ الکی نزن، کارم و انجام بدم میرم فقط باید دختر حرف گوش کنی باشی!

با نفس نفس شروع به حرف زدن کردم ولی اصلا نمی‌دونستم چی دارم میگم فقط میخواستم بهش بفهمونم من تو این خونه هیچ کاره هم نیستم و دست از سرم برداره...



@Vip Roman

#قیصر

Part\_61#

## قیصر

- بین اشتباه گرفتی خودش یکم میشه رفته بیرون و من اصلا هیچ کارم من و اگه بکشی— یا بلایی سرم بیاری هیچی بهت نمیده چون خسیسه و خودخوا...

دستش و دوباره روی دهنم گذاشت و من با دیدن اینکه صورتش و درهم کرده خفه شدم و اون جواب داد:

- صدات و بیر برای من مهم نیست کی هستی و کی نیستی میخوای زیرخوابش باش میخوای داداشش باش کاری که میگم و میکنی.

و دستم و گرفت و با خودش کشوند. با این حرکت چشمام گرد شد و انگار تازه به خودم اومدم و شروع به دست و پا زدن کردم.

## قیصر

- داری چیکار میکنی؟ لطفا دست من و ول کن هرچی  
میخواهی بردار و برو!

مشتم و فشار محکمی داد و دنبال خودش کشوند و من  
نمی‌دونستم داریم تو این تاریکی کجا میریم اصلاً! عرق سرد  
روی کمرم، سرگیجه، حالت تهوع، همشون یهو سراغم  
اومده بودن.

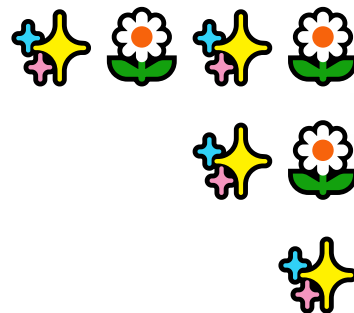
ترس توی دلم قابل توصیف نبود... از یه جهت از این  
بیخیالی بیش از حدش می‌ترسیدم و از یه طرفی هم از  
اینکه بخواد بلائی سرم بیاره می‌ترسیدم...

هنوز کلی امید داشتم و نمی‌خواستم که بمیرم حتی اگه  
بدبخت‌ترین آدم روی زمین بودم هم مرگ ترجیح نمیداد.  
من قراره بود از دست قیصر - نجات پیدا کنم و برم دنبال  
زندگیم نه اینکه به دست کسی که نمی‌شناسم بمیرم.





قیصر



#قیصر 

Part\_62#

وقتی دید کند راه میرم و همش تقلا میکنم وایساد و  
انگشت شصتیش و به صورتتم کوبید

- مثل آدم راه میای من حوصله ندارم باید تا قبل اومدن  
اون احمق کار و تموم کنم.

## قیصر

منظورش از احمق قیصر بود؟

اخمام و درهم کردم و با دیدن اینکه حواسش نیست  
خواستم از دستش فرار کنم که کمرم و چنگی زد و نیشگونی  
از شکمم گرفت و نالم هوا رفت.

- بین من خودم ته خطم پس نمیتونی از دستم فرار  
کنی مجبورم نکن کاری و بکنم که دوتامونم پشیمون  
بشیم

با تهدید کارسازش دیگه تکونی نخوردم اما شروع به التماس  
کردم شاید دلش برام بسوزه!

- هرکاری بگی میکنم فقط بذار برم لطفا ولم کن!

## قیصر

توقع داشتم با این صدای بغض آلود و مظلومم خامم  
بشه و ولم کنه اما وقتی دستش و زیر زانو هام برد و بلندم  
کرد جیغم هوا رفت و گردنش و چنگ زدم.

- داری چیکار میکنی؟

من و بذار زمین احمق حق نداری بهم دست بزنی! من و  
بذار زمین.

و من، هنوز با اون لباس های باز لعنتی بودم که قیصر بهم  
داده بود!



Part\_63#

بی اعتنا بهم خفه شوی گفت و راه افتاد اما از همین فاصله نزدیک و تو این تاریکی هم سنگینی نگاهش و روی سینه هام احساس می کردم و معذب می شدم. به کمرش کوبیدم و اصرار کردم.

- من و بذار زمین لطفا خودم میام باشه اصلا هرچی تو بگی

با سوالی که پرسید آب شدم و زیرزمین رفتم. اصلا توقعش و نداشتم!

- پس امشب قیصر خان قرار بود تورو جر بده و قسمت نشده آره؟!

## قیصر

این چه سوال‌های بی‌ادبی بود که ازم می‌پرسید؟ اصلاً این موضوع به اون چه ربطی داشت که به خودش اجازه می‌داد دخالت کنه و بپرسه؟

حرصی از بیشعور بودنش خواستم جوابی بهش بدم که از قصد دستش و روی پاهام کشید و منی که از شدت تعجب کم مونده چشم‌ام از کاسه بیرون بزنه زیونم بند اومد! خشکم زده بود و نه توان حرف زدن داشتم نه توان کوبیدن تو دهنش...

وقتی دستش روی زانوم نشست با عصبانیت موهای سرش و کشیدم که از درد ناله‌ی بلندی کرد و من و روی زمین گذاشت.

- داری چه گوهی میخوری؟

هنوز تن و بدنم می‌لرزید و باورم نمیشد که یکی به خودش جرات داده این کار و بکنه. مشتم و به سینش کوبیدم و تا میتونستم فحشش دادم.

- تو داری چه غلطی میکنی؟ گوه، بیشعور، عوضی...

## قیصر

نیشخندی زد و با نگاهی که به اطراف انداخت فکم و توی  
مشتش گرفت.

- شاید برای قیصر- خان هلوی خوشمزه‌ای باشی اما  
برای من موز گندیده هم نیستی و حتی با این لباس  
هم تحریکم نمیکنی پس نترس خانوم کوچولو!  
با حرفش بیشتر حرصم گرفت. حتی یکم هم ابراز پشیمونی  
نکرد و چقدر یه ادم میتونست کثیف باشه؟ اما به شدت  
بهم برخورد کرده بود که یکی میتونست انقدر راحت درمورد  
بدنم حرف بزنه اونم با این همه بیشعوری!



با تمسخر به اتاق اشاره کرد.

- این خراب شده فقط به اتاق داره؟ پس مدارک و کجا میذاره؟ فکرمی کردم آقا داره تو کاخ زندگی میکنه.

منی که از حرفاش سر در نمیآوردم صورتم و درهم کردم و جواب دادم:

- چی داری میگی؟ چه مدارکی!

وارد اتاق شد اما تو نصف راه پشیمون برگشت و من و مثل یه بچه دنبال خودش کشوند.

## قیصر

مثل یه عروسک تو دستاش بودم و نمیتونستم فرار کنم و این بیشتر عصبیم میکرد.

من و گوشه‌ی اتاق پرت کرد و مشغول گشتن کشو ها شد. جنین وار تو خودم جمع شدم.

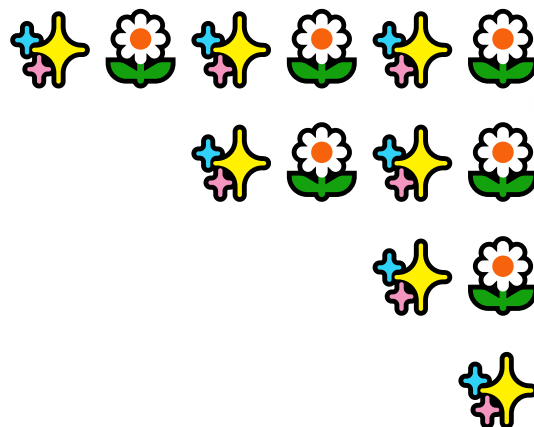
سر در نمیاوردم تو این تاریکی با اون نور کم تو دستش دنبال چی بود؟

و اصلا چرا چراغ و روشن نمیکرد؟  
وقتی کل کشوهای اتاق و گشت و به چیزی که میخواست نرسید طرف من چرخید.

- تو میدونی جای دیگه‌ای که مدارکش و میذاره کجاست؟



قیصر



#قیصر 

Part\_65#

من چند روز بود که قیصر— و شناخته بودم و جز وحشی-گری و خودخواهی چیزی ازش ندیده بودم بعد این ازمنی که از هیچی خبر نداشتم می‌رسید؟  
وقتی دید ساکت قدمی جلوتر اومد و تهدیدم کرد.

## قیصر

- اگه دهن باز کنی و بگی زودتر گورم و گم میکنم پس همکاری کن اما اگه چیزی نگی زهرم و میریزم و میرم!

ناامید و لرزون لبم و گاز گرفتم.

درحالی که نمیخواستم باعث عصبانیت قیصر بشم اما از طرفی هم این مرد من و به شدت می ترسوند پس برای نجات خودم، با گیجی به لپ تاپش اشاره کردم و اون انگار که تازه یادش اومده باشه همچین چیزی هم وجود داره خندید و برام دستی زد.

- افرین خوشم اومد دخترخوب!

من نمی دونستم چیزی که دنبالشه توی این لپ تاپه یا نه اما فقط آخرین حدسم و زده بودم تا کمتر تهدیدم کنه.

بدو بدو لپ تاپ و برداشت و با عجله مشغول گشتن توی لپ تاپ شد و من تمام این مدت از ترس تو جام خشکم زده بود و به عصبانیت قیصر فکر میکردم.

## قیصر

مطمئنا حسابی ازم عصبانی می شد اما آگه اونم تو همین وضعیت بود همین کار و می کرد... من گیر این لعنتی افتاده بودم و آگه بلاپی سرم میاورد چی؟  
انگار چیزی که میخواست و پیدا کرده بود چون با خنده‌ی شیطانی بهم گفت:

- یه همچین بدم موز گندیده نیستی‌ها، هلوی ترشی ولی شیرینم میتونی باشی آفرین!

از این همه حرفای بی ادبیش اخم کردم اما چیزی نگفتم تا زودتر بذاره بره. لپ‌تاپ و همونطوری ول کرد و نزدیکم شد.

- باید برم، چیزی که میخواستم و برداشتم خانوم خوشگله بهت مدیون شدم پس مطمئن باش یه روزی برات جبران میکنم.

## قیصر

معنی حرفش و نفهمیدم اما سرخوش دستی به صورتم کشید و من به عقب هولش دادم. تا حالا کسی- انقدر از نظرم منزجر نبود!

- هلوی وحشی ندیده بودیم که دیدیم
- با استرس اشکای روی صورتم و پاک کردم و جیغ زدم.
- برو بیرون دست از سرم بردار!
- از این رفتارهای تحقیرآمیز جوری خسته شده بودم که حد نداشت و فقط دلم میخواست بره و حسابی گریه کنم.



#قیصر 

وقتی دید اگه زیاد حرف بزنه همینطوری گریه میکنم قدمی عقب رفت و با لحن بیخیالی گفت:

- تو بشین گریه کن منم برم سراغ آقات!

متوجه حرفش نشدم اما همین که در و بست و رفت احساس راحتی تو وجودم نشست.

خوشحال بودم اما این خوشحالی به این معنی نبود که حالم خوب شده بود و حرفای زشتش و فراموش کرده بودم فقط حس آزادی داشتم.

## قیصر

به خاطر این حرفا و چیزایی که تجربه کردم به حدی از قیصر- عصبانی بودم که فقط دلم میخواست ببینمش و بعد روزگارش و سیاه کنم.

آروم روی تخت دراز کشیدم. ای کاش پام می شکست و میخوابیدم و دنبال صدا نمی رفتم... به تو چه ربطی داشت آخه لاوین؟ نمی دونستم چرا به سرم زد و رفتم...

حرصی دندون قروچه ای کردم و دنبال یه نقشه ای گشتم تا راحت تر بتونم از دست قیصر- فرار کنم اما مغزم قفل کرده بود.

با گرم شدن چشمام، پلکام سنگین شد و روی هم افتاد.



با تکون‌هایی که به تخت داده می‌شد آروم لای پلکام و باز کردم و با پیچیدن بوی بدی تو بینیم سرفه‌ای کردم. اخمام و درهم کردم و از لای چشم‌های پف کرده نگاهش کردم.

با سر و وضع داغون و به هم ریخته‌ای روی تخت نشسته بود و مشخص بود که حالش اصلاً خوب نیست. این بوی لعنتی چی بود که داشت ازش می‌اومد؟ نزدیکش شدم و با صدای گرفته‌ای پرسیدم:

## قیصر

- نرگس جون حالش خوبه؟

برگشت و عمیق نگاهم کرد و سکوت کرد.  
نمی‌دونستم قیصر انقدر رو مادرش حساسه!  
جوابی بهم نداد و سرش و پایین انداخت.  
متعجب به چهره‌ی غمگینش نگاه کردم و گفتم:

- جون به لب شدم، خب بگو چخبر شده قیصر! -  
دیشبم همینطوری گذاشتی رفتی.

جوابم و خیلی آهسته داد طوری که شک کردم چیزی که  
شنیدم واقعا درسته یا نه!  
اما وقتی قیافه‌ش و دیدم شکم به یقین تبدیل شد.

اینی که میگفت یعنی چی؟ نرگس جون که حالش خیلی  
خوب بود آخه یهوپی چش شده بود!




## قیصر

- به هوش نیومده میگن فشار خونش بالا رفته و باعث سکتة قلبی شده اما میگن هنوز به هوش نیومده و این ممکنه بره کما و یا...

مکث کرد و حرفش و خورد. هینی کشیدم و دست روی دهنم گذاشتم.

- یا چی؟



#قیصر 

- یا اینکه میمیره.

با دهنی باز نگاهش کردم. حرفش و خیلی نرمال گفته بود  
اما میتونستم حس غم و ازش تشخیص بدم.  
پس حق داشت که اینطوری بهم ریخته باشه... هرکسی-  
که جای اون بود هم اینطوری از پا در می اومد. از دست  
دادن خیلی سخت بود و این من بهتر از هرکسی- درک  
میکردم.

نمیدونم حس همدردی بود یا هرچیزی اما ناخودآگاه  
خودم و طرفش کشیدم و دستم و روی شونهش گذاشتم.

حتی عصبانیتی که دیشب تا حد جنون ازش داشتم هم  
فراموش کردم. الان وقت همدردی بود نه دعوا و عصاب

## قیصر

خوردی! شاید من و اذیت کرده بود اما من خیلی دل نازک بودم و توقع دیدن ناراحتی کسی و نداشتم... حتی دشمنم!

- نگران نباش حالش خوب میشه پس چرا برگشتی؟  
میموندی پیشش

دستش دور کمرم حلقه شد و من و به خودش چسبوند.  
دستاش برخلاف همیشه سرد بود و گرمای سابق و نداشت.

- مارال خانوم امروز قرار بود نیاد تو تنها بودی نتونستم  
ولت کنم.

یه لحظه مورمورم شد. انگار نه انگار که این مرد، همونیه  
که به زور باهام ازدواج کرد، به زور میخواست باهام  
رابطه داشته باشه.

قلبم یجوری نرم شد و لرزید که اگه جلوی خودم و  
نمی گرفتم قیصر همه چیز و می فهمید و آبروم می رفت!

## قیصر

- لازم نبود میموندی اونجا... من میتونم تنهایی از پس خودم بر پیام میخوای منم پیام؟ شا... ید شاید کمکی از دستم بریاد.

نگاهش و بهم دوخت و چیزی نگفت. یهو دستی به گردنم کشید و چشماش و ریز کرد.

- این خراش چیه رو گردنت؟

متعجب از حرفش دستی به گردنم کشیدم که ابروی بالا انداخت و دوباره پرسید:

- گردنت چیشده؟

بایادآوری دیشب لبم و گاز گرفتم و خودم و عقب کشیدم. حالا باید چطوری بهش توضیح می دادم که دیشب خونه دزد اومده بود؟ اونم تو این شرایط بدش!

- منتظرم!

جوری نگاهم میکرد که احساس می کردم همین الان همه چی و میفهمه. قبل از اینکه چیزی بگه گفتم:

## قیصر

- د...یشب، دی...ش...ب...ب خب وقتی تو رفتی...  
مکت کردم که ستم متمایل شد و مشکوک پرسید:  
- دیشب چیشده؟! چیکار کردی لاوین؟



#قیصر 🌱

Part\_69#

لکنت گرفته بودم و نمی‌دونستم چطوری باید براش  
تعریف کنم چیشده. مطمئنا اگه می‌فهمید با همکاری من

## قیصر

به چیزی که میخواست رسیده من و میکشت اما مگه چاره‌ای هم داشتم؟ اون کم مونده بود کلی بلا سرم بیاره! زیر نگاه سنگین و منتظرش شروع به حرف زدن کردم.

- دیشب دزد اومده بود!

اخمای قیصر - درهم شد و درحالی که بلند میشد برای اطمینان پرسید:

- چه دزدی؟ چی میگی دختر واضح حرف بزن!

لعنتی‌ای توی دلم برای وضعیتم فرستادم. درست وقتی که ممکن بود یکم باهام رفتارش درست بشه همه چیز قرار بود بهم بریزه و من اینو نمیخواستم!

- نمیدونم چه دزدی اما دنبال مدارک میگشت و تهدیدم میکرد... همه جارو بهم ریخت و آخرشم سراغ لپ تاپت رفت و هرچیزی میخواست و برداشت رفت.

## قیصر

جوری با شجاعت و پشت سرهم اینارو میگفتم که فقط  
دیگه مجبور نباشم حرف بزنم و این موضوع لعنتی بسته  
بشه!

قیصر— که انگار با حرف های من تازه به عمق ماجرا پی  
می برد و یادش می اومد درباره ی چی دارم حرف میزنم اخماش  
بیشتر از قبل درهم شد و درحالی که عصبی بود سمت  
لپ تاپش رفت.

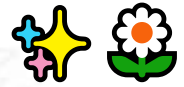
نمیخواستم با این حالی که داشت بیشتر ناراحتش کنم اما  
خودش همه چی و فهمید و منم نمیتونستم ازش مخفی  
کنم وگرنه همه چیز تقصیر من میفتاد.


لپ تاپ و با عجله چک کرد تا مطمئن بشه چیزی از  
دزدیده شده یا نه و من ضربان قلبم هر لحظه بالاتر  
می رفت و استرس میگرفتم.

شرایط استرس زایی بود و من می ترسیدم قیصر- عصبانیتش  
و روی من خالی کنه و یا کتکم بزنه!

## قیصر

توی یه آن عربده‌ی بلندی زد که کل تنم لرزید و از ترس  
تو خودم جمع شدم و چشم بستم.



#قیصر 

Part\_70#

انگار اون چیز براش خیلی مهم بود چون جوری لب تاپ و  
بست که من فاتحه‌ی لب تاپ و خوندم!



## قیصر

- لعنت بهش، لعنت بهش چطور این لپ‌تاپ لعنتی و  
قایم نکردم؟ تو تو این خونه چه غلطی میکنی که یه  
زنگ بهم نزدی؟

نزدیکم شد و با عصبانیت پرسید:

- قیافش و دیدی اره؟ میتونی تشخیص بدی کیه؟

مظلوم نگاهش کردم. من توی اون تاریکی هیچی ندیده  
بودم هیچی! فقط دوتا چشم می‌دیدم و یه صدا می‌شنیدم.

- من هیچی ازش ندیدم.

با عصبانیت نزدیکم شد و تهدید کرد.

- دختر به من راستش و بگو اگه ببینم تو چیزی ازم قایم  
میکنی به ولله میکشمت!

قیصر- لعنتی اگه میدونست که من خودم کمکش کردم که  
سرم و بیخ تا بیخ می‌برید و من چطور میتونستم این و بهش  
بگم؟

## قیصر

لبم و گاز گرفتم و طلبکارانه جواب دادم:

- چرا فکر میکنی تو هر قضیه‌ای من مقصرم؟

من خودم تو خونه بودم اون من و تهدید کرد هیچ میدونی  
چقدر خطرناک بود؟ کاشکی اونقدر که به فکر خودتی به  
فکر منم باشی!

من شب و تا صبح با ترس و لرز سر کردم.

عصبی دستاش و داخل موهاش فرو کرد و وسط اتاق به  
راه رفتن ادامه داد.

انگار که دنبال یه راه حلی میگشت و من همونطور یه  
گوشه تخت تو خودم جمع شده بودم.

هر سری برمگشت و با غضب نگاهم میکرد و بعد زیر لب  
چیزی با خودش زمزمه میکرد و دستاش و داخل موهاش  
میکرد.

یهو ستم چرخید و بهم اشاره کرد.

## قیصر

- پاشو حاضر شو می ریم!

متعجب پرسیدم:

- کجا میریم؟



#قیصر

@Vip Roman

Part\_71#

## قیصر

می‌ترسیدم زیاد حرف بزنم اما باید میدونستم کجا میریم یا نه؟ بدون اینکه اهمیتی بهم بده گوشه و برداشت و به کسی زنگ زد.

- دیشب یکی برای دزدی اومده خونم...یه راست رفته سراغ مدارک نه پولی نه چیزی! چطوری میتونم گیرش بندازم؟ به من ربطی نداره بین دوربینای خونه رو از کار انداخته یا نه؟

با عجله لباسام و می‌پوشیدم که با حرفی که زد احساس کردم کل دنیا روی سرم آوار شد. مگه خونه دوربین داشت؟ با استرس لبم و گاز گرفتم که چرخید و نیم نگاهی بهم انداخت.

- مطمئن باش همه چیز دیشب و ریز و درشتش و میفهمم! اینکه چطوری و کی بوده صبر کن دارم میرم.

## قیصر

تلفنش و خاموش کرد و نزدیکم شد. انگار که بهم شک کرده بود چون تای ابروش و بالا انداخت و بهم اشاره کرد نزدیکش بشم.

آروم نزدیکش شدم که دستی به صورتم کشید و سرش و کنار گوشم آورد.

- اگه بدونم این بازیای زیر سرتوئه خیلی بد می بینی چون در نهایت هربازی ای راه بندازی زیر منی!

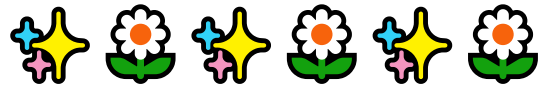
با این حرفش چشمام گرد و صورتم قرمز شد. یعنی فکر میکرد من بخاطر اینکه باهاش رابطه نداشته باشم ممکنه این کار و کرده باشم؟ من حتی نمی دونستم مدارکی که ازش حرف میزنه چیه که انقدر مهمن و یه نفر بخاطرش دزدی کرده!


خواستم چیزی بگم و از خودم دفاع کنم که ازم جدا شد و سمت در رفت.

- بیا!

## قیصر

مثل یه بچه اردک دنبالش راه افتادم و با حرص بهش  
فحش دادم. مرتیکه‌ی وحشی!



#قیصر 

Part\_72#

تا برسیم سکوت کرده بود و هیچی نمی گفت فقط هر  
ازگاهی نگاه عصبانیش و تقدیم می کرد و من درحالی که  
نمی دونستم چی باید بهش بگم سکوت کرده بودم. حوصله  
جر و بحث نداشتم پس سکوت بهترین انتخاب بود.

## قیصر

جلوی یه ساختمون بزرگ نگه داشت و پیاده شد.

منم مثل خودش پیاده شدم و با دهنی باز به خوشگلی و بزرگی ساختمون نگاه کردم. باورم نمیشد! یه جای بی نظیر بود...

کمی که جلوتر می‌رفتیم با شیک بودنش بیشتر رو به رو میشدم. یه مجتمع بزرگ و مدرن!

همینطوری غرق زیبایی‌های اطرافم بودم که دستم و محکم توی دستش گرفت و سمت خودش کشوند.  
- ندید بدید بازی در نیار!

با عصبانیت به تقلا افتادم تا دستم و از دستش در بیارم. انگار همه این چیزا تقصیر من بود که اینطوری باهام برخورد می‌کرد و من از این رفتارش تنفر داشتم!

نیشخندی زدم و تکونی به خودم دادم.

## قیصر

- اینجوری باهام رفتار نکن خیلی نفرت انگیز میشی—  
واقعا.

اهمیتی به حرفم نداد و زنگ دری و زد و منتظر موند. چند  
ثانیه بعد در باز شد و چهره‌ی مردی توی قاب پدیدار شد  
بعد با لحن خیلی شوخی گفت:

- خوش اومدی قیصر خان، با زنت تشریف آوردی؟



@Vip Roman

#قیصر



- خوش اومدی قیصر خان، با زنت تشریف آوردی؟

و نگاه خبیثش و بهم دوخت.

ابروهام با شنیدن صداش بالا پرید و متعجب شدم.  
چقدر این صدا برام آشنا بود اما هرچقدر فکر میکردم  
چیزی به ذهنم نمی‌رسید...

قیصر— اخماش و درهم کرد و بدون اینکه به مهمون‌نوازی  
اون اهمیت بده اون و کنار زد و من و دنبال خودش  
کشوند.

با دردی که توی مچم پیچید با عصبانیت زیر گوشش  
زمزمه کردم.

- دستم و شکوندی لاقل به اون بیچاره توجه کن!

## قیصر

بهم اشاره کرد روی کاناپه بشینم و بعد درحالی که خودش سرپا مونده بود عصبی پرسید:

- میتونی پیدا کنی کدوم عوضی اومده مدارک و برداشته و رفته؟

مرد با شوخ طبعی بهم اشاره کرد و نیشخند زد.

- لااقل جلوی زنت زشته انقدر درمورد کار صحبت نکن!

قیصر. مشخص بود هیچ از این مرده خوشش نمیاد اما من هرچقدر بیشتر پیش می رفتیم بیشتر فکر میکردم این مرد چقدر آشناست و بیشتر چیزی یادم نمیومد!

## قیصر

مرد جلوتر اومد و ظرف شکلات روی میز و به طرفم  
گرفت اما قیصر جوری محکم به کتفش کوبید که به عقب  
پرت شد.

- از زن من دور باش! گفتم خبری نداری؟



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_74#

## قیصر

مردی که هنوز نمی‌دونستم اسمش چیه با پوزخند به قیصر - نگاه کرد و بعد دستاش و بهم کوبید. از قیافش معلوم بود که با قیصر. میونه‌ی خوبی ندارن پس چرا قیصر. اومده بود پیشش؟

- من چه بدونم مگه من اطلاعاتیم که ازم می‌پرسی؟ یهو میای همه گندکاریات و من جمع کنم؟ سرداداشتم همین بودی که وقتی دید...

قیصر - عصبی جلوش رفت و نداشت حرفش و ادامه بده اما من قفل شدم رو جمله‌ی آخرش! کاوه، چی شده بود که قیصر - سر داداشش باید گندکاریاش و جمع میکرده؟ خشکم زد و به چیزی که شنیدم مشکوک شدم.

حواسم و به قیصر - که مشخص بود هیچ حوصله نداره و فقط دلش میخواد یکی و بگیره خفه کنه دادم و بلند شدم. باید مطمئن میشدم، باید می فهمیدم موضوع چیه!

## قیصر

- بهم میگی اون مدارک کجاست وگرنه بلاپی سرت میارم  
که اون سرش ناپیدا متین.

متین پوزخندی زد و به اتاقش اشاره کرد.

- سیستم خراب شده نمیتونم برات هک کنم آقای  
محترم تمام دوربین های اون محل کار یه ساعت دو  
ساعت نیست که وقت میخواد!



@Vip Roman

#قیصر

قیصر. یقش و محکم تر توی دستش گرفت و توی صورتش  
غرید:

- تو میتونی فقط نمیخوای، هنوز بخاطر اون موضوع  
با من لج کردی اما من اونارو تا عصر ازت میخوام!

من بی توجه به جر و بحث بینشون پرسیدم:

- کاوه چی شده آقا؟ چیشه بود که قیصر میومده اینجا  
گندکاریاش و جمع کنی؟

قیصر تهدیدوار تکونش داد و صداش و برام بالا برد.

- برو بیرون لاوین! اشتباه کردم آوردمت اینجا... گمشو  
برو بیرون.

## قیصر

اما من اینطور فکر نمی‌کردم.

فکر می‌کردم یه چیزی در مورد کاوه هست که قیصر نمی‌خواه  
بهم بگه، یه چیزی که این مرد ازش خبر داره! با عصبانیت  
جلو رفتم و آستینش و کشیدم.

بس بود هرچقدر جلوش خفه می‌شدم.

- چی هست که بهم نمی‌گی قیصر؟ خواهش میکنم بگو!

طرفم چرخید و با کلافگی زمزمه کرد.

- هیچی نیست به حرف این یابو گوش نکن چرت و  
پرت زیاد می‌گه بهت می‌گم برو بیرون.

پوزخند مرد بلند شد و من در حالی که گیج شده بودم و از  
هیچی خبر نداشتم جیغ کشیدم.

## قیصر

- یه نفر بگه تو این خراب شده چه خبره؟ چیشده بود  
کاوه، آقا تورو خدا بگو لطفا!



#قیصر 

Part\_76#

قیصر- چرخید و با عصبانیت انگشت اشاره و به عنوان  
تهدید جلوی روم تگون داد.



## قیصر

- به خودت بیا لاوین گفتم برو بیرون یعنی برو بیرون هیچ اتفاقی نیفتاده الکی داره بزرگش میکنه و به تو مربوط نیست که دخالت میکنی!

بغضم و قورت دادم. اگه واقعا چیزی نشده بود چرا برام تعریف نمیکرد؟ چرا اون که ذهنم و مشغول خودش کرده رو نمی گفت که آروم بشم آخه؟ چرا باهام روراست نبود اصلا؟

نمی دونست من صبح تا شب از شدت خودخوری حتی نمیدونم چیکار باید بکنم؟

دل تنگی امونم و بریده بود به کنار، باید غصه اینم میخوردم؟ باید تحملش میکردم اما سوال نمیپرسیدم؟ مگه میشد؟

دستم و توی دستش گرفت و رو به متین با تهدید لب زد.

## قیصر

- اگه تا عصری خبری ازت نشه اینجارو رو سرت خراب میکنم فهمیدی؟ پس حواست و خوب جمع کن که من حوصله‌ی بحث کردن ندارم و آتیشت می زنم.

با کنجکاوی به متین خیره شدم. با همون پوزخند لعنتیش به ما نگاه می کرد و انگار که می خواست دهن باز کنه و یه چیزی بگه اما رعایت میکرد و نمی گفت... چرا هیچکس نمی فهمید من تو چه حالیم؟ چرا کسی- نمیخواست کمکم کنه؟

قیصر- من و محکم و با سرعت دنبال خودش کشوند و من سعی کردم وقتی تنها شدم سوالاتم و ازش پرسم چون الان، اونقدر عصبی بود که جوابم و نمی داد هیچ، بدتر سرم داد میکشید!

از ساختمون که بیرون اومدیم جلوش پیچیدم و با عصبانیت پرسیدم:

## قیصر

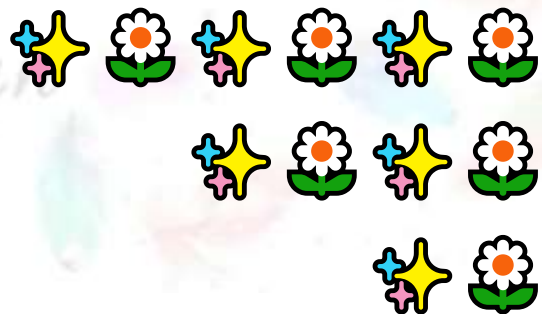
- قضیه کاوه چیه قیصر- که بهم نمیگی؟ خواهش میکنم بگو! من مطمئنم تو داری ازم یه چیزی و پنهون میکنی.

نگاهی به چشمام انداخت و ساکت شد. انگار که خسته شده بود از سوالهایی که می پرسیدم. دستش و جلوی صورتش تکیه کرد و با صدایی که خش دار شده بود جوابم داد:

- میخوای قضیه خیانت کاوه رو برات شرح کامل بدم تا دست از سرم برداری؟

چشمام گرد شد و متعجب نگاهش کردم.

چی داشت میگفت برای خودش؟ خیانت کاوه به من؟ اصلا مگه کاوه به من خیانت میکرد؟





#قیصر 

Part\_77#

کاوه همچین آدمی نبود مطمئن بودم...  
من اون و می شناختم اون ساده بود هیچوقت بهم خیانت  
نمی کرد اما قیصر - دروغ میگفت، هرکاری از دستش  
برمی اومد. با نفرت نگاهش کردم و خندیدم.

- دروغت و باور کنم یعنی آقا قیصر زرنگ؟  
فکر نکن که خیلی زرنگی بهم بگو چه گندی زدی که  
مجبور شدی پاکش کنی چه بلایی سر کاوهی من  
آوردی؟ مرد باش و راستش و بگو!

## قیصر

روی صورت‌م براق شد و با قدم‌های بلند فاصله‌ی بینمون  
و پرکرد و نیشخندی تحویلیم داد.

- اولاً که به تو هیچ ربطی نداره و مجبور نیستم به تو  
جوجه جواب پس بدم دوماً به خودت بیا و حواست  
جمع کن بفهم داری با کی حرف میزنی و یاد بگیر به  
چیزایی که گفتم احترام بذاری مثل فراموش کردن کاوه  
و هیچوقت از میم مالکیت برای آوردن اسمش  
استفاده نکن. چون خوردت میکنم کوچولو خیلیم بد  
خوردت میکنم!

با جدیتی که توی لحنش و خشم توی نگاهش بود کاملاً  
لال شدم و چیزی نگفتم

از ترس نمیتونستم حرف بزنم و قلبم تو دهنم بود اما اون  
خیلی مستقیم تو چشمام خیره بود و نگاه می‌کرد تا تاثیر  
حرفاش و ببینه.

## قیصر


نمیتونستم حرفش و قبول کنم. حتی اگه هزار تا مدرک  
علیه کاوهی من میاورد بازم قبول نمیکردم آخه من به دلبرم  
اطمینان داشتم.

با نفس نفس ازش فاصله گرفتم که دستم و توی دستش  
گرفت و محکم به خودش چسبوند.

- کجا داری فرار میکنی؟ صبر کن هنوز اجازه ندادم از  
جات تکون بخوری!



@Vip Roman

#قیصر 

من و به خودش چسبوند و دستش و نوازش وار روی شکم کشید. بغض کنه و لعنتی چسبیده به گلوم و به زور قورت دادم اما اشکای سمجم روی صورتتم ریخت و لعنتی ای گفتم که جلوش شکسته بودم.

چطور انقدر لوس شده بودم که زود زود گریه میکردم؟

- داریم میریم بیمارستان با هیچکس هیچ حرفی نمیزنی و فقط پیش خودم میمونی فهمیدی؟

وقتی دید ساکت نیشگون از پهلو گرفتم و توی گوشم غرید:

- حال ندارم اشک و آه و ناله کنی زود خودت و جمع کن تا اون روی قیصر و نبینی!

## قیصر

دستم و محکم توی دستش گرفت و سرعت قدم‌هاش و بیشتر کرد. بخاطر تهدیدهایی که کرده بود به زور جلوی خودم و گرفته بودم که وسط بیمارستان نشینم و زجه نزنم.

دستم و اونقدر فشار میداد که کم مونده بود دادم بره رو هوا اما جلوی خودم و گرفتم.

هرچقدر بیشتر جلوتر می‌رفتیم بیشتر تعجب میکردم و ترس توی دلم بیشتر میشد. کل فامیل جمع شده بودن، اونجا... همه‌ی اونایی که یه روز من و کنار کاوه دیده بودن، الان کنار قیصر، دست تو دست می‌دیدن و این خیلی باعث خجالتم میشد.

حالا می‌فهمیدم منظور قیصر از اینکه با کسی حرف نمی‌زنی و جواب سوال کسی و نمیدی یعنی چی!

عمه‌ی قیصر همین که نگاهش روی من نشست صدایش و بالا برد و به صندلیش کوبید.



## قیصر



#قیصر

exchange group

Part\_79#

- به به بین کی تشریف فرما شد بالاخره! بزخم به تخته  
عروس خانوم گل گلاب بالاخره ما روی شمارو دیدیم  
از کی تا حالا خودت و مخفی میکنی؟ چه باقر و نازی  
هم راه میره انگار اومده عروسی!

## قیصر

دندون‌هام و روی هم ساییدم و بغضی— که می‌خواست  
تبدیل به هق‌هق بشه رو قورت دادم و قیصر— حرف عمه  
رو بی‌جواب نداشت.

- بذار برسّه بعد نیشش بزن عمه، مگه شمایی که  
اینجایی چیکار کردی برای خوب شدن مامان؟ خودم  
بهش گفته بودم خونه باشه!

و من و کنار خودش کشید و روی یکی از صندلیای خالی و  
دور از همه نشوند. مقابل نگاهای خیره‌ی بقیه کمی معذب  
بودم اما به روی خودم نیاوردم.

- چیزی می‌خوای؟

متعجب به قیصر— نگاه کردم. میدونست چی می‌خوام؟  
حقیقت و می‌خواستم. کاوه‌ی من، واقعا بهم خیانت کرده  
بود؟ این موضوع حقیقت داشت؟ اصلا میدونست تو  
چه وضعیم؟ ای کاش حقیقت و بهم میگفت و از این  
برزخ نجاتم میداد!

## قیصر

- دختره معلوم نیست از اول با قیصر- رابطه داشته یا  
چی همین که کاوه مرد رفت چسبید بهش... آره بابا  
این دختر از اولشم اینطوری بود از روز اول به کاوه  
مادر مرده گفته بودم مراقب باش!

با شنیدن این حرف چشمام و با درد روی هم نشوندم و  
قیصر عصبی از جاش بلند شد.



#قیصر 

@Vip Roman

- چخبره اینجا باز نرسید شروع کردین؟  
من و فامیلای کاوه هیچ مشکلی باهم نداشتیم اما چرا الان  
اینطوری با نیش و کنایه باهام حرف می‌زدن؟

مگه اینا همونایی نبودن که موقع نامزدی با کاوه کلی  
قربون صدقم می‌رفتن؟ چقدر بی انصاف بودن! یعنی این  
آدما تو روی من خوب بودن و پیش کاوه ازم بد میگفتن؟

- بد میگم مگه قیصر-؟ معلوم نیست چطوری مخت و  
خورد که اومدی گرفتیش نازشم که دیگه داری میکشی  
چی میخواد بیشتر از این؟

لبام و محکم گاز گرفتم. دلم میخواست پاشم و با تمام  
توانم جیغ بزنم که خود قیصر- به زور مجبورم کرد باهاش

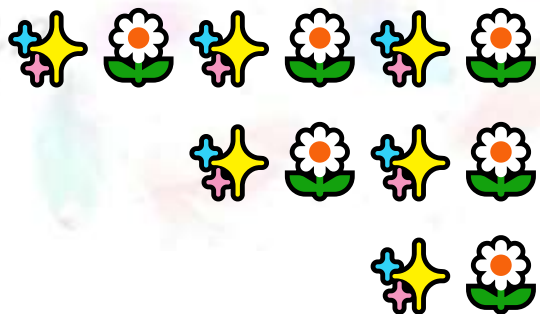
## قیصر

ازدواج کنم و دست از سرم برنداشت و این من بودم که میلی برای ازدواج نداشتم ولی مگه این جماعت می فهمیدن؟ فقط و فقط به فکر این بودن که قضاوت بکنن...

- به شماها هیچ ربطی نداره کاری نکنید احترام بزرگ و کوچیکی و نگه ندارم چون به اندازه‌ی کافی فکرم درگیره شما دیگه بدترش نکنید درد روی درد نباشید!

آب دهنم و قورت دادم که با صدای بلندتری پرسید:  
- چیزی میخوای؟

برای اینکه خیلی ضایع نباشه سری تکون دادم.  
- آب.





باشه‌ای گفت و آروم ازم جدا شد و رفت. چطور من و بین  
این لشکر یزید تنهایی ول کرد و رفت؟

با استرس پاهام و به هم فشار دادم و چشمام و بستم که  
نشستن یکی رو کنارم احساس کردم و چشمام و باز کردم.  
تازه داشت شروع می‌شد خدای من! ای کاش کوفت  
میخواستم...

## قیصر

- خب چخبر؟ با قیصر۔ خوب پیش میری خاله جون؟  
این چه وقت اومدن بود؟ چه طرز لباس پوشیدنه  
آخه؟ میومدی کمک بچه‌ها همه دیشب دست تنها  
بودن تو عروس این خانواده‌ای مثلاً!

فقط خاله رو کم داشتم.

لبم و آروم خیس کردم و جواب دادم:

- خاله بخدا خود قیصر۔ بهم گفت بمونم خونه و جایی  
نیام من که تقصیری ندارم همه بهم تیکه میندازن.

خاله دستم و توی دستش گرفت و جواب داد:

- بین دخترم حق دارن ت...

حرف خاله با صدای تقریباً بلند و پرابهت آشنایی قطع شد  
و من متعجب سرچرخوندم و به بابای قیصر چشم دوختم.

## قیصر

- بازیه مشکلی پیش اومد و خانواده‌ی من جمع شدن  
یکی و مقصر کنن این وسط؟



#قیصر 🌱

Part\_82#

@Vip Roman



## قیصر

خاله با شنیدن صدای پدر قیصر. آروم ازم فاصله گرفت و رو بهش لب زد:

- این چه حرفیه قباد خان ما فقط داشتیم به عروس بی تجربه درس می دادیم بدون تو یه جمع نباید اینطوری رفتار کنه!

چشمم گرد شد و نگاهی بهشون کردم. من چطوری رفتار کرده بودم که بی شرمانه و بی احترامی به اونا به حساب میومد؟ واقعا من چیکار کرده بودم جز احترام گذاشتن برای همشون؟

قباد خان، هیچوقت از من حمایت نکرده بود اما اینکه الان داشت ازم جلوی خانوادش دفاع میکرد اونم تو اوج بی کسی واقعا برام خوشایند بود.

- حالا کی گفته شماها باید به عروس یاد بدین چیکار کنه چیکار نکنه؟ خودش قاعدتا بچه نیست که از این

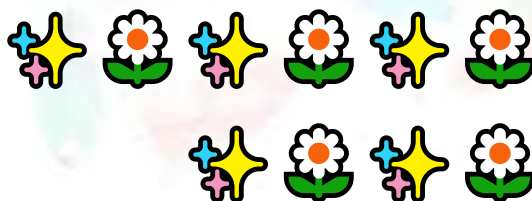
## قیصر

و اون یاد بگیره چیکار کنه یا نکنه اینطور نیست  
عروس؟

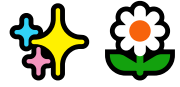
و نگاه تیزی بهم انداخت که باعث شد به احترامش  
سرتکون بدم و حرفش و تایید کنم. قباد خان مثل قیصر- با  
جذبه و خشن بود اما کاهوی من با تموم مردای این خاندان  
فرق داشت.

اون هیچوقت با کسی با صدای بلند حرف نمی‌زد، به کسی  
تیکه نمینداخت و واقعا که یه آدم بزرگ بود!

با یادآوری حرف‌های دوباره‌ی قیصر- دستم و مشت کردم  
و چنگی به قلبم زدم که قباد خان بادی به غبغبش انداخت  
و با قدم‌های محکم سمت عمه رفت و کنارش وایساد.



قیصر



#قیصر 

Part\_83#

با رفتن قباد خان، قیصر- هم نزدیکمون شد و با دیدن خاله کنار من اخماش و درهم کشید و پرسید:

- خوبی؟

خجالت زده ممنونی گفتم که بطری آب و به طرفم گرفت.

## قیصر

- دکتر چی گفت قیصر؟ هنوز چیزی نگفته؟

قیصر سربلند کرد و جواب قباد خان و داد:

- نه هنوز تو همون حالتہ تو عمہ اینارو جمع کن بیر

موندنشون اینجا هیچ کمکی نمیکنه

عمہ که انگار منتظر یہ چیزی بود تا بترکه دستی به کمرش گرفت و با غرغر گفت:

- هیچ کمکی نمی کنیم از دیروز کمرمون شکست از بس

رو این صندلیا نشستیم قیصر. عمہ؟ واللہ که قباح

داره پاشو بریم سجاد.

نگاه به شرایطی که پیش اومده بود انداختم و قبادخان به

قیصر اشاره کرد کمی تند نره و آروم باشه.

## قیصر

- خواهر منظور قیصر که این نبود شما کاری نکردی، به دل نگیر اصلا منظورش یه چیز دیگه بود شما زودرنج شدی پسر ناراحته تو که بزرگشی نادیده بگیر! عمه با غرغر چرخید و بهم اشاره کرد.

- وقتی عفریته‌ها دورش و بگیرن همین میشه دیگه بچه رو از راه به در کرده برای من قیافه هم میگیره.

منظورش به من بود؟ اخمام و درهم کشیدم که قیصر— کنارم نشست و با عصبانیت زمزمه کرد.

- کم مصیبت دارم غرغرای اینم باید تحمل کنم یکی بزنه خفش کنه وگرنه خودم بلند میشم!

وقتی نگاه مظلوم من و دید رنگ نگاهش فرق کرد و پرسید:

- تو چرا داری اینطوری مظلوم نگاه میکنی؟

## قیصر

دستش و پشت کمرم گذاشت و من و به خودش چسبوند  
که با عجز ازش رو گرفتم و اون فشار دستش روی پهلو  
بیشتر شد.

- داری چیکار میکنی دقیقا؟

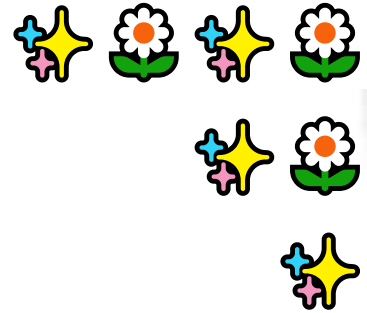
فکر نمی‌کرد؟ کل فکرم و درگیر کرده بود بعد می‌پرسید که  
چیکار میکنم؟  
- بهم دست نزن.

عصبی غرشی کرد و نیشگونی ازم گرفت.

- باز قرص بهم دست نزن خوردی؟ تو دیشب که  
میخواستی لنگات و برام بدی بالا چیشد الان؟



قیصر



#قیصر 

Part\_84#

خجالت زده ازش رو گرفتم. حق نداشت همه چیز و رو  
سرم بکوبه و اذیتم کنه. الانم هیچی نمیگفتم بخاطر این  
بود که فامیلاش بودن و دلم نمیخواست با جنگ و دعوا  
آبرومون بره.

- جواب من و بده لاوین!

عصبی چرخیدم و به چشمای لعنتیش نگاه کردم. ای کاش  
میتونستم با تمام وجودم بکوبم توی دهنش و بگم خفه

## قیصر

شو، دست از سرم بردار و انقدر من و تو فشار نذار اما  
قدرتش و نداشتم!

- مگه نگفتی تا وقتی اینجاییم هیچ حرفی نزنم؟ هیچی  
نگم؟ پس منم هیچی نمیگم.

چپ چپ نگاهم کرد و بلند شد.

عمه و پسرش رفته بودن خاله و بچه‌هاش هم کم کم داشتن  
می‌رفتن... قیصر - نگاهی به رفتنشون انداخت و با پوزخند  
تیکه انداخت.

- منتظر یه ندا از طرف ما بودن فقط چه زودم رفتن!  
هرچی کمتر بهتر حوصله غرغر ندارم.

قباد خان دست روی شونه‌ی پسرش گذاشت.




## قیصر

- آروم باش پسر-جان بد حرف زدی باهاشون قبول کن  
که این رسم برخورد با بزرگتر نیست!

قیصر- اهمیتی به باباش نداد و عصبی طول و عرض سالن  
و طی کرد



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_85#

## قیصر

کلافگی هاش و درک میکردم اما چیکار میتونستم برای آروم شدنش بکنم؟

با اینکه دلم ازش پر بود و به شدت ناراحت بودم اما دیدنش تو بدترین حالت، حال منم خراب میکرد.

قباد خان یه نگاه به من میکرد و بعد به قیصر - و با کلافگی آه می کشید. تو عرض چند دقیقه، بقیه ی فامیلا هم خداحافظی کردن و رفتن و من حالا دلیل حرفای قیصر - و عصبانیتش و می فهمیدم.

اونا واقعا دورو بودن اونقدری که با یه حرف گذاشتن و رفتن! همونطوری که زمان نامزدی من و کاوه همشون خوب بودن و یهو الان بد شده بودن به این قضیه مطمئنم میکرد.

قیصر - آدم شناس قهاری بود اما من هیچوقت نمیتونستم آدما رو بشناسم و این ضعف شخصیت من بود.

- برام مهم نیست کدومشون ناراحت شد کدوم نشد نرگس من، مادر من از وقتی عروس تو شد زخم زبون خورد از این خاندان بعد اومدن اینجا صف کشیدن

## قیصر

که چی؟ برای کمک اومدن؟ دهن من و باز نکن قباد خان فقط!

از صدای دادش توی خودم جمع شدم که دکتری که داشت رد میشد، نزدیکشون رفت و اخطار داد.

- اروم باشید اینجا بیمارستانه صداتون نباید بالا بره!

قیصر نزدیکم شد و کلافه اشاره کرد بلند شم.

- بلند شو لاوین حتی ثانیه‌ای هم نمیتونم این بیمارستان کوفتی و تحمل کنم.

مثل یه بچه‌ی حرف گوش کن بلند شدم و بدون حرف کنارش راه افتادم. از قیافه‌ی قیصر - میتونستم بفهمم اونقدر کلافه که هرآن ممکنه بترکه!

توقع داشتم یکم بیشتر بمونیم اما قیصر - با وجود نگرانش نموند. قباد خان که مشغول حرف زدن با دکتر بود وقتی متوجه رفتن ما شد شروع به صدا زدن کرد.

- کجا قیصر؟ برگرد پسر الان وقت رفتن نیست منظورم این نبود که بذاری بری!

اما قیصر - حتی به حرف باباش گوش نکرد و مستقیم راهش و رفت. تا از بیمارستان بیرون بریم سکوت کرده بود

## قیصر

اما همین که بیرون اومدیم دستم توسط قیصر- گرفته شد  
و صدای خش دارش کنار گوشم بلند شد.

- خوب نیستم لاوین میتونی الان انجام بدی؟

متعجب نگاهش کردم که با کلافگی دستش و داخل  
موهایش فرو کرد و به خشتکش اشاره کرد. با دیدن خشتک  
باد کردش آب دهنم و قورت دادم و اون زمزمه کرد.

- میتونی برام س.اک بزنی؟



@Vip Roman

#قیصر

Part\_86#

## قیصر

متعجب و با دهنی بازنگاهش کردم.

چی میخواست ازم؟

باورم نمیشد درست جلوی در بیمارستان ازم میخواست  
که براش س..اک بزنم!

آب دهنم و قورت دادم و شوکه زمزمه کردم.

- چی؟

کلافگی از توی چشماش مشهود بود و لازم به گفتن نبود.  
حالا می فهمیدم چی تو بیمارستان باعث شده بود انقدر  
بد اخلاق بشه.

سرش و جلو کشید و با لحنی که میدونستم سعی داره  
لطیف نگه داره کنار گوشم زمزمه کرد.

## قیصر

- برام س..اک بزن، چیش نامفهومه لاوین؟  
چشمام دوباره گشاد شد. نمیدونستم چی باید بهش بگم  
اما اونقدر توی لحنش نیاز می دیدم که کم کم دلم  
میخواست قبول کنم اما نمیشد!

- نمیتونم قیصر ما تو بیمارستانیم!

نگاه خماری به چشمام انداخت و کمرم و چنگ زد. با اینکه  
به خودم قول داده بودم بهش عادت کنم تا زودتر بتونم  
برم اما خیلی سخت بود و نمیتونستم خیلی راحت انجامش  
بدم.

- حالیم همیشه کجاییم لاوین دیشبم ناکام موندم بهم  
سرویس بده!

چینی به صورتم دادم و سعی کردم ازش فاصله بگیرم که  
من و به خودش چسبوند و طرف ماشین هدایت کرد.

## قیصر

سعی کردم با تقلا کردن از دستش فرار کنم چون  
میدونستم میخواد چیکار کنه.

- داری چیکار میکنی قیصر-؟ دستم و ول کن همه دارن  
نگاه میکنن.



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_87#

## قیصر

اهمیتی نداد و در ماشین و باز کرد و خودشم سریع نشست.

دستم و روی قلبم که تند تند می زد گذاشتم و تصور کردم اگه من و قیصر - بخوایم کاری بکنیم چطوری میشه و از تصورش عرق سردی روی کمرم نشست. اصلا قابل هضم نبود!

- چیکار داری میکنی قیصر؟

با اخمای درهم ماشین و روشن کرد و به راه افتاد و بلافاصله دستش و روی پاهام گذاشت.

لعنتی من بین این همه مشغله‌ی فکری آمادگی نداشتم و فکر میکرد دیشب برام راحت بود که باهاش رو به رو بشم؟ چطوری باید بهش می فهموندم که نمیتونم؟ دستش و چنگ زدم.



## قیصر

- دیوونه نشو قیصر۔ حال مامانت خوب نیست باید برگردیم!

اهمیتی نداد و آروم دستش و روی پوست لبام کشید و تشویقم کرد آروم باشم و نمی‌دونست من هنوز ازش میترسم؟

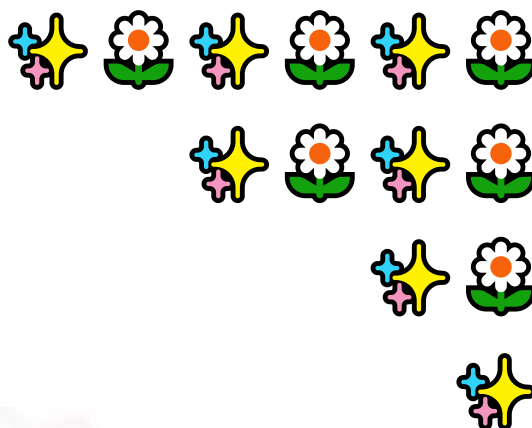
- آروم باش فقط قراره یه کار کوچولو انجام بدی ترس نداره!

الان می‌ریم یه جای آروم و خلوت و توهم کارت و خوب انجام میدی!

نفس عمیقی کشیدم که ماشین و توی یه کوچه خلوت نگه داشت و طرفم چرخید. با ترس به اطراف نگاه کردم تا یه وقت کسی۔ مارو نبینه اما حتی پرنده هم توی کوچه پر نمی‌زد.

- قیصر...

## قیصر



#قیصر

exchange group

Part\_88#

حرفم و قطع کرد و انگشتی که روی لبام بود و از چونم تا  
سینه‌هام کشید.

- هیس، من وقت زیادی ندارم لاوین زود انجامش بده  
کار سختی نیست هم من و هم خودت و اذیت نکن.

## قیصر

دستش و روی نوک سینه‌ها کشید و قند توی دلم آب شد.

من واقعا چم شده بود تو این وضعیت؟  
دلم میخواست مقاومت کنم اما وقتی نیاز توی نگاهش و دیدم دستش و چنگ زدم و از موقعیت استفاده کردم.

- اگه انجامش بدم هرچی ازت پرسم راستش و میگی؟  
هرچی ازت بخوام انجام میدی؟

سرش و به نشونه تایید تکون داد که با استرس و شجاعت ظاهری سرم و جلو کشیدم و نگاهی به خشتک برجسته‌ش انداختم و اون بلافاصله دکمه‌ی شلوارش و باز کرد و دستم و گرفت و نزدیک خودش کشوند.

با دیدن مردون. گی بزرگش چشم بستم و نفسم و توی سینم حبس کردم.

## قیصر

بلد نبودم چطور انجامش بدم اما باید انجامش میدادم تا به حقیقت برسم و قیصر چاره‌ی دیگه‌ای برام نداشته بود.

دستش و روی موهام گذاشت و سرم و با خشونت به خشت. کش چسبوند و من درحالی که نمیدونستم چیکار کنم دستم و دورش حلقه کردم و چشم بستم.

- شروع کن!





باید برایش دمنوشی درست میکردم اما نگران قیصر- بودم.  
اگه بلایی سرش می اومد چی؟ یا اگه قاتل میشد؟ هزارتا فکر  
تو سرم بود و نمیدونستم نتیجه قراره چی بشه. و من با این  
همه بی رحمی که از قیصر دیدم بازم نگرانش بودم؟

شمارش و چند بار پشت سرهم گرفتم اما هر سری جوابم  
و نداد و من بلا تکلیف تر و نگران تر از قبل دوباره شمارش و  
میگرفتم و جوابی داده نمیشد. اینم شانس من بود!

یکی از دمنوش هایی که از بچگی یاد گرفته بودم و میدونستم  
روح و روان آدم و آروم میکنه رو درست کردم و منتظر

## قیصر

موندم تا جا بیفته و تو همین حین هزار بار شماره‌ی قیصر-  
و گرفتم دریغ از هیچ جوابی!

آخرش کلافه شدم و طرف اتاق رفتم تا حداقل یکم هوای  
هدی و داشته باشم اما وقتی چشمای بسته شدش و دیدم  
ناامید برگشتم. چقدر خونه سوت و کور بود و داشتم از  
این حس بدی که بهم دست داده بود دیوونه میشدم!  
بیچاره هدی هم چه روز سختی و می‌گذروند!

اصلا به اون آدمی که اون روز دیدم نمی‌خورد که روی یه  
زن دست بلند کنه و انقدر بی‌چشم و رو باشه و حالا...  
گاهی اصلا نمیشد آدمارو از رو قیافشون شناخت.

صدای زنگ گوشی که بلند شد بدو بدو طرف گوشی رفتم  
و بدون نگاه به شماره جواب دادم.

- الو قیصر- خوبی؟ چرا جواب نمیدی لعنتی نگرانت  
شدم!

## قیصر

برعکس تصورم که فکر میکردم قیصر- زنگ زده صدای یه  
مرد آشنا توی گوشم پیچید و باعث شد اخمام درهم بشه.  
گوشی و فاصله دادم و به شماره‌ی ناشناس چشم دوختم.

- قیصر- نیستم خانوم کوچولو ولی به اون قیصر-  
آتشیت بگو دنبال من نگرده پیدام نمیکنه همش  
تقصیر خود اون خواهر احمقشه من کاری باهاش  
نداشتم الانم برای مدتی رفتم یه جایی برگشتم بیاد  
تسویه حساب کنه!

اخممام درهم شد و چینی به صورتم دادم. عجب آدمی بود  
که حتی خجالت نمی کشید و با این وضعیت بازم زنگ  
می زد و چرت و پرت میگفت.

- تو خجالت نمیکشی-؟ چطور روت میشه زنگ بزنی و  
پررو پررو اینطوری حرف بزنی؟

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_90#

## قیصر

اما من محو همون بوسه‌ی یهویی که روی پیشونیم  
نشوند، بودم و باورم نمیشد...

وقتی کارش تموم شد نگاهش رنگ شیطنت گرفت و  
زمزمه کرد.

- خوشمزه بود؟

خجالت زده گونه‌هام گل انداخت و تکونی خوردم که اجازه  
نداد و دستش و همونطور که دور کمرم بود آورد و روی  
شکم کشید و دورانی چرخوند.

نفسم توی سینه حبس شد که لاله‌ی گوشم و مکید و  
نالم بالا رفت.

دوباره داشت از نقطه ضعفم استفاده میکرد!



## قیصر

- این مدت بگذره یه جوری کبودت میکنم یه جوری جیغت و در میارم که فقط راه میری از درد ناله کنی.

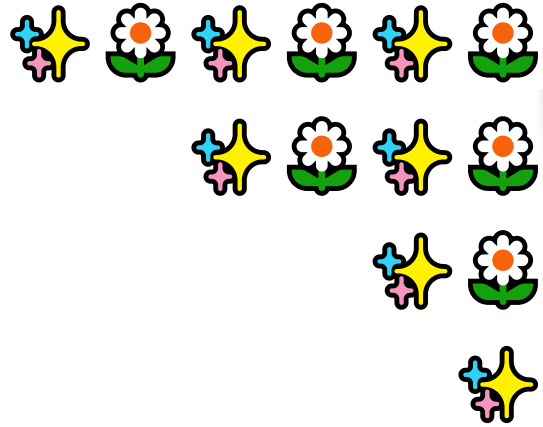
بین بازوهای بزرگش گیر افتاده بودم و اون که به هدفش رسیده بود دستش و آروم از شلوارم رد کرد و با حرف دیگش تیر آخر و بهم زد.


- این تن، این گرما و خیسی. که زیر این شورتت داری کلا برای منه و این حس قدرت بهم میده!

دماغم و با دندونش گاز گرفت و کمی ازم فاصله گرفت که انگار از زندون آزاد شدم جوری خوشحال ازش فاصله گرفتم و روی صندلیم نشستم که خودم تعجب کردم.

قیصر- با دیدن این حرکتم پوزخندی زد و من اهمیتی بهش ندادم.

قیصر



#قیصر 

VIP

exchange group

Part\_91#

ROMAN

@Vip Roman

دوباره شروع شده بود!  
فقط موقعی که تحریک میشد میتونستم قیافه‌ی  
مهربونش و ببینم، نه هیچوقت دیگه!

## قیصر

ماشین و روشن کرد و من توی ذهنم دنبال این می‌گشتم  
که چطوری سوالم و پرسم و باعث نشم دوباره عصبی و  
وحشتناک بشه؟

من باید به جوابم می‌رسیدم.

پای زندگیم، آیندم، گذشتم در میون بود و نمیتونستم  
بیخیال باشم نسبت بهش...

از کوچهی خلوت و بن بست که بیرون اومد سوالم و یهوپی  
ازش پرسیدم و منتظر جوابی از جانبش شدم.

- حالا که همه چی تموم شد توهم باید بهم بگی که  
حرفی که درمورد کاوه زدی درسته؟ چرا همچین دروغی  
و گفتی بهم؟ راستش و بهم بگو فقط قیصر - میخوام  
مطمئن بشم خواهش میکنم!

چرخید و تیزنگاهم کرد اما منم کم نیاوردم و بهش خیره  
خیره نگاه کردم. وقتی دیدم چیزی نمیگه یادآوری کردم که  
بهم قول داده و باید حرف بزنه.

## قیصر

- قرار بود باهام روراست باشی قیصر!

هنوز حرفم تموم نشده بود که یهوپی ماشین و کناری کشید و روی ترمز زد و طرفم چرخید. به چشمای ترسیدم نگاهی انداخت و با پوزخندی که میدونستم بخاطر چیه سرش و تکون داد.

- اونقدر احمقی که نتونستی بفهمی کاوه بهت خیانت کرده اما منم خیال نداشتم بهت بگم و داداش احمقم و پیش تو خراب کنم ولی بالاخره خودت فهمیدی!



وقتی نگاه گنگم و دید نیشخندش و بیشتر کرد و ادامه داد:

- داداش احمق من چرا باید هی زود به زود می‌رفت مسافرت؟

حتی دفعه‌ی آخری هم که بهت گفت داره میره برای کار کردن داشت می‌رفت شمال پیش اون هرزه و تو چشمات و بستی و داری میگی کاوه‌ی من، کاوه‌ی من؟ تا کی قراره با این مغز پوکت زندگی کنی؟

من همینطوری خشکم زده بود و باورم نمیشد چیزی که می‌شنیدم رو...

## قیصر

دستام، وجودم، قلبم همه و همه خشک‌شون زده بود و کاری که باید انجام میدادن و یادشون رفت.

چرا یه حس بدی توی دلم نشسته بود؟ من که میدونستم همه چی دروغه، نبود؟

سعی کردم خودم و قانع کنم که قیصر- دوباره داره دورغ می‌گه بخاطر خودش اما وقتی جدیت قیصر- و توی لحن و رفتارش دیدم ساکت شدم.

من لعنتی بخاطر اون الان تو این وضعیت گیر افتاده بودم، بخاطر اون همه سختی‌هارو به جون خریدم و باهاش اومدم اما اون...

به خودم تشر زدم.

لاوین خفه شو!

اون کاوست می‌فهمی؟ اون هیچوقت بهت خیانت نمیکنه و همیشه دوستت داره اما مغزم و حتی قلب لعنتیمم به

## قیصر

این حرف قیصر قانع شده بودن و انگار نمیخواستن به چیز  
دیگه‌ای فکر کنن.



#قیصر 

Part\_93#

@Vip Roman

## قیصر

- تو خیلی ساده‌ای لاوین! ساده نیستی احمقی، احمق!  
چطور یه زن نباید متوجه خیانت بشه؟ مگه در این  
حد خنگی تو؟

ناخودآگاه اشکی روی گونم ریخت و اون با عصبانیت ادامه  
داد:

- گریه نکنی ها، یه قطره دیگه اشکت بریزه من میدونم  
و تو! پرسیدی جوابت و دادم همه چی دیگه تموم شد  
نبینم از این به بعد بخوای برام کاوه کاوه کنی بخدا  
دنیا رو برات جهنم میکنم لاوین!

دست هام و مشت کردم و سرم و به صندلی چسبوندم تا  
فکر کنم، تا آرام شم اما نمیشد.

مگه کسی— میتونست با فهمیدن اینکه عشقش بهش  
خیانت کرده آرام بشه اصلا؟ نه! هیچکس نمیتونست...



## قیصر

- چه سندی برای این حرفت داری؟ چطوری مطمئن بشم داری راست میگی؟

باید مطمئن میشدم و بعد راجع به عمری که هدر رفته بود فکر میکردم، راجع به زندگیم و عشقی که بهش داشتم تصمیم میگرفتم.

- چی و میخوای بدونی بچه؟ من همه چی و دارم بهت میگم!



@Vip Roman

#قیصر

- چی و میخوای بدونی بچه؟ من همه چی و دارم بهت میگم!

صدام بالا رفت.

دست خودم نبود من داشتم از تو داغون میشدم و باید یه جوری خودم و آروم میکردم.

- تو هیچ میدونی چی توی دل من میگذره لعنتی؟ یه چیزی بگو آروم بشم، اصلا یه مدرکی نشون بده باورم بشه براش کم گذاشتم که رفته بهم خیانت کرده!

## قیصر

دستش و روی بینیش گذاشت و با عصبانیت بهم اشاره کرد آرام بشم اما نمیتونستم یه چیزی داشت به قلبم فشار میاورد!

- آرام باش و برای من صدات و بالا نبر هر بحثی بود اینجا تموم شد.

دست روی قلبم گذاشتم و فین فینی کردم. دیگه غرور و ترس برام مهم نبود باید یه جوری آرام میشدم. ماشین و راه انداخت و دیگه چیزی نگفت و من موندم و حرفایی که داشتن کل وجودم و از بین می بردن!

- کاشکی بهم بگی همه چی دروغه.  
زیرچشمی بهش نگاه کردم. کلافگی از صورتش مشخص بود!

## قیصر

- چون چیزی دروغ نیست و تو این همه مدت چشمت  
و بسته بودی.



#قیصر

Part\_95#

- خوش خبر باشی مرد حسابی! بین آگه حرفت درست  
باشه شیرینی خیلی خوبی پیشم داری، آره دارم میام.

## قیصر

نگاهی بهم انداخت و با صدای آروم‌تری ادامه داد:  
- تو این فاصله برو هرچقدر کمپوت و میوه میتونی بخر  
که منم دارم می‌رسم.

بعد از اینکه حرفش تموم شد گوشی و تموم کرد و من  
کنجکا و پرسیدم:

- چی شده قیصر؟

قیصر— دوباره اخماش و درهم کرد اما میتونستم انرژی  
زیادش و احساس کنم اما چرا هیچی نمیگفت؟

خودم و مثل یه آدم جدا از خودش و خوانوادش احساس  
می‌کردم و باعث می‌شد حس خیلی بدی مثل یه تیکه زباله  
داشته باشم...

- برو به اون دختره بگو که بیاد پایین مامان حالش خوب  
شده انگار به هوش اومده دارن معاینش میکنن، توهم  
حاضر شو باید بریم.

## قیصر

بعد درحالی که نمیتونست تحمل کنه عصبی طرف در رفت و بلندتر و عصبانی تر زمزمه کرد.

- به وقتش من میدونم با اون دختر چیکار کنم تا دیگه به سرش نزنه کار اشتباهی بکنه باید به غلط کردن بیفته!

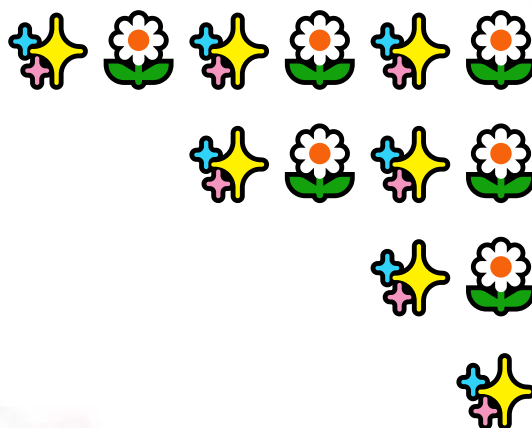
من که هنوز هضم نکرده بودم چه اتفاقی افتاده با بیرون رفتن قیصر انگار به خودم اومدم و با خوشحالی لبخند زدم.

بالاخره نرگس جون به هوش اومده بود و کمی از تنش های این خانواده کم میشد! کم در حقم خوبی نکرده بود...

بدو بدو و با خوشحالی بالا رفتم تا حداقل با خبر خوبی که به هدی میدم خوش حالش کنم اما هنوز چند پله بالاتر نرفته بودم که هدی و ایستاده تو پله های بالا دیدم و متعجب و ایسادم و پرسیدم:

- اینجا چیکار میکنی هدی؟ خوب خوابیدی؟

## قیصر



#قیصر

exchange group

Part\_96#

هدی نگاه غمناکش و بهم دوخت و دستش و روی نرده‌ها  
سفت‌تر کرد.

- دلم میخواد همین الان از اینجا پریم پایین هم خودم و  
راحت کنم هم خانواده‌ای که چیزی جز بدبختی

## قیصر

براشون ندارم و باید بخاطر من سرشون و جلوی این  
و اون بندازن پایین!

ترسیده چند قدم پله رو بالا رفتم تا زودتر بهش برسم و  
اون به سرش نزنه تا کاری بکنه و بلایی سر خودش بیاره.

اصلا به این قسمت از ماجرا نگاه نکرده بودم! که هدی تو  
شرایط خیلی بدی بود و میتونست هر بلایی سر خودش  
بیاره.

- چرت و پرت نگو هدی چه پایین انداختنی مامانت به  
هوش اومده به جای اینکه دردی روی درد بشی— باید  
بری ببینیش دختر میخوای با این چیزا بیشتر غصه  
بخوره و حالش بد بشه؟ کشتن خودت چیزی و  
درست نمیکنه باید بمونی و حقت و از اون متین  
بگیری!



## قیصر

رنگ از صورت هدی پرید و لبخندی روی اون صورت  
ناراحت و غمگینش نشست.

- راست میگی لاوین؟ منم باید پیام؟ اگه تف کنه تو  
صورتتم و بگه تو دخترم نیستی چی؟ بالاخره کم خطایی  
نکردم با یه پسری که ازم چند سال بزرگه دزدکی رفتم  
زیر یه سقف و آبروشون و بردم...

نگاهی به فاصله‌ی خودم و اون انداختم و خواستم این  
چندم قدم و بردارم و فاصله رو از بین ببرم که دستش و  
جلوم تکون داد.

- جلو نیا لاوین، نترس خودم و نمی‌ندازم پایین انقدر  
جرات پیدا نکردم که اگه کرده بودم باید زمانی که  
قیصر اون حرفارو بهم زد خودم و میکشتم!

ناراحت به حال و روزش نگاهی انداختم که دستی به  
صورتش کشید و اشکاش و پاک کرد.

## قیصر

- تو برو منم آب به صورتم بزنم میام، دلم برای مامانم تنگ شده!

با تردید نگاهی بهش کردم و بعد از تگون دادن سرم لباسام و پوشیدم و از خونه بیرون اومدم. در تمام این مدت هدی توی دستشویی بود و حتی بیرونم نیومد و من هر لحظه نگران تر میشدم که بلایی سرخودش بیاره...



@Vip Roman

#قیصر

Part\_97#

## قیصر

شب شده بود و هنوز چیزی نخورده بودم و کم مونده بود  
ضعف کنم اما چیزی به روی خودم نیاوردم و نزدیک  
ماشین قیصر راه افتادم و ازین نگهبانا گذشتم.

هنوز به حضور این غول‌تشن‌ها عادت نکرده بودم و کمی  
برام سخت بود!

توی ماشین که نشستم نگاه قیصر- طرف من برگشت و  
بعد دوباره به همون حالت قبلش نشست. دستی روی  
شونه‌ش کشیدم.

- خوبی قیصر؟

نگاهش و بهم دوخت و سری به نشونه‌ی آره تکون داد.

- خدا بهمون رحم کرد که بیهوش نمونده و هوشیاریش  
برگشته نگران نباش قیصر همه چی خوب میشه.

## قیصر

برگشت و همونطور که بهم خیره بود پرسید:

- اون دختره کجاست؟ مگه نگفتی که بیاد من باید دو ساعت منتظر اون بمونم؟

وقتی دیدم دوباره عصبی شده پوف کلافه‌ای کشیدم و به رو به روم خیره شدم.

- میدونم عصبی‌ای قیصری که می‌شناسم غیرتش قبول نمیکنه این بی‌آبرویی رو اما هدی جوری تحت فشاره که ممکنه بلاپی سر خودش بیاره پس لطفا کاری نکن که بعدا پشیمون بشی. من بهش گفتم بیاد داره حاضر میشه!

سرم و پایین انداختم و نیشخندی زدم.

- البته به من ربطی نداره که دخالت کنم و تو بهتر بلدی خانوادت و کنترل کنی مثل همیشه اما من دوست هدییم و بهت می‌گم که اون خیلی تحت فشاره درکش کن.


## قیصر

دستش روی دستم نشست و من و سمت خودش کشوند  
و چونش و روی سرم گذاشت و زمزمه کرد.

- زبون می ریزی لاوین فکر نمیکنی قیصر. یه راسته قورتن  
میده با این شیرین زبونی؟ امروز خیلی داری بزرگونه و  
عاقل رفتار میکنی!

متعجب نگاهش کردم که دستش و نوازش وار روی موهام  
کشید.



#قیصر 

اگه میخواستم یه روزی درمورد قیصر- مطمئن حرف بزنم  
بی شک نمیتونستم، نمیشد!

اونقدر که عجیب و غیرقابل پیش بینی بود و هر لحظه یه  
رفتاری از خودش نشون میداد و من و گیج تر میکرد.

با دیدن بیرون اومدن هدی آروم دستش و از دورم باز کرد  
و منم کمی ازش فاصله گرفتم.

میدونستم که قراره حسابی با هدی بدرفتاری کنه یا سنگین  
باشه و خب من بهش حق میدادم! هیچ خانواده‌ای این  
بی حرمتی و قبول نمی کرد...!

## قیصر

هدی با بی‌حالی سوار ماشین شد و قیصر- راه افتاد و من تا برسیم مدام برگشتم و حال هدی و پرسیدم اما اون فقط برام سرتکون داد.

وقتی رسیدیم و قیصر- قصد داشت جوری ماشین و پارک کنه هدی طاقت نیاورد و زودتر از ماشین پیاده شد.

قیصر- عصبی و من متعجب اسمش و صدا زدم. این دختره واقعا به سرش زده بود؟! خدا رحم کرد اون لحظه قیصر- وایساده بود اگه اتفاقی براش می‌افتاد چی؟

قیصر- دندون‌هاش و روی هم سابید و زود پیاده شد و دستم و محکم توی دستش گرفت.

- اونجا الان احتمالا دوباره شلوغه به کسی- حرفی نزن که اصلا حوصله جر و بحث ندارم.

## قیصر

توی دلم برایش دهن کجی کردم. جوری میگفت باهاشون  
حرف نزن انگار من بودم که تیکه مینداختم نه فامیل  
خودش!

فامیل دورویی که یه زمانی از نظرم بهترین آدم‌ها بودن و  
الان تبدیل به دشمن شده بودن و ازشون متنفر بودم.

سکوت کردم و تا رسیدیم حجم عظیمی از آدم‌های آشنا رو  
دیدم و دوباره استرس توی دلم نشست.  
هرچی که میشد باید سلام میدادم و ادب خودم و نشون  
میدادم.





نگاه‌هاشون که روی من نشست سلام ریزی دادم و بعد صدای خوشحال قباد خان توی گوشم پیچید و چرخیدم. سعی کردم نگاهشون و نادیده بگیرم اما نمیشد.

چشمای قباد خان برق می‌زد و توی لحنش غرور و خوشحالی بود.

- چشمت روشن شیرمردم مادرت به هوش اومد، بالاخره به هوش اومد و برگشت پیش خودمون!

قیصر. با لبخند کمرنگی دست روی شونه‌ی پدرش گذاشت و گفت:

## قیصر

- میشه ببینمش؟ اجازه ملاقات میدن اصلا یا نه؟  
قباد خان زیر چشمی به من نگاه کرد و سرتکون داد.

- هدی رفت داخل مامانت خیلی وقته منتظر تو و  
عروسه برین داخل حالش بهتره میتونه ملاقات کنه.

قیصر- برگشت و دستم و محکم گرفت و داخل اتاق ویژه  
کشوند و من با دیدن حال و روز نرگس جون آهی کشیدم.  
چقدر لاغر شده بود!

هدی داشت زار زار گریه میکرد و مادرش فقط نوازشش  
میکرد. پس قباد خان هنوز ماجرای دخترش و نمی‌دونست!

مطمئن بودم که با فهمیدن این موضوع الم‌شنگه‌ای راه  
میفتاد که اون سرش ناپیدا...  
نگاه نرگس جون روی ما نشست و آروم سرش و کج کرد.

## قیصر

- اومدی پسریم، چقدر چشم به راهت بودم امیدم به تو بود کاوه که رفت تو فقط موندی عزیز دل مادرا!

دست روی دهنش گذاشت و کمی سرفه کرد. مشخص بود زیاد نمیتونه حرف بزنه.

قیصر— آروم جلو رفت و هدیه ای که گریه میکرد و کنارکشید و سر مادرش و توی بغلش کشوند.

- نبینم روی تخت بیمارستان بیفتی نرگس خانوم قیصرت نمرده که بذاره بلایی سرت بیادا!



نرگس جون لبخندی زد و اشاره کرد منم نزدیکش بشم.  
هدی فین فینی کرد و آروم دست مادرش و گرفت.

- چقدر خوشحالم خدا بهم دوباره عمر داد تا ببینمتون  
اگه می مردم، اگه دیگه قیافه هاتون و نمی دیدم... حتی  
فکرشم ترسناکه...

ازمرگ نمیترسم اما از دور شدن از خانوادم خیلی میترسم!

قیصر. آروم بوسه ای روی پیشونیش نشوند و در آغوشش  
گرفت.

## قیصر

منم فقط نگاهی میکردم و بهش میگفتم که استراحت کنه و خیلی زیاد صحبت نکنه و تو این زمان دست هدی و گرفته بودم و اون انگار کمی حالش بهتر شده بود.

- میخوای یکم بشینی؟ کمتر درد میگیره انقدر سرپا موندی.

هدی بهم نگاهی کرد و دستم و توی دستش گرفت.

- حالم خوبه الان دارم میفهمم بیشتر ناراحتیم بخاطر مامانم بود مامانی که جونم بهش بنده و اگه نباشه انگار ناقصم اما هنوز یه تیکه از وجودم خوب نیست میدونی لاوین؟ هنوزم که هنوزه میسوزم از یه کسی- نارو خوردم که حتی فکرشم نمیکردم و بخاطر یه آدم بی ارزش بی آبرو شدم.

لبخند تلخی به روش زدم و آروم دستش و گرفتم. حرفش و با تمام وجود درک میکردم.

## قیصر

منم همچین ضربه‌ای و از برادرش خورده بودم، کسی— که عاشقانه دوستش داشتم. خواستم کمی هدی واز تحت دور کنم که نرگس جون دستش وگرفت و اجازه نداد.

- قوربونت برم بذار صورتت و ببینم کجا میری تو؟  
چشمات چرا انقدر قرمز شده آخه دختر؟ کمتر گریه کن من زود خوب میشم میام خونه نبینم اینطوری چشمات و خیس و قرمز!

با سؤالش لبم و گاز گرفتم و زیر چشمی به قیصر— که پوزخندی روی لبش داشت نگاه کردم و سری به تاسف تکون دادم.



- هیچی مامان نگرانت بودم این دکترای بی شرف جوری مارو ترسوندن که حتی نمیتونستیم نفس بکشیم خداروشکر باز خوب شدی، خداروشکر.

مشخص بود که همیشه همین اول کاری چیزی و برای نرگس جون توضیح داد و باید از همه پنهنون میشد تا وقتی که قیصر- همه چی و مدیریت کنه اما من میدونستم که نرگس جون دیر یا زود می فهمید.

اون زن تیزی بود!

پرستاری وارد شد و هشدار داد:

## قیصر

- لطفا دور مریض و خالی کنید ایشون تازه به هوش اومدن نباید اینطوری دورش و پر کنید من فقط گفتم یکی دو نفر میتونن مریض و ببینن اونم ایشون نباید حرف بزنه اصلا جلسه که نیست!

قیصر- مشغول توصیه کردن به مادرش شد و من دست هدی و گرفتم.

- بعدا می بینیش هدی الان بذار استراحت کنه خدای نکرده با استراحت نکردن دوباره مشکلی پیش میاد.

وقتی دیدم خواهر و برادر مشغول حرف زدن با مادرشون هستن موندن و جایز ندونستم و آرام از اتاق بیرون اومدم.

هنوز چند قدم جلو نرفته بودم که صدایی باعث شد کلافه آب دهنم و قورت بدم. مثل اینکه از تیکه‌های این فامیل خلاصی نداشتم!



## قیصر

- چیشد عروس؟ خوب با مادر شوهرت حرف زدی؟  
راضیش میکردی میگفتی نگران نباش این یکی پسر ت و  
مثل اون یکی به کشتن نمیدم!

اخمام و درهم کشیدم و خواستم بی توجه بهشون روی  
صندلی بشینم که با حرف دوباره ای که زد خشن به طرفش  
چرخیدم.

این جماعت خیلی خوب بلد بودن قضاوت کردنو!

- والله اصلا مشخص نیست چه بلایی سر پسر امون  
آورد دهندشونو مثل ساحره بست و دیگه یه کلام هم  
نتونستن حرف بززن نکنه جادوگری چیزی هستی؟



حرصی بهشون نگاه کردم و تند تند نفس کشیدم.  
خسته شده بودم از این همه ادعایی که داشتن و  
قضایوت‌های الکیشون! باورم نمیشد که حتی عین  
خیالشون نیست دارن چی میگن...

- شما از کجا انقدر مطمئن حرف میزنی؟ مگه خودت  
بودی پیش ما؟

عمه قری به گردنش داد و اخماش و درهم کرد و بعد  
پوزخند روی لبش نشوند.

- نیاز به دیدن نداره یه ملت میدونن هرزگیات و دختر!  
برای ما که مریم مقدس بازی در نیار.

## قیصر

عصبی به عمه و بقیه که با پوزخند بهم زل زده بودن نگاه انداختم و گفتم:

-یه ملت اشتباه میدونن شماهم اشتباه میدونین همه میدونن که من به زور زن قیصر- شدم و هیچ رابطه‌ی نامشروعی باهاش نداشتم کاشکی قبل حرف زدن یکم فکر کنید!

بقیه به حرف من هین بلندی کشیدن و عمه که از عصبانیت سرخ شده بود به من نگاه کرد و غرغر کرد.

- دختره خجالتم نمیکشه تو روی من وایمیسه ای تف تو روی اون مردی که تورو بگیره، تف تو تربیت نداشتت!

هنوز غرغر میکرد که در باز شد و قیصر- عصبانی از اتاق بیرون اومد که نگاهی به قیافه‌ی گریون هدی انداختم و متعجب بلند شدم.

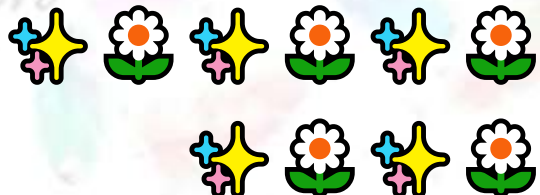
- چی شده هدی؟

## قیصر

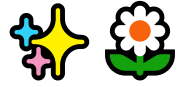
جوابی بهم نداد و عصبی راه خودش و در پیش گرفت که ابرو هام از تعجب بالا پرید و خواستم دنبالش برم که قیصر عصبی نگاهی بهم انداخت و دستم و گرفت و وقتی غرغر عمه رو دید با عصبانیت طرفش چرخید و پرسید:

- چخبر شده باز غرغر میکنی عمه؟ خیلی پیر شدی نظرت چیه بشینی تو خونت دیگه طرف ماها پیدات نشه؟

هینی از تعجب کشیدم. قیصر یهو چش شده بود که انقدر آتیشی. شده بود؟ تا قبل از اینکه از اتاق بیرون بیام حالش خوب بود و عصبی نبود پس چی انقدر عصبی شده بود؟



قیصر



#قیصر 

Part\_103#

خاله به احترام عمه ازش دفاع کرد و عمه متعجب مارو نگاه کرد.

- این چه طرز حرف زدنه قیصر- جان لطفا احترام نگه دار!

قیصر- دست روی بینیش گذاشت و چشم غره رفت که خاله هم ساکت شد. اصلا تو این خانواده زنی بود که از مردای خونه حساب نبره؟ خصوصا از قیصر- و جذبه‌ی زیادش!

## قیصر

- وقتی حوصلتون نمیکشه و غرغرتون رو هواست این طرفا پیداتون نشه مردم حوصله شنیدن چرت و پرت ندارن.

بعد دست من و چنگ زد و بی توجه به گریه های عمه و تعجب بقیه من و طرف در کشید که به تقلا افتادم. همه با تعجب به من و قیصر - نگاه میکردن و اون اصلا عین خیالش هم نبود!

- چیکار داری میکنی قیصر -؟ چخبرته؟ آی دستم، شکوندی دستمو ولم کن!

وقتی از در بیمارستان بیرون اومدیم کمی وایساد و بعد دستاش و داخل موهاش برد و عصبی نفس عمیق کشید و من همچنان بهش زل زده بودم تا چیزی بگه و اون چرخید و نگاهی بهم انداخت.

- آماده شو میریم جایی چند روزی خونه نمایم چیزی لازم داشتی از خونه برمیداری.

چشم ریز کردم و با سردرگمی جلو رفتم.

## قیصر

- همیشه به منم بگی یهو چیشد؟ مامانت تازه به هوش اومده بعد تو میخوای ولش کنی که کجا بری؟ اصلا من و آدم حساب میکنی یا نه؟

پوزخندی روی لباش نشوند و قدمی نزدیکم شد و نگاهی به چشمام انداخت و با لحن سردی گفت:

- از اول آدم حساب نمیشدی و قرارم نیست نظرت برای من مهم باشه!

هرجایی که من بگم میری، هرکاری من بخوام میکنی چون من شوهرتم پس زن حرف گوش کنی باش چون از آدمای لجباز بیزارم و تو نمونه‌ی بارزشی!

اخمام درهم شد و قلبم از بی‌رحمی حرفاش لرزید. من چرا امید داشتم که قیصر— مثل آدمای عادی جوابم و بده؟ درحالی نه میدونستم اون همیشه شخصیت خشن و وحشی خودش و داره و قرار نیست مهربون بشه!

## قیصر

- من زنت نیستم، زنت نیمونم این و بفهم قیصر- خان  
اگه می بینی الان انجام فقط بخاطر اینه که مجبورم  
وگرنه میدونم که از من متنفری!



#قیصر

Part\_104#

قیصر- کرم و محکم چنگ زد و نیشگونی از باسنم گرفت  
که از درد ناله کردم و وحشی گردنش و چنگ زدم تا نیفتم.



- آخ داری چیکار میکنی؟ باس... آی!

نیشخندی روی لباش نشست و با همون نگاه خطرناکش بهم چشم دوخت و اشاره کرد که خفه بشم و من نمیتونستم! چی فکر میکرد؟ که من و هرچقدر میتونه اذیت کنه و منم مثل یه عروسک ساکت بشم؟

چقدر دیگه باید مقابل تحقیر و رفتارهای سکت میگردم؟ اونم از این وضعیت سواستفاده میکرد و تا میتونست میتازوندا!

- حق نداری دفعه دیگه برای من صدات و بالا ببری!  
منم از اینکه زخم باشی اصلا خوشم نمیاد فکر نکن دل من آب میشه یا هرچیز دیگه ای...

ولی زن منی و وقتی زن قیصری یعنی همه چی تمومه چشمات و ببند و توقفس قیصر زندگی کن!

## قیصر

خواستم تکونی بخورم که کمرم و محکم گرفت و طرف ماشین چرخوند. نفسم از فشار دستش درحال بند اومدن بود!

- از این به بعد هر حرف اضافه‌ای که بزنی انقدر راحت ازت نمی‌گذرم دیگه این قیصر- مهربون و نمی‌بینی پس آروم بگیر!

بعد در و برام باز کرد و من داخل پرت کرد و خودشم نشستم. براش پوزخند زدم و دستم و چند بار روی باسنم کشیدم و ناله کردم.

قیصر مهربون؟ من تا الان هرچی از قیصر دیدم خشونت و خشونت بود اون چطور خودش و مهربون صدا می‌زد؟  
زیاده روی بود، برای این مرد سنگی زیاده‌روی بود!

ماشین و روشن کرد و با سرعت از اونجا دور شد و من همچنان دستم و روی باسنم می‌کشیدم. واقعا جای نیشگونش زیادی درد میکرد!

## قیصر

چرخیدم و به قیافه‌ی بیخیالش چشم دوختم و حرصی  
لب زدم:

- واقعا هر سری من و با شکنجه‌هاات ناقص میکنی کافی  
نیست؟ این همه شکنجه روحی و جسمی؟ نمیتونی  
بهم زور بگی!

جوابی بهم نداد و همونطور سرعتش و بیشتر کرد که دستی  
به موهام کشیدم و با نفس نفس سرم و به شیشه  
چسبوندم.

قرار بود کجا بریم؟ نمیدونستم! قرار بود چه بلایی سرم  
بیاد؟ حتی اینم نمیدونستم...



هیچی نمیدونستم چون اسیر دستای قیصر- بودم و هیچ راهی برای راحت شدن از دستش وجود نداشت. چون به قول خودش من اسیر بودم و چاره‌ای جز اطاعت نداشتم!

با گرم شدن پلکام چشمام و آروم بستم. یادم رفته بود که دلیل حال بد یهویی هدی و پرسم اما مگه قیصر- حال حرف زدن داشت؟

آهی کشیدم و همونطور دستم و روی سینم کشیدم و چشمام روی هم افتاد و دیگه چیزی نفهمیدم.

---

## قیصر

- بیرش بالا مواظب باش نیفته!

با اومدن صدای بلند و عجیب غریب تکون شدیدی خوردم و بعد تو جای گرم و نرم فرو رفتم.

آروم لای چشمام و باز کردم و متعجب به اطراف نگاه کردم که صدایی توی گوشم پیچید و ابروی بالا انداختم.

- بالاخره بیدار شدی!

گیج و منگ اطراف و نگاه کردم و به پله‌های ناشناسی که به در طلایی اتاقی منتهی می‌شد خیره شدم و بعد نگاهم میخ چشم‌های ناشناسی شد و تکون شدیدی خوردم.

این نگاه و این آدم و اولین بار بود که می‌دیدم اما برای چی تو بغلش بودم؟ ترسیده پرسیدم:

- من کجام؟ ت...و کی هستی؟ قیصر؟ قیصر کجاست؟

## قیصر

صدایی از کسی- نیومد و در عوض صدای خنده‌های مرد  
توی گوشم پیچید و لرزیدم. خنده‌هاش ترسناک نبود؟  
داشتیم کجا می‌رفتیم؟

لعنتی! با نفس نفس گردنش و چنگ زدم تا ولم کنه اما در  
و با پاش باز کرد و داخل اتاق رفت.

- من کجام؟ برای چی من و آوردی اینجا؟

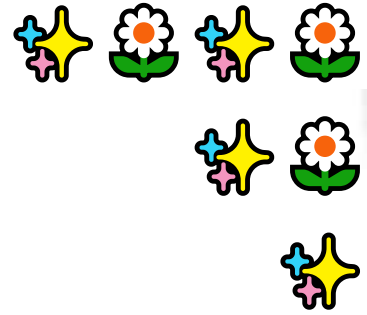
صدایی از کسی- نیومد و در عوض صدای خنده‌های مرد  
توی گوشم پیچید و لرزیدم. لعنتی! با نفس نفس گردنش  
و چنگ زدم تا ولم کنه اما در و با پاش باز کرد و داخل اتاق  
رفت.

- باتوام می‌گم من کجام؟ اینجا چیکار میکنم؟

من و روی تخت گذاشت که گیج شده دستی به صورتم  
کشیدم و اون ترسناک نگاهم کرد.



قیصر



#قیصر 

Part\_106#

آخرین بار شب بود و من به زور قیصر. توی ماشین بودم و  
داشتیم جایی می رفتیم اما نمیدونستم کجا و بعدش...  
بعدش یادم نبود!

ضربان قلبم بالا رفت. نبود قیصر. و این جای ناشناس بهم  
یه چیزی و هشدار میداد که من توی خطرم وگرنه هرگز  
قیصر. اجازه نمی داد که دست احدی به من بخوره... خدای  
من! قیصر. قلم میکرد دست هرکسی. که به زنش می خورد و

## قیصر

این مرد چه فکری با خودش میکرد که من و آورده بود  
اینجا؟

- همون جایی که باید باشی نترس فقط یکم قراره  
ترسناک باشه!

آب دهنم و با این حرفش قورت دادم و ترسیده نگاهش  
کردم.

این حرفش شکم و بیشتر کرد که بودنم اینجا اتفاقی  
نیست.

دست‌های عرق کردم و به پیره‌نم چسبوندم که بی‌توجه به  
من دست طرف دکمه‌های پیره‌نش برد و شروع به باز  
کردنش کرد. چشمام بیشتر گرد و دهنم خشک‌تر شد!

همه چی به طرز مسخره‌ای داشت من و می‌ترسوند و  
جواب ندادنش و این کاراش بیشتر گیجم میکرد.



## قیصر

- هوی داری چه غلطی میکنی؟ اصلا میدونی من کیم؟  
میدونی قیصر— بفهمه زنش و کجا آوردی چه بلائی  
سرت میاره؟

پوزخند روی لبش عمیق تر شد که از روی تخت پایین  
اومدم و اون پیرهن مشکیش و با تیشرت آبی رنگی عوض  
کرد.

- قیصر کارگردان معروف و میگی؟ فعلا که ازش نمیتروم  
چون برگ برنده تو دستای منه زنش و میگم از حق  
نگذیریم خوشگلی نظرت چیه یکم حرصش و در  
بیاریم؟ باید بفهمه که زنش الان پیش کیه نگران نشه  
هوم؟

با چشمایی که دودو میزدن گاهش کردم و از خونسردی  
استفاده کردم و طرف در رفتم ولی اون عین خیالش نبود.  
ترسیده در و باز کردم و باز شد!  
شوکه به اینکه حتی تلاش نمی کرد من و بگیره نگاه کردم که  
دوباره خندید و نزدیکم شد.

## قیصر

- فکر کن از ماشین قیصر خان دزدی کنی اونم زنشوا!  
اصولا قیصر باید حواس جمع ترمی بود نه؟ اما خب وقتی  
مدارک مهمش و ازتو خونش برمیداریم زنشم برمی داریم  
ولی خب زنش جیزه نه؟ پس من اصل مدارک و به جای  
زنش میخوام!



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_107#

## قیصر

نزدیکم شد و دورم قدم زد که با عجز چشم بستم. قیصر-  
لعنتی! اگه می فهمید من کجام و چه بلایی قراره سرم بیاد  
همه جارو بهم می ریخت!

قیصر با اون تعصب زیادش قطعاً دنیا رو جهنم میکرد.  
- تو کی هستی؟ چطور... ی چطوری من و آوردی اینجا؟

ابرویی برام بالا انداخت و انگشتش و روی لبام حرکت داد  
که جا خوردم. داشت ترسناک تر میشد، ترسناک و  
ترسناک تر...

- متین من و فرستاد خودش کار داشت می ترسه بیاد دور  
و بر قیصر- میدونی که قیصر- چقدر آتیشیه روی  
ناموسش؟ ولی خب من زیاد نترسم برای همین من  
اومدم با زنش وقت بگذرونم و آقا قیصر- مدارک و  
بده!

## قیصر

قدم قدم عقب رفتم و چشم ریز کردم. متین ترسو بعد از کاری که با هدی کرده بود میخواست با من چیکار کنه؟ او نی که حتی جرات نزدیک شدن به قیصر- و نداشت و میخواست زهرش و اینطوری بریزه؟

- متین نمیدونه که قیصر- میکشه هرکسی- که به ناموسش نزدیک بشه رو؟ این همه مدت رفیقش بوده نفهمیده که قیصر- چقدر آتیشیه و به کسی- رحم نمیکنه؟ هم تورو تیکه تیکه میکنه هم متینو تا حتی اسمی ازتون باقی نمونه.

نمیدونم این اعتماد به نفس و شجاعتم از کجا نشات میگرفت اما مطمئن بودم که قیصر نمیداره اینطوری بمونه و زود پیدام میکنه ولی از درون داشتم مثل می ترسیدم و می لرزیدم.

باورم نمیشد که داشتم از قیصر- تعریف میکردم اما قیصر- همین بود! ترسناک، بی رحم و با غیرت...

## قیصر

اونقدر با غیرت و با نفوذ که گردن کسی- که به ناموسش نگاه کنه رو خورد میکرد.

مثل همون کاری که قرار بود با متین بکنه و من حالا می فهمیدم که اون صدای آشنای متین متعلق به همون دزدی بود که اون شب اومده بود!



#قیصر 

@Vip Roman

part\_108#

## قیصر

- قیصر. یه آتیشه ولی منم عاشق بازی با آتیشم خانوم کوچولو!

فکم و محکم روی هم فشردم که نیشخند زد و قدم قدم عقب رفت. نگاهم روی هیکل گندش نشست که دستم و گرفت و روی تخت پرت کرد.

با عجز و ناله دستی به صورتم کشیدم.

- بهم دست نزن عوضی! هرچی هم که باشی قیصر. بال و پرت و خورد میکنه و می فهمی که نباید پات و از گلیمت درازتر کنی.

پوزخند زد و کشوی زیر تخت و باز کرد و وقتی چیز مشکی مانندی بیرون آورد ترسیده با فکر به اینکه شاید اسلحست هین بلندی کشیدم و جا به جا شدم ولی یه دفترچه مشکی بزرگ خیلی ضخیم بود.

## قیصر

- کاوہ بہت خیانت کردہ بود؟ آخی دختر بہ این خوشگلی بین دوتا برادر عوضی گیر افتادہ توہم بہش خیانت کن بذار تاوان برادر و برادر بدہ چی میشلہ مگہ؟ ہوم؟

کم موندہ بود گریم بگیرہ.

سعیم این بود کہ جلوش خیلی قوی رفتار کنم و خودم و شجاع نشون بدم ولی خیلی می ترسیدم... ولی جلوی خودم و گرفتہ بودم کہ گریہ نکنم ولی انگار موفق نبودم چون قطرہی اشکی روی صورتم ریخت.

- با کاوہ چیکار داری عوضی؟ بہ تو ہیچ ربطی ندارہ کہ خیانت می کرد یا نہ من و برگردون پیش قیصر۔ زود باش!

فضای اتاق با اینکہ روشن بود جوری احساس تاریکی و بدی بہم دست می داد کہ دلم میخواست سرم و بکوبم دیوار...

## قیصر

انگار پارادوکس عجیبی بین روشنائی اتاق و تاریکی احساسی که داشت بود.

- چشم خوشگله می برمت امر دیگه؟ فقط باید شوهر جونت و اول اذیت کنیم و مدارک و بگیریم بعدش خودمم باید برم.

گوشی مدل بالاش و از جیبش که در آورد با قدمای بلند طرفش رفتم.

شماره‌ی قیصر- و گرفت و من از دستش آویزون شدم تا گوشی و بگیرم ولی اون با ریشخند کنج لبش به حماقتم نگاه میکرد و دستش و بالا برده بود.

- عه به به قیصر- خان خوبی؟ دنبال کسی- میگردی؟ زنت؟ اون زن خوشگله که برای داداشت بود و سر غیرت رفتی گرفتیش؟

داشت با دم شیر بازی میکرد! قیصر- از این آدم می گذشت؟ اصلا!



## قیصر



#قیصر

Part\_109#

چیزی نمی شنیدم ولی اونقدر صدای داد قیصر بلند بود که  
حتی از پشت گوشی هم متوجهش می شدم.  
لبم و آروم گاز گرفتم و چشمام و به چشمای خندونش  
دوختم که در جواب دادهای قیصر خیلی بیخیال گفت:

## قیصر

- آروم بابا مرد حسابی چرا صدات و می‌بری بالا؟  
ترسیدی بلایی سر زن خوشگلت بیارم؟

از بالا تا نوک پام و بررسی کرد که مو به تنم سیخ شد از  
خباثت توی نگاهش... نکنه بلایی سرم می‌آورد؟

می‌ترسیدم و دلم می‌خواست برگردم به همون جهنمی که  
قیصر برام ساخته بود!

- البته همیشه از همچین لعبتی گذشت.

به خودم اومدم و ترسیده با کوبیدن پام به وسط پاش و  
بالا رفتن نالش با نفس نفس از فرصت استفاده کرده و  
گوشی و برداشتم و طرف تخت دویدم و تند تند گفتم:

- قیصر قیصر تورو خدا بیا من و از اینجا بیر تورو خدا...

برای اولین بار ازش کمک می‌خواستم و احساس می‌کردم  
فقط اونه که میتونه کمکم کنه!

قیصر- که تا اون موقع داد و فریاد میکرد با شنیدن صدام  
ساکت شد.

## قیصر

- اونجایی لاوین؟ نگران نباش دارم دنبالت میگردم  
میدونی کجایی؟

مرد که از درد کبود شده بود و عربده می کشید با قدمای بلند طرفم اومد که جیغی کشیدم و طرف در دویدم اما همچنان پشتم اومد و با گرفتن موهام، من و به عقب کشید و احساس کردم با این کارش کل وجودم آتیش گرفت.

- آی ولم کن احمق، ولم کن!

سیلی که روی صورتم نشست برق از سرم پروند و با نفس نفس نگاهش کردم.

- پدرت و در میارم دختره ی احمق، بیچارت میکنم!

بعد رو به قیصر با عصبانیت غرید.

- قید زنت و بزنی و مردش فرض کن قیصر— خان زیادی  
چموشه!

## قیصر

ترسیده دست روی صورتم گذاشتم که دستش و پایین  
تنش گذاشت و خم شد.

تند تند نفس می کشید و من راه فراری نداشتم و از حرفی  
که زده بود می ترسیدم اما لاوین لجباز وجودم قد علم کرده  
بود که مقابل این مرد وایسه!

سرش و که بلند کرد حس کردم نفس توی سینم حبس  
شد.



@Vip Roman

#قیصر

Part\_110#

## قیصر

- که فکر میکنی خیلی زرنگی کوچولو؟ هوم؟ که میزنی وسط پام و در میری؟

یهویی ستم حمله ور شد و موهام و کشید که جیغ بلندی کشیدم و با تقلا به سینش کوبیدم تا ولم کنه و اون فشار دستش بیشتر و بیشتر شد.

اونقدر ترسیده بودم که به هق هق افتاده بودم و حتی توان کنترل خودمم نداشتم.

- ولم کن عوضی دستت بهم بخوره قیصر- دستات و خورد میکنه...

فکم و گرفت و محکم فشار داد که از درد صورتم درهم شد و اون غرید:

- از زنی مثل تو که دزدکی با برادرشوهرت رابطه داشتی هیچی بعید نیست حرومزاده نظرت چیه یه دستم زیر ما باشی؟

## قیصر

از بددهنیش آب دهنم و قورت دادم و جیغ بلندی کشیدم  
که جیغم همزمان شد با زنگ خوردن گوشیش. می ترسیدم  
بخواد بهم دست بزنه یا کاری باهام بکنه و برای همین  
می لرزیدم.

اهمیتی نداد و من با مشت به سینش کوبیدم تا عقب بره  
و اون فرد پشت گوشی دست بردار نبود و هی زنگ می زد و  
این اهمیت نمی داد.

- برو عقب برو!

دستش و روی لبام کشید و هوس انگیز نگام کرد. از این  
نگاه می ترسیدم، از کاری که ممکن بود باهام انجام بده...

- جون میده برای خوردن!

معذب چشمام و بستم و از خدا خواستم تا کمک کنه  
نجات پیدا کنم.

خسته شده بودم از بس همه به عنوان یه جنس بهم نگاه  
میکردن...

## قیصر

صدای زنگ گوشی اونقدر بلند و روی مخ بود که عصبی عقب کشید و دستی به موهاش کشید.

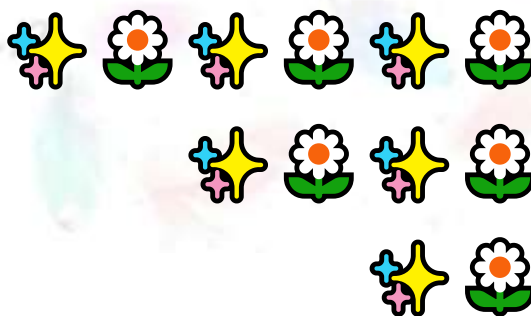
- این دیگه کیه؟

نمیدونم چی شد که وقتی به صفحه‌ی گوشی نگاه کرد اخماش درهم شد و سریع از اتاق بیرون رفت.


دست روی قلبم گذاشتم و با فکر به اینکه رفته با خیال راحت روی تخت نشستم که همون موقع در باز شد و دو مرد با قیافه‌ی برزخی داخل اومدن.

ترسیده از جام بلند شدم و به هیکلای گندشون نگاه انداختم و با دهنی باز عقب عقب رفتم.

- از من چی میخواین؟





#قیصر 

Part\_111#

وقتی دیدم با همون قیافه‌های وحشتناک‌شون دارن نزدیکم  
میشن به دیوار چسبیدم و با تته‌پته و همون شجاعت  
ساختگی گفتم:

- بگید من و بیره بیرون وگرنه بد...

تا خواستم حرفم و ادامه بدم یکیش محکم کمرم و دهنم و  
گرفت و دستمالی به چشمم بست که با تقلا خواستم از  
دستش بیرون بزنم اما نشد!



## قیصر

انقدر این اتفاق خیلی سریع افتاد که هضمش برای  
خودمم سخت بود!

جیغ می کشیدم اما جیغم با فشار دستش روی شونم توی  
نطفه خفه میشد و حتی نمی تونستم نفس بکشم.

وقتی دستش و برداشت صدای آروم و وحشتناکی کنار  
گوشم زمزمه کرد.

- آروم بگیر وگرنه زنده نمی مونی.

با این حرف کم مونده شلوارم و خیس کنم. خصوصاً با  
اون صدای کشیده و سردش روح از تنم جدا میشد و عمق  
ماجرای رو بیشتر درک میکردم.

- راه بیفت

همینطوری آروم آروم قدمی برداشتم و دست به دامن خدا  
شدم. اشکام روی صورتم می ریخت.

## قیصر

دیگه نمیتونستم اون لاوین قوی ای بمونم که همش داره  
سعی میکنه قوی باشه، نمیتونستم... مگه کسی میتونست  
تو این شرایط آروم باشه؟

هیچ اختیاری از خودم نداشتم و با ترس قدم برمیداشتم  
حتی جلومم نمی دیدم ولی مردی که کنارم بود راهنماییم  
میکرد.

وقتی صدای جیر جیر چیزی اومد گوش هام تیز شد و  
کنجکاو منتظر موندم که دستی دوباره روی شونم کوبیده  
شد.

- برو تو...

قلبم هنوز تند تند می زد و احساس می کردم یه اتفاقی قراره  
بیفته برای همین می ترسیدم. قاعدتا هم با این نره قولا باید  
می ترسیدم!

## قیصر

هنوز مردد بودم که برم یا نرم که محکم پرت شدم داخل و بعد صدای جیر جیر بسته شدن در اومد. دستم و طرف چشم بندم بردم و خواستم جیغ بکشم که صدایی توی گوشم پیچید.

- دست نزن بهش!



#قیصر 🌱

@Vip Roman

Part\_112#

## قیصر

چشمام با این صدای آشنا گرد شد و متعجب چرخیدم.  
چشمام بسته بود و دلم میخواست بازشون کنم ولی با  
شنیدن این صدا و این حرف تعجب کردم.

درست مثل فیلما شده بود! خطرناک و غیرواقعی.

- تو؟ ت...و! باورم نمیشه الان چشمای من و بستی و  
من و آوردی اینجا فکر میکنی که از گناهت کم میشه؟  
اصلا اصلا میدونی اسم این کار یعنی دزدی؟ میدونی  
قیصر چه بلایی سرت میاره اصلا؟

صدای خندش اومد و خواستم چشمام و باز کنم که دستی  
روی دستم نشست و خوف کرده عقب رفتم ولی برخورد  
سرم به چیز سفتی آخی زمزمه کردم.

- آروم بگیر!

اینکه چیزی نمی دیدم اوضاع رو بدتر میکرد ولی دستاش  
روی دستم نشست.

## قیصر

- من مشکلم با تو نیست لاوین از اولشم نبود پس زیون  
نریز کاری کنم پشیمون بشی- من از مافیا بازی قیصر-  
خسته شدم یه کارگردان که همه کاراش پر رمز و رازه؟  
این راز چیه لاوین؟ اون مدارک چیه انقدر براش دل  
میسوزونه؟

چشمام گرد شد و کلافه از اینکه نمی دیدمش غر زدم.

- من چیزی نمیدونم حتی یه ماهم نیست تو زندگی  
قیصر-م متین ولم کن میدونی قیصر- پیدات کنه تیکه  
پارت میکنه؟ به ناموسش نزدیک شدی، از خواهرش  
سواستفاده کردی و نمی ترسی؟

متین دستش روی لبام نشست که خشکم زد.

- به لبای ناموسش دست زدم و حتی اون شب که  
اومدم دزدی پاهای لختش و توی بغلم گرفتمش!  
چشمام گرد شد و با نفس نفس آب دهنم و قورت دادم.  
اون از جونش سیر شده بود!

## قیصر

- متین تو خجالت نمیکشی-؟ دستت بهم بخوره قیصر-  
دستات و میشکنه اصلا حالیه؟  
دستش روی گردنم نشست.

- فقط بهم بگو چطوری همزمان دوتا داداش و هندل  
میکردی؟ البته یه رازی و بگم؟  
دهنش و نزدیک گوشم آورد و بچ زد.  
- از خواهر قیصر سکسی تری!



@Vip Roman

#قیصر

با این حرف کثیفش دستام بلند شد و محکم بهش کوبیدم.  
 نمی‌دیدمش و این کار و سخت‌تر میکرد ولی هرچقدر  
 میتونستم و زورداشتم می‌زدمش تا دلم خنک بشه.

مرتیکه‌ی عوضی... با حرص چشمام و باز کردم و جلورفتم  
 و محکم به سینه‌هاش کوبیدم.  
 - درست صحبت کن مرتیکه چقدر کثیفی حالم ازت  
 بهم خورد کثافت!

ابروهاش بالا پرید و دستام و که محکم روی سینه‌هاش  
 می‌کوبیدم بالای سرم گرفت و فشار داد ولی من آرام  
 نمی‌گرفتم!

- آرام بگیر، آرام بگیر داری عصبیم میکنی.

## قیصر

مگه ممکن بود آروم بگیرم اصلا؟ مگه تجاوز چطوری بود؟ یه آدم حتی با حرف و چشماش هم به آدم میتونست تجاوزکنه.

- تو میدونی چه بلایی سر اون دختر آوردی که عین خیالتم نیست؟ میدونی چقدر روی تو حساب بازکرد و خورد شد؟ خدا لعنتت کنه آبروش و توکل خانواده بردی میدونی باباش چقدر تعصبیه؟ اگه بکشتش چی؟ هیچ میدونی قیصر چه بلایی سرش آورد؟

نمیدونم اشکام کی روی صورتتم ریخت ولی اون دیگه چیزی نگفت و اجازه داد خالی بشم. بخاطر کارای کاوه و قیصر۔ دلم پر بود و خصوصا الان که می ترسیدم بلایی سرم بیاد و منتظر بودم.

وقتی خسته شدم روی زمین سرد نشستم. تو یه اتاق خالی و تاریکی بودیم که از شیشه های در فلزی نور می تابید ولی بازم فضای اتاق تاریک و سرد بود!



## قیصر

- تورو خدا ولم کن برم هرچی حساب کتاب داری با  
قیصر بکن من و چیکار داری آخه؟  
با بغض نگاهش کردم که عقب عقب رفت و به دیوار تکیه  
داد.

- هوا برت نداره دختر جون همچین مایه‌ای هم نیستی  
ولی تا کارم تموم نشه ول کن نیستم بعدشم غیب  
میشم میرم فقط مدارکم و میخوام و تموم.  
با کلافگی از جام بلند شدم و مثل بچه‌هایی که از هیچی  
خبر ندارن بغض کردم.



- خب ت...و که هک بلدی و هکری چرا هکش  
نمیکنی؟ چرا دست از سر من برنمیدارین؟ خسته شدم  
بخدا من چیکار کردم آخه؟

هرجا می رفتم مردای متعصب و زورگو پیدا میشدن و خدا  
میدونست که قیصر میخواست چه بلایی سرم بیاره!  
قیصر- متعصبی که من می شناختم محال بود از اینکه نگاه  
کسی- روی من بیفته بگذره، بدبختم میکرد با بازیای  
روانی ای که راه مینداخت...اینو سر ازدواج زوریش با خودم  
فهمیده بودم!

## قیصر

- چقدر باهوش! فکر میکنی به ذهن خودم نرسید؟ ولی نتونستم اصلا همچین چیزی و توی سیستمی یا جایی نداشته تو خونشم چیزی پیدا نکردم.

دستی به موهاش کشید و توی اتاق قدم زد و بعد بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت. دستم و به دیوار سرد تکیه دادم و بغض کردم.

برخلاف هوای اینجا بدن من حسابی گرم بود انگار که آتیش گرفته بود.

دستی روی بازو هام کشیدم و با نفس نفس توی فکر رفتم. اونقدر فکر کردم و برای مظلوم بودنم اشک ریختم که اصلا نفهمیدم چطور چشمام گرم شد و همونجا خوابم برد.

---

با سر و صدای وحشتناکی که از بیرون اومد آرام لای چشمام و باز کردم و اول گیج به اطراف و بعد به خودم و وضعیتم نگاهی کردم.

## قیصر

روی همون زمین سرد و خاکی و سیاه خوابم برده بود و کل بدنم کوفته بود!

با صدای آشنایی که یهویی شنیدم چشمام گرد شد و از جام بالا پریدم.

- قیصر؟ قیصر تویی؟

به شدت ذوق کرده بودم. هیچوقت تا به حال از دیدن بلای جونم خوشحال نشده بودم که الان شدم. هوا روشن شده بود و نشون میداد که خیلی وقته خوابیدم.

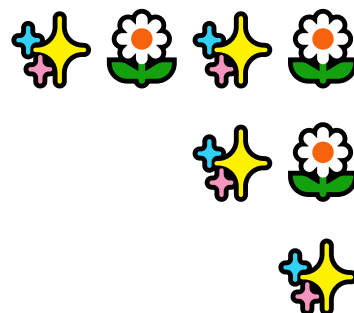
صداش خیلی غیرواضح بود برای همین رفتم جلو و به در فلزی کوبیدم و جیغ کشیدم.

- قیصر صدام و می شنوی؟ بین من اینجام تورو خدا بیا نجاتم بده!

ناامید گوش تیز کردم تا مطمئن بشم خودشه.



قیصر



#قیصر 

Part\_115#

صدا قطع شد که با تپش قلب و پاهای لرزون طرف در  
رفتم و دوباره بهش کوبیدم.

نکنه اشتباه فکر میکردم و قیصری وجود نداشت؟ نه‌ای  
زمزمه کردم و با بغض جیغ کشیدم. نباید ناامید می‌شدم.

## قیصر

- قیصر۔ بگو دیگه خودتی، کمک، این در کوفتی و باز کنین!

هنوز چند ثانیه از کوبیدنم نگذشته بود که صدای آروم قیصر۔ بهم نوید آزادی داد. با نفس نفس و خوشحالی منتظر ناجی ای شدم که خودش قاتل تمام زندگیم بود!

در که باز شد با ترس و لرز اشکای روی صورتتم و پاک کردم و ناباور اسمش و زمزمه کردم.  
- قیصر!

اخمای درهم و رگای متورم و کبودی چهرش زیادی ترسناکش کرده بود ولی بی توجه به تموم اینا خودم و توی بغلش پرت کردم. اون لحظه فقط میخواستم آروم بشم!

- خیلی می ترسم تورو خدا بریم تورو خدا من و بیر.

## قیصر

داشتم به کی التماس میکردم؟ به این مرد بی رحم؟ اصلاً حرفم و گوش میکرد؟ یا اصلاً هیچ اهمیتی برایش نداشتم؟

دستش و روی موهام گذاشت و صدای سرد و بی روحش باعث شد خون توی رگام یخ ببندد.

- از وقتی اومدی توی زندگیم همه چی و به گند کشیدی لاوین!

این مرد چطور نمی فهمید که تو این شرایط که هیچکس و نداشتم برام تکیه گاه شده بود و بهش پناه آورده بودم؟


چطور انقدر بی رحم و بی احساس بود؟ با دلی شکسته ازش فاصله گرفتم که دستامو محکم توی دستش گرفت.

- بخاطر توئه احمق مجبور شدم به کسی مثل متین باج بدم و تو...

## قیصر

با این رفتارش بهم فهموند که از دستم زیادی عصبانیه و برای همین ساکت شدم. انگار فراموش کرده بودم که نباید توقع احساسی از مرد مقابلم داشته باشم!



#قیصر 

Part\_116#

از پله‌های بزرگ اون خونه که پایین اومدیم اطراف و نگاه کردم و با ترس پرسیدم:



## قیصر

- اونا کجان پس؟ چطور...ی من و پیدا کردی؟

دستم و توی دستش محکم فشار داد و درحالی که از درد چشم بسته بودم و می نالیدم به تقلا افتادم.

- اونا رفتن فکر میکنی همینطوری تونستم پیدات کنم؟  
یا دو دستی تقدیمت کردن؟ یا اونا دلشون سوخته؟  
هوم؟ چه فکری میکنی لاوین؟ احساست چیه بخاطر  
گند زدن تو زندگیم؟

بغض کردم و عصبی و با تقلا خواستم دستم و از دستش  
بیرون بکشم اجازه نداد.

مگه من خودم خواسته بودم که من و بدزدن؟ این بلا  
بخاطر قیصر- لعنتی به سرم اومده بود و اون این موضوع  
رو بهونه میکرد که من و خورد کنه!

## قیصر

- من خودم نخواسته بودم که یکی از ناکجا آباد پیداش بشه وقتی خوابم من و بدزده بعدشم از ماشین خودت من و دزدیدن و سر تو، مقصر تویی نه من!

چرخید و عصبی بهم چشم دوخت و دستم و ول کرد. میدونستم این نگاه یعنی چی و چه معنی‌ای میده!

اطراف و گشت و توی تموم اتاقا سرکشید وقتی چیزی ندید طرفم اومد.

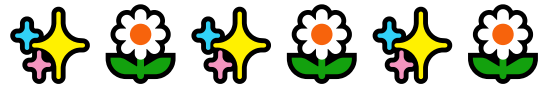
- میریم، با اینکه قبل دیدن تو همه جارو گشته بودم ولی شک داشتم ولی مثل اینکه حرومزاده رفته.


دستم و کشید و از خونه بیرون اومدیم. فضای خونه‌ی به اون بزرگی دیگه برام غیرقابل تحمل شده بود و احساس می‌کردم تو یه جای تنگیم و نمیتونم نفس بکشم.

در ماشین و باز کرد و هولم داد داخل که با صورتی درهم نشستم.

## قیصر

- لعنت بهت لاوین، تو و هدی گند زدین به همه چی و  
من چطوری میتونم بذارم شما دوتا زنده بمونین؟



#قیصر 

Part\_117#

با تهدیدش و صدای لرزون و خطرناک عصبیش، به ناچار  
ازش رو گرفتم. من که جرات در افتادن با این شیر زخمی و  
نداشتم.

## قیصر

نه تا وقتی که خودم اسیرش بودم!

با غر زدن هاش چرخیدم و بهش خیره شدم و اون با دیدن نگاهم عصبی فکم و توی دستش گرفت و محکم فشار داد که صورتم از درد درهم شد.

- دیگه هیچوقت اینطوری نگام نکن وگرنه زنت نمیدارم زیادی چموش شدی مثل اینکه!

من جور خاصی نگاهش نمیکردم. فقط نمیدونم چرا انتظار داشتم اون با من مهربون باشه. من استرس زیادی تجربه کرده بودم.

صورتم و ول کرد و بعد از دور زدن تو اون حیاط به اون بزرگی از خونه بیرون اومدیم و بالاخره من نفس راحتی کشیدم.

اون خونه نمای جدید و شیکی داشت و خیلی بزرگ بود ولی مگه قفس طلا نداشتیم؟ این خونه هم شبیه قفس

## قیصر

طلایی بود که پرنده‌ای و توش حبس کردن و اجازه پرواز کردن بهش نمیدن.

- هراتفاقی که افتاد و مو به مو برام تعریف کن!

با نفرت نگاهم و از پنجره بیرون دوختم. چرا باید گیریه روانی میفتادم خدایا؟ از هرکس دیگه‌ای بیشتر بهم ضربه می‌زد.

- متین لعنتی باعث و بانی این اتفاق بود و مثل اینکه ازت یه مدرکی میخواد و تو بهشون نمیدی!  
پوزخندی زد و با ابروهای بالا رفته نگاهم کرد.

- چرا فکر میکنی قیصر. احمقه که دست کسی. باج بده؟  
من چیزی به اون یا هرکس دیگه‌ای نمیدم قانون خودم و دارم، تکنیک خودم و دارم.

## قیصر

چشم ریز کردم. حرفای عجیبی می‌زد! خب این قانون و تکنیک چی بود که بقیه باهاش مشکل داشتن و بخوان همچین کار وحشتناکی بکنن؟

- اونوقت چرا باید رفیق خودت سر همین بخواد باهات در بیفته؟ کارای عجیبی میکنی قیصر. حواست هست سر این کارت کم مونده بود اتفاق برای من و خواهرت بیفته؟



#قیصر 

Part\_118#

## قیصر

ماشین و گوشه‌ی خیابون پارک کرد و درحالی که نفس‌های عمیق و سخت می‌کشید طرفم چرخید و من همینطور شجاع تو چشماش زل زدم. بسه هرچقدر تحقیرم میکرد!

- چرا خودت و با خواهرم مقایسه میکنی؟ مگه برام مهمی که بخوام نگران باشم؟

اگه بگم قلبم تو اون لحظه جوری ترک خورد که حتی تیکه‌ای ازش سالم نموند دروغ نگفتم.

من کسی- رو نداشتم و اون همه استرسی که تجربه کرده بودم من و احساساتی کرده بود و درست وقتی توجه حمایت داشتم این حرف و می‌شنیدم و مثل احمقا فکر میکردم قراره یه ورژن خوب ازش ببینم!

بغضم و قورت دادم و نیشخند زدم.

## قیصر

- برای منم مهم نیستی مثل اینکه یادت نرفته که مجبور شدم باهات ازدواج کنم و تو اجبارم کردی؟

ماشین و دوباره روشن کرد. فکر کنم از حرفام خوشش نیومد که صورتش و درهم کرد ولی پوزخند لعنتیش روی لبش بود.

بازم میخواست من و نیست و نابود کنه!

- آره ولی بخاطر این نبود که عاشق چشم و ابروت بودم بخاطر این بود که دوست نداشتم ناموس داداشم و ول کنم برای خودش ول بگرده و فکر کنم همون اول بهت گوشزد کرده بودم که بخاطر چی اینجایی!

دندونام و روی هم ساییدم.  
لعنت بهش که انقدر خوب میتونست با زبونش همه رو نیش بزنه و براش مهم نبود. قدرت داشت و میتونست هرکاری کنه.



## قیصر

- من اسیر کسی- نمیشم همون اول هم گفتم که میرم چون توهم لنگهی همون داداشتی همتون کثافتی...

با ضربه‌ی محکمی که رو دهنم کوبیده شد حرفم نصفه موند و درد زیادی که تو دهنم پیچید و طعم گس خون باعث شد اشکام سرازیر بشه و توی خودم جمع بشم.

- حرف دهنهت و بفهم بدون داری باکی حرف میزنی!



@Vip Roman

#قیصر

دستای لرزونم و روی چشمام کشیدم تا اشک از شون خارج نشه ولی بی فایده بود. مثل یه عروسک تو دستاش بودم و هرکاری میخواست باهام میکرد.

- نمیتونی رو من دست بلند کنی!

سرعتش و بیشتر کرد و شماره‌های رو گرفت.

- میتونم هرکاری کنم درست مثل همین الان و تو برام تصمیم نمیگیری.

من چرا از دستش فرار نمی‌کردم؟ چرا همه چی و فراموش کرده بودم و توقع یه زندگی عادی داشتم؟ خصوصاً وقتی حتی وقتی ازدواجمون هم عادی و به خواست هم نبود!

## قیصر

مخاطبش که جواب داد شروع به توضیح دادن اتفاقات کرد و ازش خواست که پیگیری کنه و خیلی سریع بدون اینکه اجازه حرف زدن بهش بده قطع کرد.

ماشین که جلوی خونه نگه داشته شد با دیدن همون مرتیکه‌های غول پیکر جلوی خونه آه از نهادم بلند شد! فکر میکردم با دو روز نبودم همه چی فرق کرده؟ عجب فکر و خیال خامی.

از ماشین که پیاده شدم چیزی نگفت و من عصبی وارد خونه شدم. پاهام درد میکرد و احساس سرگیجه‌ی زیادی داشتم.

لعنتیا حتی بهم غذا هم نداده بودن!

همین که وارد خونه شدم کسی— بدو بدو طرفم اومد و محکم بغلم کرد.

## قیصر

- مردیم و زنده شدیم دختر تو کجا بودی؟ آقا خیلی کلافه بود و دنبالت می گشت و من خیلی تعجب کردم تو این یکی دو روزی که من نبودم چه ها که نشده!

بغص کرده به مارال خانوم نگاه کردم و سر پایین انداختم.  
- مارال خانوم بخدا خیلی خسته شدم از دست همشون خستم همشون یه جوری اذیت میکنن و از طرفی هم نمیدونم تو این دیکتاتوری و زورگویی قیصر- چیکار کنم؟



@Vip Roman

#قیصر

مارال خانوم با دیدن اشک چشمای من هول شد و صورتش و چنگ زد. مشخص بود که تعجب کرده برای همین دستم و طرف آشپزخونه کشید.

- بیا ببینم چخبر شده چرا اینطوری میکنی دخترم؟ میخوای یکم حرف بزنیم؟ مشخصه حالت خوب نیست!

سری تکون دادم. واقعا نیاز داشتم با یکی حرف بزنم ولی قبل از اینکه وارد آشپزخونه بشیم قیصر- وارد شد و با دیدن من عصبی غرید:

- کجا داری میری؟ سریع بالا، سریع!

## قیصر

با این تحکم توی صداش سریع و ایسادم و چرخیدم. مارال دستم و ول کرد و درحالی که از شدت بغض می‌ترکیدم طرفش قدم برداشتم.

نباید این همه ظلم و تموم میکرد؟ واقعا خسته شده بودم.

- چی از جونم میخوای؟

نزدیکش شدم و با عصبانیتی که بهم دست داده بود به سینهش کوبیدم و نمیدونستم در واقع داشتم دنبال چی میگشتم و این جرات و از کجا پیدا کرده بودم؟  
منی که میدونستم حتی این کارام چقدر بی‌فایده بود!

- چرا ولم نمیکنی به حال خودم بمیرم؟ چرا این کار و میکنی باهام؟

فین فینی کردم و موهای سرم و محکم چنگ زدم.

## قیصر

- من بخاطر توئه لعنتی گیر اون عوضی افتاده بودم و الان جواب من اینه؟ من مگه چیکار کردم؟ چرا نمیداری برم؟

قیصر. که همونطور ساکت و عصبی بهم خیره بود دستم و توی دستش گرفت و طرف پله‌ها کشید. حتی نمی‌فهمیدم چرا با یه حرف انقدر حالم بهم ریخته بود!

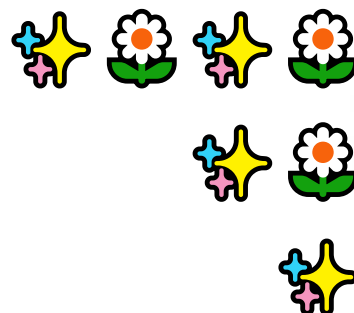
- به خودت بیا بفهم داری با کی حرف میزنی لاوین دفعه‌ی دیگه دهنتم و پر خون میکنم!

با ترس و التماس به مارال خیره شدم که کاری بکنه و مارال گوشه‌ای وایساد و نم چشمش و گرفت. در اتاق و باز کرد و غرید:

- که سر من داد میکشی- بچه؟ چی ازم میخوای؟ توقع داری بهت توجه کنم و ناز و نوازش کنم؟ مثل اینکه زیادی ازم توقع داری!



قیصر



#قیصر

Part\_121#

بغض کردم و با تکون داد سرم حرفش و رد کردم.

از اون به هیچ عنوان توقع محبت نداشتم چون می دونستم  
که توقع محبت از طرف این مرد یه چیز کاملاً غیر واقعی و  
غیر منطقیه ولی از این همه بی رحمیش خسته بودم!



## قیصر

- نه من ازت هیچی نمیخوام چون همونقدر که تو از من متنفری و خوشت نمیاد منم ازت خوشم نمیاد ولی حق نداری که باهام اونطوری رفتار کنی.

قیصر- دستش و دور کمرم حلقه کرد و با حرکت نمایشی‌ای طره‌ای از موهام و دور انگشتش حلقه کرد و تو چشمام خیره شد.

- و تو میخوای برای من حد و حدود تعیین کنی؟ چطوری لاوین کوچولو؟ وقتی تموم اختیار خودت تمام و کمال دست منه.

تا خواستم چیزی بگم تو یک آن قیصر- من و روی تخت پرت کرد و با حرفی که زد احساس کردم چشمام گرد شد.

- لخت شو!

برای دفاع از خودم، خودم و جلو کشیدم و سعی کردم بار دیگه تن به این خواسته‌های کثیفش ندم. و اون هر سری

## قیصر

میخواست ازم سواستفاده کنه و بعد اینطوری باهام رفتار کنه؟

من یه بار اشتباه کرده بودم و بهش باج داده بودم دیگه همچین چیزی امکان نداشت.

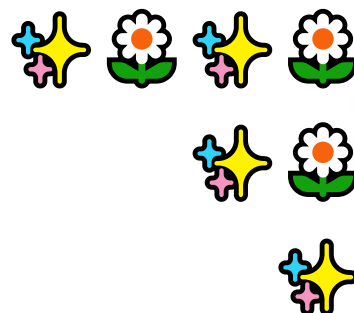
- چرا؟ من همچین کاری نمیکنم چون نمیخوام و نمیکنم پس برو، برو قیصر بسه خستم گردی.

قیصر دستش و روی دکمه‌های اول پیرهنش گذاشت و سه تای اولی رو باز کرد که سینه‌های براقش مشخص شد که آب دهنم و قورت دادم.

- یعنی میگی باور کنم که زخم پاک رفته تو اون خونه و پاک برگشته؟ یعنی میگی چک نکنم که چه بلایی سرش اومده؟ هوم؟ باید مطمئن بشم که چیزی نیست وگرنه کل دنیا رو آتیش میزنم لاوین پس لخت شو!



قیصر



#قیصر 

Part\_122#

با شنیدن حرفش دهنم باز مونده و دستام و مشت کردم.  
به چه حقی میتونست این فکر و بکنه؟ از اینکه فکر میکرد  
میتونه با این کارها من و تحقیر کنه بیزار بودم!

- خیلی پستی، باورم نمیشه ت...

## قیصر

قبل از کامل کردن حرفم قیصر- نزدیکم شد و پاش و روی تخت گذاشت و با چشمای قرمز و خیلی جدی تکرار کرد.

جوری مصمم حرف زد که از ترس تنم یخ بست!

- لخت شو باید چکت کنم تا مطمئن بشم دست نخورده‌ای!

بغض به گلوم فشار آورد و چشمام خیس شد. واقعا باید چطوری رفتار میکردم؟ اون کاملا داشت من و خورد میکرد و من مثل احمقا گریم میگرفت.

- همچین کاری نمیکنم قیصر- دست از سرم بردار گفتم خیلی پستی که همچین چیزی ازم میخوای خجالت بکش!

نیشخندی زد و با شنیدن حرفم چونم و توی مشتش گرفت و به ظاهر نوازش کرد ولی فشار دستش حقیقت و تو صورتم می‌کوبید.

که اون هیچوقت قرار نیست بیخیال اذیت من بشه!

## قیصر

- مگه چاره‌ای هم غیر این داری؟ یا فکر میکنی من لیلی به لالات میدارم که تو اوف نگی؟

آب دهنم و قورت دادم و با نفرت نگاهش کردم که تو یه حرکت اونقدر فشار دستش روی چونم بیشتر شد که از دردش ناله‌ی بلندی کردم و تکون خوردم.

- وای داری چیکار میکنی؟ و...لم کن آخ فکم شکست!

نیشخندی زد و پرتم کرد روی تخت و بدون اهمیت دادن به صورت درهم و چشمای خیسم غرید:

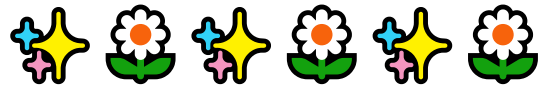
- مثل بچه‌ی آدم لخت میشی یا با زور وارد عمل شم؟

نفس نفس زدم. ای کاش میتونستم یه سیلی تو صورتش بکوبم و بگم گمشو برو ولی خودم و کنترل کردم. درد روی صورتم افتضاح بود و احساس می کردم صورتم کلا بی حس شده...

## قیصر

قیصر- بود و این تعصباتش، تعصباتی که نباید کسی- به  
ناموسش نزدیک بشه و من این و میدونستم!

- درمیاری یا خودم بیام؟



#قیصر 

Part\_123#

@Vip Roman

## قیصر

با ترس و لرز دستم روی کمر شلوارم نشست و آب دهنم و قورت دادم. داشتم جلوی کسی— که هر لحظه نفرتم بهش دو برابر میشد لخت میشدم؟ ولی مگه کار دیگه‌ای هم میتونستم بکنم؟

با یادآوری کاری که براش توی ماشین انجام دادم با انزجار دستم و مشت کردم و اون جلو اومد.  
- همه رو در بیار بالا رو هم چک میکنم!

ملافه رو کنار زد و منتظر موند. قرار نبود بیخیال این شکنجه بشه!

درست مثل موقعی که اصرار داشت زنش بشم تا ناموسش حفظ بشه و من چقدر احمقانه فکر فرار و تو سرم داشتم.

هیچوقت نمیتونستم از دست این آدم ظالم فرار کنم!  
وقتی تعللم و دید شلوارم و کمی پایین کشید که دلم هری ریخت و ضربان قلبم بالا رفت.

## قیصر

خجالت زده قرمز شدم و معذب عقب رفتم. من دختری  
بودم که فقط یه مرد وارد زندگیم شده بود و این کارها برام  
خیلی سنگین بود!

- میشه لطفا نگاه نکنی؟

بی توجه به من نگاهش و خیلی ریلکس به بین پاهام دوخت  
و دستای داغ و بزرگش و که روی پاهام کشید نفس هام  
کشیده شد و دستام و مشت کردم.

از یه طرف حس بدی که به این موضوع داشتم و من و  
کوچیک میکرد حالم و بد کرده بود و از یه طرف لمس  
دستاش روی رونم و نگاههای داغش... داشت با دلم بازی  
میکرد!

وقتی دستش و طرف پایین تنم آورد خودم و منقبض کردم  
و دستم و روش گذاشتم.

چقدر باید ساکت میموندم؟ منم برای خودم غرور داشتم.

- دستت و بکش لاوین!



## قیصر

روی دستش کوبیدم و اون با چشمای قرمز نگاهم کرد.

- چرا همش میخوای خوردم کنی تورو خدا قیصر- برو  
عقب بخدا هیچکس، هیچکس به من دست نزده  
فقط من و بردن تو اون خراب شده همین هیچکس  
حتی نوک انگشتش به من نخورده!

دستم و کنار زد و دندوناش و روی هم سایید.



@Vip Roman

#قیصر

Part\_124#

## قیصر

- خفه میشی۔ یا خفت کنم؟ من الان نه وقت دارم و نه حوصله بخاطر تو، فیلمبرداری کنسل شده باید یکم دیگه برم مردم علاف نشن پس بذار کارم و بکنم!

با هق هق نگاهش کردم و خودم و روی تخت عقب کشیدم. نگاه کرده بود، بهم زور گفت و نگاه کرد الان دیگه ازم چی میخواست که ول کن نبود؟

- لاوین من یه مرد تشنم که به آب نرسیده و یه زن میخوام و تو که اینطوری لخت بودنت و طول میدی باعث میشه فقط یه نگاه کردن ساده نباشه!

با این حرفش متعجب لبم و گاز گرفتم که لعنتی ای گفت و دستی بین موهاش کشید و طرف در رفت.

- اون متین لعنتی و همینطوری ول نمیکنم ولی تو... من دارم میرم کار دارم.

## قیصر

با ترس از جام پریدم و سریع شلوارم و تنم کردم.  
نمیخواستم تو این خونه تنها باشم.

- میشه منم پیام سر صحنه؟ لطفا.

نگاه عمیقی بهم انداخت و خیلی سریع نگاهش و از روم برداشت و از اتاق بیرون رفت.

یعنی با دیدن زنانگی من تحریک شده بود؟

از اتاق بیرون رفتم و با دیدنش که با گوشی با بچه‌ها هماهنگ میکرد و یه ساک بزرگ برمی‌داشت اشاره کرد دنبالش راه برم.

کنجکاو راه افتادم.

یعنی اجازه داده بود باهاش برم؟

بعد از اون روز دیگه نشده بود برم سر صحنه ولی باید می‌رفتم تا به هدفم برسم، خصوصاً الان که قیصر اینطوری اذیتم میکرد.

## قیصر

تا برسیم فقط فکر کردم و نقشه فرار ریختم و با پیدا کردن راهی خوشحال از ماشین ماشین پیاده شدم.

نگاهی به اطراف انداختم. بیرون یه هتل خیلی شیک بود و بازیگرا آماده بودن!

زنی بدو بدو طرف قیصر اومد.

- خوش اومدی شروع کنیم فیلمبرداری رو؟

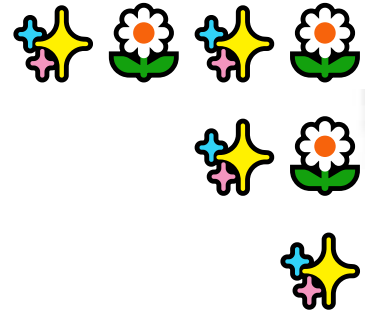
قیصر- همونطور که با مسلم حرف می زد سری تکون داد و طرفشون رفت.

من موندم و دنیای خیالیم! میخواستم بازیگر بشم ولی می ترسیدم.

- هنوز بازیگر نقش اول دخترمون نرسیده قیصر-  
چیکار کنیم؟ این تازه اولین روز کارشه و اینطوری  
میکنه!



قیصر



#قیصر 

Part\_125#

WIP  
exchange group  
ROMAN

قیصر- که میدونستم بخاطر اتفاقاتی که افتاده بود عصبی بود با عصبانیت سرش داد کشید:

- گفته بودم که روی نظم حساسم اگه نگفته بودم تو خودت بهتر میدونستی، همتون میدونین! مگه کار کردن بچه‌بازیه امروز زود بیاد فردا دیر بیاد همینطوریش هم عقبیم بهش زنگ بزن بگو یا زود خودش و برسونه یا دیگه نیادا!

## قیصر

مسلم بیچاره سری تکون داد و رفت.

هیچکس نمیدونست دلیل این همه عصبانیت قیصر چیه  
ولی همه جلوش خم و راست میشدن تا عصبی نشه!  
البته که همون قیصر وحشی همیشگی بود!  
مسلم جلورفت و قیصر - و گوشه‌ای کشید که باهاش  
حرف بزنه که تعجب کردم.

- عجیبه که تونستی پیشش طاقت بیاری!  
با قرار گرفتن مردی کنارم نگاهم و بهش دادم و با تعجب  
ابرویی بالا انداختم.  
- چی و تونستم طاقت بیارم؟

دستش یه ماگ بود و داشت قهوه میخورد.  
تا حالا بین بازیگرا ندیده بودمش و حتی بین عوامل  
فیلمبرداری هم ندیده بودمش! پس کی بود؟

## قیصر

- قیصر، قیصر- آهنگر که همه از قیافه و رفتار جدیش  
میترسن رفته یه زن ۱۷ ساله گرفته و از قضا اونم  
خیلی ساکت و مظلومه! یه دختر بچه چطوری میتونه  
مرد به این بزرگی و تحمل کنه؟

الان باید به این مرد چیزی توضیح میدادم؟

چقدر پررو و فضول بود!

- فکر نمیکنید به شما ربطی نداره که دخالت کنید؟

پوزخندی کنج لبش نشست و همونطور ریلکس قهوش و  
خورد ولی با نگاهش داشت من و قورت میداد و این معذبم  
میکرد!

- حیف تو نیست با این چشمای خوشگل گیر یه آدم  
تعصبی قلدر بیفتی؟

چینی به صورتم دادم و خواستم با حرص ازش دور بشم  
ولی با حرفی که زد پاهام سست شد.

## قیصر

- اگه بخوای میتونم کمکت کنم بازیگر بشی!  
این نقش و قبول کن موفق میشی— و مستقل، خودم با  
قیصر— حرف میزنم و اوکیش میکنم و فعلا هیچی برای  
جبران کردن ازت نمیخوام.



#قیصر 🌱

@Vip Roman

Part\_126#



## قیصر

گفت و با قدم‌های خیلی آرام ازم دور شد. دستم مشت شد و چشم بستم.

قلبم محکم می‌کوبید ولی الان یه چیزی توی ذهنم زنگ خورد! باید از فرصت استفاده میکردم تا معروف بشم و پیشرفت کنم.

با دیدن قیصر— که با مسلم بحث میکرد جلو رفتم و با شنیدن حرفاشون قدمام سست شد.

- از همون اولم بهت گفتم که این نقش و اگه زنت بازی کنه میترکونه پس حرفم و گوش کن اون دختره هنوز نیومده و داره دیر میشه!

باید بهش میگفتم. اون مرد خودش بهم گفت که کمکم میکنه تا بازیگر شم. ولی چرا بهش اعتماد میکردم؟ چون باید می‌رفتم! جواب خودم و دادم و مصمم جلوی قیصر و ایسامدم.

اون هیچوقت به فکر من نبود پس باید خودم خودم و نجات میدادم.

## قیصر

- این نقش و قبول میکنم!

ابروهاش بالا پرید و نیشخندی گوشه‌ی لبش نشست ولی مسلم پیروزمندانه برای من که با جسارت این حرف و گفته بودم نگاه کرد.

- دیدی آخرش هم خودش قبول کرد الان به بچه‌ها میگم صحنه رو آماده کنن آفرین به جسارتت دختر! مسلم که رفت قیصر با قدمای خیلی آروم و کشیده نزدیکم اومد که آب دهنم و قورت دادم.

جسارت داشته باش لاوین! امروز به اندازه‌ی کافی خورد شدی... خواسته‌ای که داری و تو روش فریاد بزنی!

- که این نقش و قبول میکنی؟ اون وقت مگه کی بهت پیشنهاد داده که قبول کنی؟  
روی نوک پام بلند شدم و توی چشماش خیره شدم.

## قیصر

- لازم به پیشنهاد نیست قیصر! تو مجبوری چون همه منتظرن و تو بازیگر نقش اولت نیست بیخیال فیلمی که حتی چند هفتست عقب افتاده که نمیشی...؟ باید زود تمومش کنی.

چشم ریز کرد و توی صورتتم خیره شد.

نمیدونستم این اعتماد به نفس و از کجا پیدا کرده بودم!

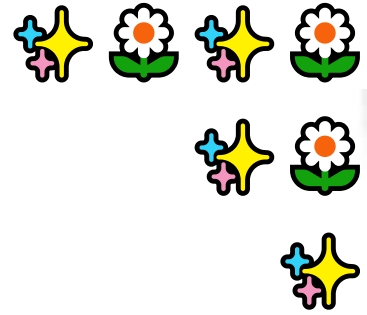
- همچین اجازه‌ای بهت نمیدم تو بچه‌ای چی از بازیگری میدونی؟ برگرد تو ماشین همینطوری هم به اندازه‌ی کافی رو مخمی!

دور از چشم بقیه بودیم پس خیلی راحت میتونستم هرکاری بخوام بکنم. نزدیکش شدم و دستم و روی ته‌ریشش کشیدم.

- چطور قیصر. خان تعصبی بزرگ برای لاوین ۱۷ ساله حشری میشه ولی اجازه نمیده که بازیگر بشه؟



قیصر



#قیصر 

Part\_127#

صورت قیصر. تو یه آن به کبودی زد و چشماش و بست و  
از لای دندوناش غرید:

- مثل اینکه یکی دلش میخواد ترتیبش و بدم که  
اینطوری بلبل زبونی میکنه؟ هوم؟

آب دهنم و قورت دادم. باید برای رسیدن به هدفم باید  
کاری میکردم یا نه؟

## قیصر

شایدم دیوونه بودم و به عواقبش فکر نمی‌کردم!  
زبونی روی لبم کشیدم که نگاه داغش روی چشم‌ام  
نشست و دلم هری ریخت.

- فکر بدی نیست ولی قبول میکنی که بازیگر بشم؟

بدون نگاه کردن به پشت که کسی- میاد یا نه دستش و  
پشت کمرم حلقه کرد و طوری محکم من و به دیوار کوبید  
که نفسم توی سینه حبس شد و اون بهم چسبید.

- یعنی لاوین کوچولو میخواد که همه جاش و پاره کنم؟  
یعنی لاوین کوچولو میتونه من به این بزرگی و تو  
خودش تحمل کنه؟

قلبم تند تند می‌زد و به اطراف نگاه میکردم که کسی- نیاد و  
اون خیلی بیخیال دستش و از روی شلوار لای پام کشید.

- میدونی چه عواقبی داره تحریک کردن قیصر-؟  
عواقبش اینه که فقط به یه راند سکس قانع نمیشه  
دختر کوچولو حتی اگه وسط فیلمبرداری باشه!

## قیصر

دستم و به گردنش رسوندم.

- پس میداری بازیگر بشم؟

سینم و توی مشتش گرفت که ناله‌ای از بین لبام خارج شد.

- فکرشم نکن که زن قیصر- بره توی فیلمی بازی کنه که بازیگر مردش اون حرومزادست!

برام مهم نبود. هیچی برام مهم نبود فقط میخواستم پول و بگیرم و از پیشش برم. فقط میخواستم آزاد بشم.

لباش و روی گردنم کشید و محکم و خشن گاز گرفت و بوسید.

- من از پیشش بر پیام بذار توی فیلم باشم.

با صدا شدن اسم قیصر- توسط یکی لعنتی گفت و لبم و محکم گاز گرفت.

## قیصر

- من عاشق بازیم لاوین! فکر نکن قراره از کل وجودت  
بگذرم و بهت دست نزنم تو من و آتیشی— میکنی  
برخلاف سن کمت!

گفت و ازم دور شد. خدای من! با نفس نفس دستی به  
قلبم کشیدم که زنی نزدیکم شد.  
- باید گریمت کنم!



#قیصر

@Vip Roman

Part\_128#

## قیصر

با شنیدن این حرفش جوری ذوق کردم که کم مونده بود  
پاشم و کل صورتش و بوسه بارون کنم ولی جلوی خودم و  
گرفتم.

یعنی قیصر قبول کرده بود؟ البته چاره‌ای هم نداشت!

کلی بازیگرای معروف و سرشناس اینجا بودن و نمیتونست  
با آبروش بازی کنه.

بعد اینکه صورتم و گریم کرد نقشم و بهم توضیح داد و  
من کمی تمرین کردم با فهمیدن اینکه زیادی نقش ندارم  
پکر شدم ولی همینم برای شروع خوب بود!

برخلاف چیزی که فکر میکردم بازیگری خیلی سخت بود  
باینکه تو قسمتای اول من زیادی حضور نداشتم.

البته اون مردی که من و تشویق کرد نقش و قبول کنم و  
قیصر— ازش متنفر بود همون نقش اول بود و خودمم  
تعجب کردم.



## قیصر

البته نگاهای خیره‌ی اون و بقیه زیادی آزاردهنده بودن!  
طرفای عصر- بود که فیلمبرداری تموم شد و من خسته  
توی ماشین نشستم و ذوق زده منتظر شدم.

- یعنی تونستم خوب بازی کنم؟ کاشکی زود معروف  
بشم!

قیصر- توی ماشین نشست و با سرعت از اونجا دور شدیم.  
خیلی خسته بودم!

- من خوب بازی میکردم؟

پوزخندی گوشه‌ی لبش نشست.

- اگه مجبور نمی‌شدم حتی نمیداشتم اون سه تا چهار  
سکانس و هم حضور داشته باشی ولی...

لعنتی‌ای گفت که قهقهه‌ای تو دلم زد. این همه من و  
اذیت میکرد یکم خودش اذیت میشد مشکلی نبود.

## قیصر

هرچند که با دم شیر بازی کرده بودم و میدونستم که  
همینطوری قرار نیست ازم بگذره.

- خیلی بدجنسی.

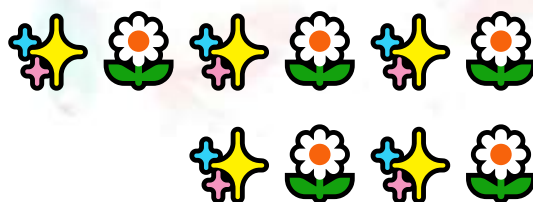
زیر لب زمزمه کردم و با خستگی چشمام و بستم و نفهمیدم  
کی خوابم برد.

با تکون‌های شدیدی که بهم داده شد آرام و با خستگی  
لای چشمام و باز کردم و با دیدن قیصر- توی دو سانتی  
صورت‌م توی اون تاریکی هول شده پرسیدم:

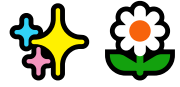
- اینجا چیکار میکنی؟

بالاتنه‌ی لختش به بالاتنه‌ی لختم چسبیده بود و داغی  
تنش باعث می‌شد بین پاهام خیس بشه.

- ساعت دو شبه و نمی‌بینم مثل صبح زبون‌درازی کنی!



قیصر



#قیصر

Part\_129#

خمیازه‌ای کشیدم و رنگم پرید. از چی داشت حرف می‌زد؟  
با یادآوری وقتی که براش دلبری میکردم تا قبول کنه توی  
فیلم بازی کنم صورتم قرمز شد و سعی کردم به روی  
خودم نیارم.

- ولی ساعت دو شب همه میخوابن قیصر م...ن خوابم  
میاد!

دوباره چشمام و بستم ولی فکرم درگیر این بود که چطوری  
اومدم تو اتاق؟ چطوری لباسم و در آورده؟

## قیصر

نکنه وقتی خواب بودم کاری کرده باشه؟

- چشمات و باز کن لاوین! نمیدارم بخوابی باید قیصر. و آروم کنی گفته بودم تحریک کردنش چه عواقبی داره.

لبم و گاز گرفتم که ملافه رو از روی پاهام برداشت و من با احساس اینکه واقعا لختم چشمام گرد شد.

- برو عقب قیصر الان نه...تورو خدا بعدا.

بی توجه بهم لای پام و با خشونت باز کرد و کمرم و از روی تخت بلند کرد و دندوناش و روی استخوانی که از شکمم بیرون زده بود گذاشت که نتونستم جلوی خودم و بگیرم و نالیدم.

- قیصر!

@Vip Roman

## قیصر

با نگاه داغ و خمارش بهم چشم دوخت که آب دهنم و گاز گرفتم. انگار بین خواب و بیداری بودم ولی همه چیز این صحنه واقعی بود!

مگه میتونستم مخالفت کنم؟

لب‌هاش و کمی پایین تر کشید و پایین شکمم و که مکید نتونستم طاقت بیارم و جیغ آرومی کشیدم.

داشت من و تحریک میکرد!

موهام و کشید و این دفعه جوری لبام و بوسید که احساس کردم پوست لبم کنده شد و سوخت!

ناخودآگاه باهاش همکاری کردم ولی عقم میگفت که نباید ادامه بدم ولی داشتم سست می‌شدم.

- مثل اینکه تو کت رفته که زن قیصری!

نفس نفس نگاهش کردم که با قرار گرفتنش بین پام به هول و ولا افتادم.

الان نباید این اتفاق میفتاد نه!

## قیصر

- خواهش میکنم نه قیصر۔ الان نه، هر دومون حالمون  
خوب نیست باشه روز دیگه نمیخوام همه چی خراب  
بشه.

نمیخواستم بکارتم و اینجوری از دست بدم!



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_130#

## قیصر

با چشمای سرخ نگاهم کرد و عصبی رونم و چنگ زد که ناله‌ای کردم.

از مهارت قیصر- توی رابطه منم تحریک شده بودم ولی می‌ترسیدم، نمیخواستم که بکارتم و از دست بدم.

- تو زنی لاوین بازی در نیار شل کن خودتو!  
با استرس خودم و روی تخت تکون دادم که کمرم و چنگ زد و دم گوشم پچ زد.

- اگه آرام نگیری به زور تمومش میکنم مگه گرفتم  
بذارمت رو طاقچه نگاهت کنم؟  
گفته بودم که با دلبری طاقتم و طاق میکنی و الان باید  
تاوانش و بدی لاوین کوچولو!

با استرس گردنش و چنگ زدم و با عشوه لباش و بوسیدم.

## قیصر

هول کرده بودم ولی دلم میخواست هرکاری بکنم تا دست  
از سرم برداره. خیلی خشن همراهیم کرد که نفس کم آوردم  
و ازش فاصله گرفتم.  
من هنوز ازش می ترسیدم!

- همیشه بهت قول بدم فردا کار و تموم کنیم؟ الان من  
خیلی خجالت میکشم دلم نمیخواد اینجوری و  
هول هولگی بکارتم و از دست بدم!

مشکوک نگاهم کرد که قیافم و براش مظلوم کردم و پشت  
سرهام براش پلک زدم تا راضی بشه ولی اون مصمم تر از  
چیزی بود که فکر میکردم.

- فردا قراره خودت و تقدیمم کنی لاوین کوچولو؟ قراره  
تو مال من بشی— با میل خودت؟ مگه فردا قراره چی  
عوض بشه؟

نفس نفس زدم و سری براش تگون دادم.



## قیصر

نمیدونستم این چه حرفی بود که زدم ولی حذاقلش یک روز عقب میفتاد تا فکری براش بکنم ولی چه خیال خامی برای فرار داشتم!

هنوز زیاد از خوش حالیم نگذشته بود که با حرفی که زد خشکم زد.

- پس باید جور دیگه‌ای آرومم کنی!

هنوز معنی حرفش و نفهمیده بودم که دستش و بین پام برد و من شوکه پام و بهم چسبوندم که نیشگونی ازم گرفت و دندوناش و تو پوست شکمم فرو کرد.

- نمیتونی بدون آروم کردن قیصر بخوابی!



مشخص بود که نمیتونم باهاش مقابله کنم!  
نفس لرزونی کشیدم و چشم بستم.

انگشتش و از شکم رد کرد و خیلی آروم و تحریک کننده  
نوک سینه هام و میون انگشتش گرفت و فشار داد که  
نتونستم طاقت بیارم و ناله کردم.

- قیصر تورو خدا نکن!

برای اینکه ساکتم کنه انگشتش و به زور وارد دهنم کرد و  
خودش و بالا کشید و روم خیمه زد.

- ساکت میشی یا دهنهت و جور دیگه ای ببندم؟

## قیصر

صورت‌م از خجالت سرخ شد و اون خم شد و نوک سینه‌هام  
و محکم و خشن بوسید که زیرش پیچ و تاب خوردم و  
موهایش و چنگ زدم.

- قیصر مگه قرار نبود تمومش کنی!

جوری نگاهم کرد که از ترس به خودم لرزیدم. من این  
رابطه رو نمیخواستم...

با لمس دستاش با پایین تنم لبم و گاز گرفتم و با فشار دادن  
بازوهای بزرگش مخالفت‌م و بهش اعلام کردم که اهمیتی  
نداد و برم گردوند و پشت‌م قرار گرفت.

بوسه‌ای پشت گردنم گذاشت و موهام و توی مشتش  
جمع کرد.

- باسن بزرگی داری ببینم میتونه داغی تنم و کم کنه؟ یا  
باید به حساب بهشت کوچولوت برسم!

## قیصر

از لحن خبیثش به خودم لرزیدم و اشکام توی چشمم  
جمع شد. ترسیده بودم اونقدر که کل وجودم می لرزید!

- نه قیصر الان نه فر...

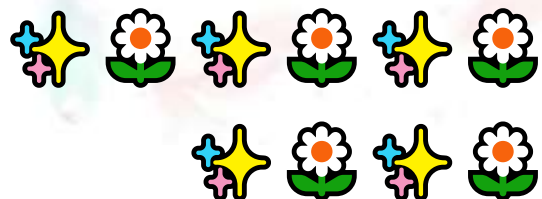
بدون اهمیت به حرفم گازی از سرشونم گرفت و دم گوشم  
بچ زد.

- اگه میخوای دردت نگیره باید آروم باشی کوچولو، من  
حواسم بهت هست!

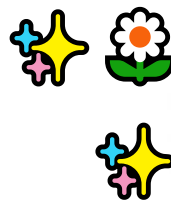
چکی روی باسنم زد که جینی کشیدم و خواستم با تقلا  
برگردم که اجازه نداد. زوراون کجا و زور من کجا!

انگشتش و از لای پام رد کرد و با سوزش پشتم دستی که  
جلوی روم بود و گاز گرفتم و هق هق کردم.

- دختری لجباز میگم خودت و شل کن!



قیصر



#قیصر 

Part\_132#

با سرتقی به حرفش گوش نکردم و اون دوباره انگشتش و  
واردم کرد و از درد زیاد حس کردم سرم گیج رفت.  
- برو عقب قیصر داری خفم میکنی!

توجهی بهم نکرد و خودش و پشتم تنظیم کرد که عرق  
سردی روی کمرم نشست و چنگی به دستش زدم تا ولم کنه  
و اون در عوض زبون خیسش و بین پام کشید که از لذت  
لرزی کردم.

## قیصر

- خواهش میکنم قیصر منظورم امشب نبود من...

هیسی- زمزمه کرد و پشت بندش دردی پشتم پیچید و جیغی از درد کشیدم و ملافه رو توی مشتم جمع کردم.

- عوضی چیک...ار کردی؟ ولم کن!

با هق هق سرم و روی بالشت گذاشتم و اشک ریختم که لاله‌ی گوشم و عمیق بوسید و زمزمه کرد.

- داری سختش میکنی لاوین لازم نیست خودت و سفت کنی.

نمیخواستمش اما همه جای تنم و لمس میکرد و می بوسید! با اینکه بوسه هاش باعث می شد منم تحریک بشم ولی درد پشتم به قدری زیاد بود که چیزی نمی فهمیدم.

دستم و روی دهنم گذاشتم و زجه زدم. چرا نمی فهمید که داره باهام خشن رفتار میکنه؟

## قیصر

هر لحظه با خشونت بیشتری خودش و بهم می‌کوبید و صدای برخورد بدن‌ها مون باهم توی کل اتاق پیچیده بود.

برم گردوند و آروم روم خیمه زد و همونطور که با نفس نفس به چشمام خیره بود داغ شدن شکمم باعث شد صورتم از داغیش درهم بشه و اون لبام و محکم مکید.

- وقتی داری اینطوری نگاهم میکنی دوست دارم یه توله تو شکمت بکارم تا بفهمی کی به کیه.

از درد باسنم ناله‌ای کردم و اشکم روی صورتم ریخت که با سرانگشتش جمع کرد و حرصی غریدم:

- ازت متنفرم قیصر— تو خودخواه‌ترین، کثافت‌ترین و بدترین آدمی هستی که تو عمرم دیدم و مطمئن باش تا آخر عمرم ازت متنفرم عوضی.

## قیصر

اخماش درهم شد که با مشت‌های کوچیکم به سینه‌های  
پهن لختش کوبیدم و جیغم بلند شد ولی اون بین پام و  
چنگ زده بود.

- عوضی هوسباز میدونی باهام چیکار کردی؟ تو بهم  
تجاوز کردی فقط بخاطر اینکه لذت بیری!



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_133#



## قیصر

فشاری به سینه‌هام آورد که از درد صورتم درهم شد و با  
جیغ و گریه هرچقدر میتونستم بهش فحش دادم و بهش  
مشت کوبیدم ولی اون کنترلم میکرد.

لعنتی با هیکل گندهش تو هر شرایطی من و کنترل میکرد!  
من با یه جثه‌ی ریز چطوری وحشی- بودنش و تحمل کرده  
بودم؟

در مقابل همه مشت و گریه‌هام بوسه‌ی خشنی روی لبام  
نشوند و ملافه رو روی تنم کشید و با صدای خشداری  
دوباره تهدیدم کرد. جوری که با این تهدیدش و یادآوری  
تموم درد و کبودی‌هایی که بهم تحویل داده بود تنم لرزید!

- بگیر بخواب لاوین وگرنه باید خودت و برای راند  
بعدی آماده کنی و بیخیال فردا شب وسوسه‌انگیزی  
که بهم قول دادی میشم.

## قیصر

نگاهم و ازش دزدیدم و با دردی که داشتم دراز کشیدم که اون با دستمال مشغول پاک کردن شکمم و بین پام شد که خجالت زده ازش رو گرفتم.

پشتم قرار گرفت و دستش و روی شکمم گذاشت و نوازش کرد. حتی گرمای دستش باعث نمیشد آروم بگیرم و دردم و فراموش کنم.

- ازت متنفرم که همش به فکر خودتی!

بچگونه این و به زبونم آورده بودم و متوجه نبودم که طرف حسابم یه مرد خیلی بزرگ و هاته که از همون روز اول مشتاق رابطه داشتن با منه...  
مشتاق فتح من!

نیشگونی از نوک سینم گرفت و خرید:  
- اگه جفتک نمیروندی انقدر، قطعا الان ناله‌هات خونه رو پر میکرد ولی با بچه‌بازیات همین میشه لاوین تو زنی و به رابطمون میگی تجاوز؟ احمق تو مال منی!

## قیصر

لبم و خیس کردم و آهی کشیدم. دردم هی رفته رفته زیادت  
میشد ولی لمس دستای قیصر- باعث می شد چشمم گرم  
بشه.

لجبازی میکردم تا نخوابم برخلاف دردی که داشتم ولی  
اونقدر قیصر- دستاش و روی شکمم تکون داد که نفهمیدم  
چیشد و پلکام سنگین شد و روی هم افتاد.



@Vip Roman

#قیصر 

.....  
تکونی خوردم و آروم لای چشمام و از هم باز کردم و با دیدن دو جفت چشم سیاه جلوی چشمام آب دهنم و قورت دادم و اون موهام و از روی صورتم کنار زد.

- بالاخره بیدار شدم!

خواستم تکونی بخورم که با دردی که پشتم پیچید جینی از درد کشیدم و دستی روی صورتم گذاشتم.

- برگرد میخوام برات پماد بزنم!

احساس می کردم حتی نمیتونم راه برم اونقدر که درد عجیبی داشتم. با یادآوری دیشب از جام بلند شدم و به سختی طرفش هجوم بردم.

## قیصر

- چطوری میتونی این حرف و بزنی وقتی کار خودت و کردی و خیالت راحت؟ وقتی دیشب عین حیوون روم خیمه زده بودی و برات هیچی مهم نبود؟

مشتم و توی هوا گرفت و روی صورتتم خم شد و با همون قیافه‌ی ترسناک سرش و جلو آورد.

دیگه خبری از قیصر— دیشبی نبود که مقابل حرفای بدم سکوت کنه!

- با این وحشی—بازیات میخوای باور کنم امشبم برنامه داریم؟ هوم؟

انگشتش و روی لبم کشید که آب دهنم و با حرص قورت دادم.

- این فرق میکنه من دیشب راضی نبودم و تو به زور کارت و انجام دادی!

ابرویی بالا انداخت و دستش و زیر چونم گذاشت.

## قیصر

- پس امشب با رضایت خودت باهام رابطه داشته باش!

دستم و روی سینه‌ش گذاشتم تا عقب بره و سعی کردم از تخت پایین بیام و در همون حال غریدم:

- دیگه رابطه‌ای در کار نیست قیصر. خان تو دیشب به هرچی میخواستی رسیدی!

مچ پام و گرفت و اجازه نداد تکونی بخورم.

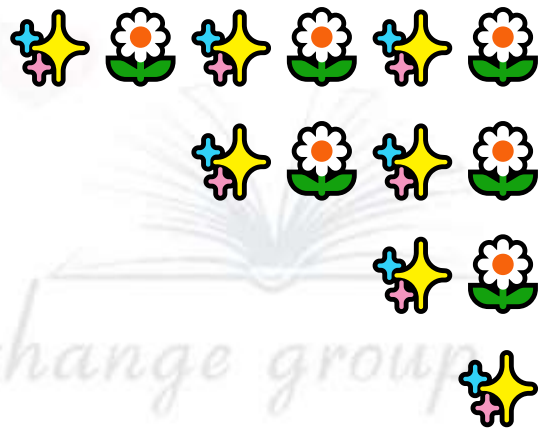
- از بدقولی خوشم نمیاد لاوین پس یادت نره برای امشب ست قرمز بپوشی!

با ترس نگاهش کردم و آب دهنم و قورت دادم که دستش و روی پام گذاشت و برم گردوند. با این کار یهویی متعجب دستم و روی تخت گذاشتم تا نیفتم.

- دیشب باهات خشن بودم فکرشم نکن که حتی بتونی راه بری پس آروم بگیر پماد بزنم حوصله ندارم بخاطر پارگیت آه و ناله کنی!

## قیصر

مثل عروسک توی دستاش بودم و هرکاری دلش  
میخواست باهام میکرد. پماد و که پشتم مالید از دردی که  
داشتم آروم لبم و گاز گرفتم و بغض کرده گفتم:  
- خیلی درد دارم.



#قیصر 

Part\_135#

@Vip Roman

## قیصر

کمی مکث کرد و بعد ازم فاصله گرفت و دوباره با همون لحن سردش جوابم و داد:

- تنبیهی میشه برای اینکه یاد بگیری به شوهرت جفتک نندازی و زن خوبی براش باشی!

با حرص و عصبانیت نگاهش کردم و پماد و طرفش کوبیدم و بعد ملافه رو روی خودم کشیدم. مرتیکه‌ی روانی! ازش متنفر بودم که انقدر بیخیال و ریلکس بود.

- من زن تو نیستم هیچوقت منمیشم قیصر— من به خواست خودم زنت نشدم که ازم توقع داری باهات رابطه داشته باشم این رابطه همه چیزش زوریه! اشک روی صورتم و پاک کردم و سرم و پایین انداختم که نگاهی بهم انداخت.

- این و تو تعیین نمیکنی و من ازت تمکین میخوام امروزم لازم نیست جایی بیای استراحت کن تا امشب از درد بیهوش نشی من همیشه همین قدر خشنم!



## قیصر

خواستم جوابی بهش بدم که بدون صبر کردن از اتاق بیرون رفت. با رفتنش جیغ بلندی کشیدم و هرچی دم دستم بود و روی زمین کوبیدم.

- کثافت هوسباز، مرتیکه عوضی!

اشکام روی صورتم ریخت و جنین وار توی خودم جمع شدم. دنبال راهی برای فرار از دستش گشتم ولی چیزی پیدا نکردم. زور قیصر- خیلی زیاد بود و من خیلی ضعیف بودم!

نمیدونم چقدر گذشته بود ولی هنوز داشتم گریه میکردم. با بی حوصلگی از جام بلند شدم و لباسام و عوض کردم. میخواستم حموم کنم باید تمیزی شدم، باید از دست کبودی‌های تنم راحت میشدم.

حوله رو برداشتم که برم صدای کوبیده شدن در باعث شد از جا پریم. مارال با عجله وارد شد.

## قیصر

- خانوم ببخشید بدون اجازه اومدم ولی قباد خان تشریف آوردن!

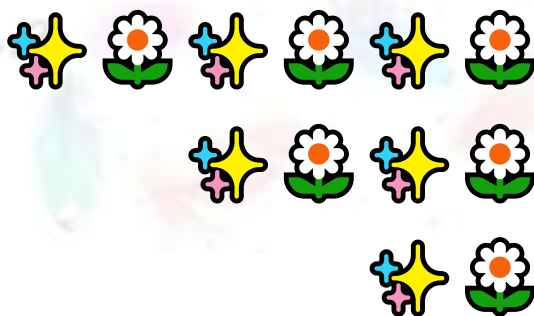
متعجب نگاهش کردم و سوالی که فکرم و درگیر کرده بود و پرسیدم:

- برای چی اومده؟ خب بگو که قیصر- خونه نیست به ما چه؟

مارال دستاش و بهم گره زد و گفت:

- با شما کار داره لاوین خانوم و خیلیم عصبیه هدی خانوم هم داره گریه میکنه فکرکنم اتفاق بدی افتاده!

با گفتن این حرف حس کردم ته دلم خالی شد و حوله از دستم افتاد.





#قیصر 

Part\_136#

مطمئن بودم که اتفاق بدی افتاده بود. شالی رو سرم انداختم و با ترس از پله‌ها پایین رفتم و حتی به دردی که داشتم توجهی نکردم.

با دیدن قباد خان که عصبی روی مبل نشسته بود جلو رفتم.

- سلام قباد خان خوش اومدید با م...ن ک...اری داشتین؟

## قیصر

قباد خان با چشم‌های قرمز و رگایی که از عصبانیت بیرون زده بود و حتی از این فاصله قابل تشخیص بود از جاش بلند شد و با قدمای بلند طرفم اومد که به هدی گریون نگاه کردم.

این حالت ترسناک صورتش نشون میداد که دوباره رگ غیرتش باد کرده و این ماجرا ربطی به هدی داره.  
- چیزی شده؟

هنوز حرفم تموم نشده بود که سیلی‌ای روی صورتم کوبید و من شوکه هینی کشیدم و دست روی صورتم گذاشتم.  
احساس کردم یه طرف صورتم کلا بی‌حس شد! با درد دستم و روی لب پاره شدم گذاشتم.

- تو به چه حقی این چرت و پرتارو و به خورد بچه‌ی من دادی؟ چرا هرزگی و یاد این دختر دادی؟ مگه این کارا برازنده خانواده آهنگره؟ ها؟ کاوه یادت نداده بود اینجا جای این کارا نیست؟

## قیصر

دستی به لب خونیم کشیدم و اشک توی چشمام جمع شد.

- تو اینجارو با چی اشتباه گرفتی؟ فکر کردی دختر قباد خان قراره آبروریزی کنه؟ تو یه الف بچه چی تو فکرته که اینجور چیزارو یاد این دختر حرومی من دادی؟ فکر میکنی زندش میذارم؟ سرش و میذارم رو سینه‌اش تا درس عبرت بشه برای بقیه!

متوجه نبودم چی داره میگه. گیج پرسیدم:

- چی دارید میگوید؟ بخدا من هیچی نمیدونم هدی چیشده؟


هدی گریون و شرمنده نگاهم کرد و سرپایین انداخت که قباد خان با عصبانیت ازم دور شد و عربده کشید.

- تو به این دختری خیره سر لقمه حروم یاد داده بودی که کلید خونه‌ی مجردی کاوه رو از جیب من برداره تا

## قیصر

بتونه با اون حرومزاده زندگی کنه؟ تا آبروی چندین  
ساله من و بیره؟



#قیصر 

Part\_137#

@Vip Roman

## قیصر

چشمم گرد شد ناباور به هدی نگاه کردم و صورتم و پاک کردم. من همچین کاری نکرده بودم ولی هدی بهترین دوست من بود!

چرا همچین کاری کرده بود؟ من حتی خبر نداشتم اون خونه‌ی مجردی داره...

- من؟ بخدا من این کار و نکردم.

دستش و روی دماغش گذاشت و من به هدی که صورتش بخاطر کتکاپی که خورده کبود بود نگاه کردم.

- خفه شو دختره‌ی خیره‌سر! جای دخترایی مثل تو تو این خونه نیست و این دختره آبرو بر هم جاش تو خونه‌ی من نیست وقتی بشه زن یه پیرمرد تا این لکه‌ی ننگ پاک بشه هوش و حواسش میاد سر جاش اگه هم کسی - نگیرتش مطمئن باش سرش و می‌ذارم رو سینه‌ش!

## قیصر

زانو هام از شدت ضعف لرزید و نتوانستم تحمل کنم و روی زمین افتادم. از دیشب شوک و درد زیادی و تحمل میکردم و تحمل این برام زیادی سخت بود!

- شما میخواین چیکار کنین؟ ولی هدی که خیلی سنش کمه!

من نگران هدی بودم ولی هدی نگران منی که دوستش بودم نبود؟ منی که همیشه کنارش بودم و اون چقدر راحت من و فروخته بود!

قباد خان آتیشی طرفم هجوم آورد و موهام و توی دستش گرفت که جیغی کشیدم و تقلا کردم. من همیشه ازش می ترسیدم!

- به تو چه دختر؟ تو خودت جات خونه‌ی پسر— من نیست زود کاسه و کوزه‌ت و جمع کن باید بری!

از درد صورتم درهم شد و اشکی روی صورتم ریخت که هدی خودش و روی قباد خان پرت کرد و التماس کرد.



## قیصر

- بابا تورو خدا ولش کن همش تقصیر منه من نباید  
همچین کاری میکردم تورو خدا بلایی سر لاوین نیار  
اون که کاری نکرده التماسه میکنم ولش کن!

قباد خان این دفعه من و ول کرد و موهای هدی و محکم  
گرفت و کشید.

- ببخشید لاوین مجبور شدم.



@Vip Roman

#قیصر

Part\_138#

## قیصر

این تنها چیزی بود که هدی آروم و با ترس برام زمزمه کرد و حتی من نمیتونستم پرسم چرا؟

قباد خان که با حرفای هدی دوباره عصبی شده بود با کتک از خونه بیرونش برد و من ضعف کرده چشم بستم و مارال نگران طرفم اومد.

- لاوین خانوم چت شد؟ خدا مرگم بده بچه رنگ به رو نداره اشکان، اشکان بیا که حال خانوم بد شده!

نمیتونستم تکونی بخورم. چشمای خستم و بستم و لبای خشکم و تکون دادم.

- قی... صر

حتی نای تکون خوردن نداشتم. هدی باهام بد کرده بود. این خانواده با من دشمن بودن!

## قیصر

حتی کاوہ ہم زندگی و نابود کردہ بود من از بقیہ چہ  
توقعی داشتم؟

با اینکه از رفتن قباد خان خوشحال بودم ولی استرس  
زیادی داشتم. ای کاش میتونستم یه جوری خودم و نجات  
بدم!

- پسر زنگ بزن آقا قیصر بیاد؟ داره از دست میره!

چشمام و باز کردم و خواستم تکونی بخورم ولی نتونستم.  
سرم گیج می رفت ولی دیگه روی تخت بودم و صداهای  
محو میومد.

با اینکه بی هوش نشده بودم ولی هیچی از اطرافم نفهمیده  
بودم! حتی نمیدونستم چطوری اومدم روی تخت؟ یعنی  
قیصر برگشته بود؟

مارال لیوان آبی به خوردم داد که با پیچیدن مزه‌ی شیرین  
زیر لبم کمی حالم بهتر شد.

- حالت خوبه؟

## قیصر

با شنیدن صدای ناآشنایی چشمام و باز کردم و با دیدن  
مردی که جلوم بود تعجب کردم. همون مردی که کمک  
کرده بود تو فیلم بازی کنم. این مرد اینجا چیکار میکرد؟  
- شما اینجا چیکار میکنی؟

نگاه متاسفی بهم انداخت و سرش و تگون داد.  
- چه بلایی سرت اومده که اونطوری غش کرده بودی؟  
قیصر خبر داره که زنش اینطوری غش کرده؟



@Vip Roman

#قیصر

معذب دستی به سر و روم کشیدم. حالم داشت بهتر میشد  
و تازه همه چی داشت یادم میفتاد و تازه می فهمیدم که چه  
بلایی سرم اومده!

- قیصر - سرفیلمبرداریه شما اینجا چیکار میکنید؟ برای  
چی اومدین اینجا وقتی قیصر نیست.

دستی به کتش کشید و کمی خودش و جلو کشید که کپ  
کردم. داشت چیکار میکرد؟ با ترس نگاهش کردم که  
گفت:

- برای اینکه کاری با قیصر نداشتم با تو کار داشتم.

## قیصر

ابروهام با تعجب بالا پرید. بین این همه درد این لعنتی ازم چی میخواست؟ با یادآوری اسمش مردد شروع به حرف زدن کردم. حوصله‌ی یه دردرس دیگه رو نداشتم!

- با من چه کار دارین آقا شهریار؟ راستش میدونید که قیصر خیلی سر اینجور چیزا حساسه!

شهریار با همون نیشخند کنج لبش دستش و طرف صورتم آورد که خودم و عقب کشیدم و اخم کردم. پوزخندی تحویلیم داد و خودش و عقب کشید.

- لبت باد کرده فکر کنم قیصر خیلی زنش و دوست داره که کتکش میزنه!

با حرص نگاهش کردم که ادامه داد:

- میدونم که به زور زنش شدی و میخوای از دستش خلاص بشی. اینم میدونم که پدر شوهرت بهت حمله کرده!

## قیصر

به اطراف اشاره کرد. به اتاق بزرگی که برام شبیه به زندون بود و از صبح تا شب مجبور بودم تحملش کنم.

- من یه وکیل خیلی خوب سراغ دارم اگه بخوای من میتونم بهت کمک کنم که خودت و نجات بدی، با توجه به شرایطی که داری میتونی ازش شکایت کنی!

چشمام گرد شد و اون ازجاش بلند شد و کارتی از جیبش بیرون کشید. جوری تعجب کرده بودم که حتی نمیتونستم حرف بزنم.


- این شماره‌ی شخصی- منه و من از همه زندگیت خبر دارم و خودم میخوام کمکت کنم پس از چیزی نترس و بهم زنگ بزن!

دست و پام و گم کرده بودم. فقط حرف می‌زد و اجازه‌ی حرف زدن و هم به من نمی‌داد! گیج نگاهش میکردم تا حرفاش و هضم کنم.

- شما چی داری میگی؟ چ...را میخواین بهم کمک کنید؟

قیصر



#قیصر 

Part\_140#

تای ابروش و بالا انداخت و من با توجه به ضعفی که هنوز  
داشتم دستام و مشت کردم و گیج نگاهش کردم.  
هنوز نمیتونستم موقعیت وحشتناکی که توش بودم و درک  
کنم!

با کنجاوی زیون باز کردم و پرسیدم:



## قیصر

- چرا باید یکی که من و نمی‌شناسه دور از چشم قیصر-  
بیاد و بخواد بهم کمک کنه؟

چرا باید خودش و توی دردسر بندازه، اونم مقابل قیصری  
که همه از بداخلاق و تعصبی بودنش خبر دارن!

توی سکوت نگاهم کرد و نفس عمیقی کشید و دستاش و  
توی هم گره زد و با همون قیافه‌ی ریلکسی— که داشت  
جواب داد:

- بذاریم به پای اینکه من زیادی آدم خیری‌ام! بهتر  
نیست که برای هرکاری دلیلی باشه؟ و چی بهتر از  
اینکه اون دلیل کمک کردن به یه نفر باشه.

کمی ترسیده بودم، مثل همیشه!

چون من به هر راهی که فکر میکردم برای زندگیم خوبه  
فکر کرده بودم ولی چیزی پیدا نکرده بودم.

## قیصر

الانم نمیدونستم چیکار کنم، اصلا قصد این مرد چی بود؟  
قیصر- اجازه میداد؟ اصلا با چه جراتی این پیشنهاد و بهم  
می داد؟

ولی یه حسی- توی دلم بود! یه حس نفرت و بد، من  
نمیخواستم تو این خانواده بمونم و هر روز یه جوری  
شکنجه بشم.

- به من ربطی نداره اما...

کمی سرش و خم کرد و توی نزدیکی سرم نگه داشت که  
نفسم بند شد و لرزون نگاهش کردم و اون با همون نگاه  
مرموزش به چشم هام، پچ زد.

- به نظرم نباید دختری تو سن تو بشه اسباب  
خوش گذرونی های شبونه ی قیصر- همه میگن اون  
مردونگی نداره ولی خب من میدونم چقدر هاته!

## قیصر

زیر شکم ناخودآگاه نبض زد و با یادآوری دیشب لبم و گاز  
گرفتم که پوزخندی زد و به کرم روی تخت اشاره کرد که  
از خجالت سرخ شدم.



#قیصر 🌱

Part\_141#

@Vip Roman

اون فهمیده بود که ما دیشب رابطه داشتیم و این واقعا  
شرم آور بود! آروم ازم فاصله گرفت و چشمکی تحویلیم داد.

## قیصر

- بهم زنگ بزن دختر کوچولو!

نگاهی به صورتش انداختم و سکوت کردم که بدون تعلل از اتاق بیرون رفت که سرم و توی دستام گرفتم و با استرس و درد تکونی خوردم.

چه بلایی سرم اومده بود؟ خدای من!  
قیصر— همیشه مثل وحشی—ها باهم رفتار میکرد، یه مرتیکه‌ی وحشی‌ها ت که دنبال بکارت من بود...

اما با کاری که دیشب کرده بود، نفرتم بهش چندین برابر بیشتر شده بود. چطور میتونستم کار دیشبش و فراموش کنم؟

من باید هرچه زودتر از دستش خلاص می‌شدم و موندنم اینجا اصلا امن نبود...  
@Vip Roman

## قیصر

در باز شد و مارال خانوم داخل شد که ملافه رو تا زیرچونه‌هام کشیدم و شماره رو توی دستم فشردم.  
- برات دمنوش آوردم خانوم به آقا قیصر. هم زنگ زدیم  
داره میاد.

با استرس لبم و گاز گرفتم.  
میتونستم بدون اینکه به اون مرد اعتماد کنم از دست  
قیصر فرار کنم؟ ولی اون هیچوقت بیخیالم نمیشد!

- میدونم آقا قیصر - حسابی قراره دعوام کنه ولی من  
هیچوقت جلوی اون مرد بزرگ نمیتونم وایسم، نه  
من نه هیچکس... دیدی که دختره بیچاره رو به چه  
روز انداخت!

لبم و گاز گرفتم و چشم بستم. هر لحظه داشتم بیشتر  
وسوسه می‌شدم تا به اون مرد زنگ بزنم ولی جراتش و  
نداشتم.

فکر عصبانیت قیصر لرز به تنم مینداخت!

## قیصر

- ازش متنفرم مارال، از رئیس متنفرم اون باعث شده  
که من به این روز بیفتم، هر بلایی که سرم میاد بخاطر  
اونه!

مارال دستی روی دستم گذاشت و خواست چیزی بگه که  
صدای قیصر- از پشت در باعث شد تنم از شدت ترس  
شروع به لرزیدن کنه.

- لاوین!



#قیصر

با ترس دست مارال و توی دستم گرفتم و نگاهش کردم که برای آروم کردنم دستم و آروم لمس کرد.

- چیزی نیست خانوم نترس آقا قیصر - کاری نداره باهاتون.

مارال لعنتی میدونست که دیشب با من چقدر خشن بود؟  
میدونست و همچین حرفی می زد؟ نمیدونست، هیچکس  
نمیدونست!

قیصر - وارد اتاق شد و با همون اخمای درهم و قیافه‌ی  
ترسناک نگاهی به من انداخت که توی خودم جمع شدم.

- چه بلایی سرت اومده؟ توی این خونه یکی نبود جلوی  
اون مرد و بگیره؟ حتما باید خودم باشم بالا سرتون؟

## قیصر

باید خون همه رو یکی یکی بریزم تا حواستون جمع باشه؟

مارال با ترس از جاش بلند شد و با استرس سلام آرومی داد که قیصر- نزدیکش رفت و همین که خواست خودش و توجیه ننه قیصر خیلی جدی هشدار داد:

- به اون پسر-ت بگو که از این به بعد ببینم کسی- بدون اجازه من وارد این خونه بشه خیلی بد می‌بینم امروز سرکارش نبود.

این و اونقدر با لحن جدی گفت که من ترسیدم چه برسه مارال... بیچاره کاری جز تکون دادن سرش نتونست انجام بده و از اتاق بیرون رفت.

- خونه نبودم ولی حتی تو نبودم بابامم حق نداره به زن من حمله کنه، بهش نشون میدم که تو مال کی هستی.  
بغض کردم و شماره رو با ترس زیربالم مخفی کردم و پاهام و توی شکمم جمع کردم و زبون باز کردم.



## قیصر

- شاید فکر میکنه همونطوری که پسرش شبونه میتونه هرکاری باهام بکنه پس اونم حق داره.

قیصر- نیشخندی زد و با عصبانیت نزدیکم شد که قطره اشکی روی صورتم ریخت.

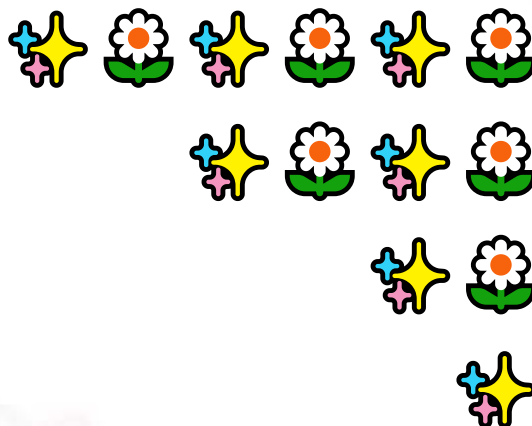
زندگی من توسط این مرد به باد رفته بود! عشقی که به کاوه داشتم برای همیشه از بین رفته بود، بخاطر حرفهای این لعنتی.

- آروم بگیر هرکاری که من میکنم حقه منه ولی هیچکس حق نزدیک شدن به تورو هم نداره!

با دستای لرزون پتورو کنار زدم و با پایین کشیدن یقه‌ی لباسم، کبودی روی تنم و نشون دادم.

- تو میتونی مثل وحشی‌ها باهام این کار و بکنی و به خودت حق میدی؟

## قیصر



#قیصر

Part\_143#

توی خودم جمع شدم که با ابروهای بالا رفته و نیشخند کنار لبش که روی عصاب بود نزدیکم شد و انگشتش و درست روی کبودی کشید و فشار داد.

## قیصر

- شاید با قسمت ارضا نشدنش مشکل داشتی لاوین  
کوچولو میدونی که قیصر— همینطوری بهت لذت  
نمیده؟ با جفتک انداختن میخوای لذت ببری؟

چشم هام گرد شد و از دردی که با فشار دادن دستش  
احساس می کردم صورتم درهم شد و غریدم:  
- دستت و بردار خسته شدم ازت!

قیصر پوزخندی زد و همون انگشتش و از روی سینه هام تا  
پایین نافم کشید که بخاطر لمس انگشتش با بدنم لرزیدم  
و دستش و چنگ زدم.

- نمیتونی با من اینطوری رفتار کنی، از این قیصری که  
همیشه به فکر خودش خسته شدم.

قیصر بی اهمیت با لمس پایین تنم دهنم و بست که چشم  
بستم و ناله ای از دهنم بیرون اومد.

هنوز بخاطر دیشب تحت تاثیر بودم و زود تحریک  
میشدم!

## قیصر

- همیشه دستت و برداری؟ خواهش میکنم قیصر- من باهات جدیم.

تای ابروش و بالا انداخت و موهاش و بایه دست عقب داد که واقعا باعث شد دلم بلرزه چون زیادی جذاب شده بود.

- بابای من تاوان میده لاوین کوچولو چون هیچکسی- جز من حق اذیت کردن و نزدیک شدن به تورو نداره حالا هرکسی میخواد باشه.

انگشتش و آروم داخلم فرو کرد که ترسیده خودم و منقبض کردم و موهام و پشت گوشم زدم و نفس هام تبدیل به آه بلند شد.

- میدونی که من باکرم قیصر!

## قیصر

کمی به خودش زحمت داد و روی صورتش خم شد و همونطور لاله‌ی گوشم و به بازی گرفت که نفس هام تندتر شد و ضربان قلبم بالاتر رفت.

- هروقت تو اون لذتی که باید و به من دادی منم تورو ارضا میکنم!

بعد از زمزمه‌ی این حرف دستش و از شلوارم بیرون کشید که مات شده چشم گرد کردم. باورم نمیشد برای رسیدن به اهدافش چه کلکی می‌زد!



@Vip Roman

#قیصر

حرص توی دلم حالا بیشتر هم شده بود. یه جوری رفتار کرده بود که انگار من یه تیکه زباله‌ی بی‌ارزشم و براش مهم نیست چه اتفاقی برام بیفته.

دستی روی صورت عرق کردم کشیدم و با نفس‌های عمیق سعی کردم خودم و کنترل کنم.

- من عروسک دست تو نیستم که هر وقت بخوای ازم لذت ببری هر وقت نخوای نه!

قیصر - با همون نیش‌خند کنج لبش جلوی آینه قدم برداشت و کتش و از تنش بیرون کشید.

- عصبیم لاوین، اونقدر عصبیم که حد نداره ولی تو به جای آروم کردن من بدترم میکنی فهمیدی؟ خیلی زبون نفهم و بچه‌ای و حوصله سر و کله زدن باتورو اصلا ندارم.

## قیصر

از همون آینه بهم چشم دوخت.

- بابام به خودش جرات داده که بیاد و باهات این کار و  
بکنه و فکر میکنی من انقدر بی غیرتم که همچین  
اجازه‌ای بدم؟

مات بهش چشم دوخته بودم که وسایل روی میز و محکم  
روی زمین پرت کرد و صدا بالا برد.

- قیصر. میزنه تو دهن کسی. که از خط قرمز عبور کنه  
حالا میخواد هرکی باشه باشه حواست و جمع کن  
لاوین.

پتو رو روی تنم کشیدم و از روی تخت پایین اومدم. هنوز  
راه رفتن برام خیلی سخت بود.

- میخوام ازت طلاق بگیرم قیصر!

## قیصر

خیلی جدی مقابلش وایسادم که ابروی بالا انداخت و با پوزخندی بهم زل زد.

- چه غلطی بکنی؟ دوباره تکرارش کن!

دستم و روی یقه‌ش کشیدم و روی نوک پام بلند شدم و خیلی جدی به چشم‌های مشکی و ترسناکش زل زدم.  
حق با همون مرد بود. من نباید به این روز می‌افتادم...

با درهم کردن صورتم و اعتماد به نفس ادامه دادم:

- یا طلاق میدی یا ازت شکایت میکنم. به عنوان کارگردان مملکت میدونی که تجاوز چه جرمیه و چه عاقبتی داره؟





دستش و با عصبانیت دور کمرم حلقه کرد و فاصله رو تموم کرد و من و به خودش چسبوند. خودمم از این حجم از جراتی که یهویی پیدا کرده بودم تعجب میکردم.

در گوشم با عصبانیت زمزمه کرد:

- وظیفه‌ت این بوده بهم سرویس بدی و به این میگی تجاوز؟ من شوهرتم و دوست دارم خیلی خشن شب تا صبح زیرم جون بدی!

## قیصر

صورتتم و با عصبانیت درهم کردم و صورتش و با ناخونم  
چنگ زدم و کنار گوشش با لحن آروم و کشیده‌ای گفتم:

- وظیفه؟ تو شوهر اجباری هستی قیصر - یادت که  
نرفته من عاشق داداشت بودم؟

دست‌هاش از دور کمرم شل شد که خنده‌ای کردم و  
ناخونم و با حرص روی گردنش کشیدم و شونه بالا  
انداختم.

رد ناخونم هم روی صورتش و هم گردنش حسابی  
خودنمایی میکرد.

- هر چیزی هم که باشه تو نمیتونی ادعایی داشته باشی  
فقط کاوه...

هنوز حرفم تموم نشده بود که یهوپی روی زمین پرتم کرد و  
با درد گرفتن عضلات باسنم جیغم بلند شد و ناباور  
نگاهش کردم.

- داری چیکار میکنی؟ آخ!

## قیصر

انگشتش و به عنوان تهدید برام تکون داد و قدم‌هاش و جلو کشید و پاش و روی دستم گذاشت که صورتم درهم شد.

- یه بار دیگه وقتی با منی اسمی از حس است به کاوه وسط بیاری همین دستات و قلم میکنم و زبونت و جوری کوتاه میکنم که له له بزنی خانوم کوچولو!

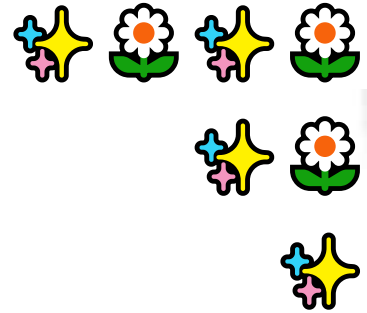
چشمم گرد شد که پوزخندی زد و با عصبانیت ازم دور شد. دستم و نوازش کردم و چشم بستم.  
- ولی من باهات نمیونم.

بی توجه به حرفم مشغول عوض کردن لباساش شد که به سختی روی تخت نشستم.

- اگه نظرت مهم بود و جراتش و داشتی، زخم نمیشدی اینطور نیست خانوم مارپل؟



قیصر



#قیصر 🌱

Part\_146#

با حرفش دهنم بسته شد. به معنای واقعی کلمه هم بسته شد و نتونستم چیزی بگم.

ولی با حرفای اون مرد جرات پیدا کرده بودم.

انگار که دلم بهش قرص شده بود، انگار که دیگه دلم نمیخواست اینجا بمونم و تحقیر بشم.

## قیصر

- من دارم میرم جایی کار دارم شب دیر میرسم ولی مطمئن باش قرار نیست از قولی که دادی بگذرم خودت و آماده کن!

قبل از اینکه اجازه‌ی حرف زدن بهم بده از اتاق بیرون رفت. با استرس چشم بستم. حالا باید چطور سر می‌کردم؟ راهی هم جز قبولش نداشتم چون خودم قول داده بودم.

باید امشب این مرد و به قول شوهرم و تمکین می‌کردم چون وظیفه‌م بود! با یادآوری شماره‌ی مرد لبم و خیس کردم و دستم و زیربالمش بردم و لمسش کردم.

باید بهش زنگ می‌زدم و از این خونه فرار می‌کردم؟ با ترس در و باز کردم و با ندیدن کسی— شماره‌ش و گرفتم و بلافاصله صدای زمختش توی گوشم پیچید.

## قیصر

- بله بفرمایید؟

دستی روی قلبم گذاشتم و نگاهم و دور تا دور اتاق گردوندم.

من کم بدبختی نکشیده بودم و امروز حسابی خسته شده بودم ولی چرا همچنان برای رفتن تردید داشتم؟ مگه تو این خونه محبتی هم دیده بودم؟

- من لاوینم آقا شهریار.

قشنگ میتونستم از خنده‌ش تشخیص بدم که چقدر برای زود زنگ زدنم تعجب کرده. درست چند ساعت بعد رفتنش...

- چه عجب! پس نترسیدی و سرعقل اومدی چه کمکی میتونم بهت بکنم؟ یا باز قیصر کاری کرده؟

لبم و خیس کردم و روی تخت نشستم و به رد خیس روی ملافه نگاه کردم. ردی که از دیشب به جا مونده بود، از تجاوزی که بهم شده بود.

## قیصر

- میخوام از قیصر- طلاق بگیرم و میشه از امشب یه جوری ازش دور باشم؟ زیادی ترسناک شده!

کمی صبر کردم و با چیزی که گفتم چشمم گرد شد. اصلاً توقع شنیدن همچین چیزی و نداشتم ولی اون زیادی رک و راحت بود.

- از دستش فرار کن!



@Vip Roman

#قیصر

Part\_147#

## قیصر

نمیدونستم اصلا منظورش از فرار کردن چیه!  
اون که شرایط من و خیلی خوب میدونست، میدونست  
که نمیتونم از دست این مرد فرار کنم پس چرا همچین  
چیزی میگفت؟

- یعنی چی؟ منظورتون از فرار کردن چیه؟ من زن قیصرم  
و هیچ جوهره نمیتونم از دستش فرار کنم.  
خیلی راحت حرف می زد اونقدری که آدم دلش می خواست  
همش به حرفاش گوش کنه...

یه جذبه‌ی خاصی توی رفتار و حرف زدنش وجود داشت!  
- منظورم مشخصه اگه نمیخوای امشب پیشش بمونی  
میتونی بیای خونه‌ی من و فردا ازش شکایت کنی به



## قیصر

جرم همون حمله‌ای که بهت شده مطمئن باش که اون موقع نمیتونه به جرم فرار ازت شکایت کنه.

کمی گیج شده بودم. من هفده ساله چطوری باید این حجم از پیچیدگی و تحمل میکردم؟  
شکایت، دروغ، تنفر، فرار... دیگه داشتم از همه چی متنفر می‌شدم!

- ولی من... ولی من که نمیتونم فرار کنم جایی من هفده ساله فقط... جای درست و حسابی هم ندارم.  
این دفعه خیلی صریح و رک جواب داد و من و بیشتر از قبل تو شوک برد.

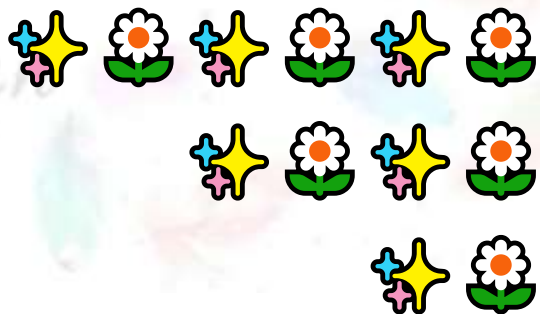
- ترست و درک میکنم اما دخترای هفده ساله جذابیتی برای من ندارن پس نترس و بیا، من فقط میخوام بهت کمک کنم.

## قیصر

چرا این مرد میخواست بهم کمک کنه؟ با این کارش که بیشتر می ترسیدم، وقتی میگفت که میخواد بهم کمک کنه ترسم بیشتر میشد.

قبل از قطع کردن گوشی صدای افتادن و شکستن چیزی از پشت گوشی اومد ولی اون بی توجه خیلی مطمئن لب زد:  
- شب قبل اومدنش میام دنبالت تا اون موقع فقط چیزای ضروری بردار.

و بعد از این حرف خیلی زود قطع کرد. من موندم و دل پر استرس... قلبی که تند تند می زد و دست و پاهای لرزون و وجود پر از تردید... یعنی من واقعا میتونستم از دست مرد خشنی مثل قیصر فرار کنم؟





#قیصر 

Part\_148#

تا شب هرچیز ضروری که فکر میکردم و توی یه کیف کوچیک گذاشتم.

البته استرس بهم این اجازه رو نمی داد آرام بگیرم همش می ترسیدم قیصر. قبل رفتنم همه چی و بفهمه و بلای بدی سرم بیاره...

شب ساعتای طرف نه بود و من هر لحظه که به اومدن قیصر نزدیک می شدیم از رفتن پشیمون می شدم.

اصلا من و چه به درگیری با قیصر لعنتی؟

## قیصر

کی میتونست جلوی این شیر وحشی- قد علم کنه؟ من به هیچ وجه نمیتونستم، منی که هیچکس پشتم نبود و به قول خودش هیچ کاری از دستم برنمیومد.

منی که حتی به زور زنش شده بودم!  
با صدای زنگ گوشیم هینی کشیدم و بالا پریدم و با دیدن شماره‌ی شهریار چشمم گرد شد.  
سریع و با تته پته جواب دادم:

- ب...له؟ آقا شهریار من پشیمون شدم نمیتونم بیام  
تورو خدا زنگ نزنید!  
شهریار بی توجه به من دستوری گفت:

- بیا پایین بچه چقدرم داری می لرزی! فکر میکنی من کاری میکنم که قیصر- ازت آتو بگیره؟ تو برای مال قیصر بودن زیادی حیفی اون مردونگی نداره.

## قیصر

با این حرفش دوباره یاد دیشب افتادم و دست‌های لرزونم  
و مشت کردم و کیف کوچیکم و چنگ زدم.

اگه می‌موندم بیشتر از این بهم تجاوز میکرد، بکارتم و ازم  
می‌گرفت، تنها امیدی که بخاطرش میتونستم نفس بکشم.  
بدون آبروریزی!

- میخوای مثل دیشب هر بلائی که دلش خواست سرت  
بیاره؟

چطور انقدر تیز و رک بود که همه چیز و بدون خجالت تو  
روی من می‌کوبید؟ خدای من!  
چشمام خیس شد و با قدمای لرزون از اتاق بیرون اومدم.

- اون من و میکشه شما اون نمیشناسی از هیچکس  
نمی‌ترسه نه از قانون، نه از هیچکس دیگه چون به  
اندازه‌ی کافی خودش قویه.

## قیصر

شهریار خندید و من همین که خواستم قدم دیگه‌ای بردارم  
صدای قیصر. توی گوشم پیچید و نفس توی سینه‌م حبس  
شد.

چقدر زود برگشته بود!

- لاوین!



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_149#

## قیصر

مطمئن بودم که زودتر از حد معمولی به خونه برگشته بود. اون هیچوقت ترجیح نمی‌داد روزش و توی خونه بگذرونه و بیشتر اهل کار بود پس چرا زود برگشته بود؟

\_ لاوین، کجایی؟ لاوین!

با ترس آب دهنم و قورت دادم و دنبال جایی برای قایم شدن گشتم.

با اینکه ضربان قلبم بالا بود اما دلم نمیخواست بخاطر استرس دوباره گیر قیصر- بیفتم و تموم اون سختی‌هارو تحمل کنم، خصوصاً همه‌ی اون لمس شدن‌های زوری!

خودم و کنج دیواری که مربوط به ستون می‌شد قایم کردم و دست روی صورتم گذاشتم و خدا خدا میکردم چیزی نفهمه.

- مارال خانوم لاوین و ندیدی؟ تو اتاق نیست، هرچقدرم صداش میکنم جواب نمیده!

## قیصر

نشندیم مارال جوابش و چی داد اما من با ترس دستم و روی قلبم گذاشته بودم و دعا می‌خوندم. چرا انقدر بد شانس بودم که باید درست وقت رفتنم سر برسه؟

با نیومدن صدایی و خلوت شدن خونه، آرام از پله‌ها پایین اومدم و با ترس اطراف و نگاه کردم.

کسی— نبود ولی هرآن ممکن بود یکی سر برسه... دوباره گوشه و کنار پنجره خودم و قایم کردم و جنین وار تو خودم جمع شدم.

- یکم تحمل کن دیگه داری میری، تموم میشه انقدر ترس.

به خودم دلداری می‌دادم اما نصفی از وجودم و توی این خونه باقی می‌داشتم.



## قیصر

نه بخاطر خوب بودنش، بلکه بخاطر عجیب بودنش،  
بخاطر نحس بودنش، بخاطر اجباریتی که چند ماه روی  
پیشونیم خورده بود و مجبور به تحملش بودم.

- آقا همه جارو نگاه کردم ولی انگار آب شده رفته زیر  
زمین، هیچ خبری ازشون نیست من چیکار کنم؟

با صدای مارال دستم و محکم روی دهنم گذاشتم که  
صدای نفس هام به گوش های تیز قیصر نرسه!

- هرجا باشه پیداش میکنم مارال، نشد و نمیشه و اینا  
نداریم، این خونه بی در و پیکرنیست زن من باید پیدا  
بشه!



با این حرف پاهام سست شد و قدرت حرکت ازم صلب شد. انگار که وابسته به هر حرف هرکسی- غیر از خودم برای حرکت کردن بودم و اصلا نظر خودم برای خودم نمیتونست مهم باشه...

چرا انقدر با حرف این و اون خودم و اذیت میکردم؟ من که دنبال راه فرار بودم، راه فراری که از همون بدو ورود به این خونه توی سرم بود.

راه فرار از قیصر لعنتی زورگو!

## قیصر

عزمم و جزم کردم و نگاهی از لای پرده به بیرون انداختم و  
با ندیدن کسی و خلوت بودن بزای رفتن وسوسه شدم.

اینطوری خیلی راحت میتونستم از این عمارت لعنتی برای  
همیشه بیرون بزنم.

با این فکر، خوشحال همین که خواستم قدمی بردارم اسمم  
توسط قیصر- دوباره تکرار شد و من با ترس تویه آن پام  
پیچ خورد و روی زمین افتادم.

تلوتلو خوران از جام بلند شدم و موهام و پشت گوشم  
زدم و به خودم غر زدم:

- لاوین خنگ آدم باش! بخدا اگه گیر قیصر- بیفتم  
خودم و میکشم، خیلی خنگی بسه، بسه بسه...

همینطور با غرغرسی داشتم خودم و آروم کنم، طرف  
در دویدم. فعلا خبری از قیصر- نبود اما عجیب اسمم و  
صدای زده البته همراه با تهدید...

## قیصر

تهدیدهایی که با گوش کردن بهشون، تمام موهای تنم  
سیخ می شد ولی ترجیح میدادم حواسم و پرت کنم و فقط  
به رفتن فکر کنم.

با بیرون اومدنم از ساختمان و نبودن نگهبانی جلوی در  
بدو بدو طرف ماشینی که اون طرف تر برام چراغ می زد  
دویدم.

حین دویدن به زندگی جدیدی که میخواستم از این به بعد  
شروع کنم فکر کردم و با هر فکری، ته دلم خالی تر می شد.  
- خوش اومدی خانوم شجاع!



#قیصر 

با شنیدن این حرف به جای اینکه بیشتر قوی بشم و اعتماد به نفسم بیشتر بشه، بدتر قلبم بیشتر لرزید و بیشتر ترسیدم.

انگار که تنها و بی کس بودم برای بار چندم بهم یادآوری می‌شد!

در و برام باز کرد و از لای پنجره چشمکی تحویلیم داد که قلبم لرزید.

- فکر نمی‌کردم از پشش بریبای ولی بالاخره از پشش براومدی خوشگله، بشین.

## قیصر

این مرد بهم اطمینان خاطر داده بود که بلایی سر من  
نمیآید و من بدون هیچ دلیلی داشتم بهش اعتماد میکردم.  
دلیلی نداشتم چون بی کس و کار بودم!

با پاهای لرزون توی ماشین نشستم و اون سوت زد.  
- ولی چقدر طولش دادی فکر کردم دیگه پشیمون  
شدی!

لبم و گاز گرفتم که با سرعت از اونجا دور شد و من کیف  
توی دستم و محکم فشردم.  
این شروع زندگی جدیدم بود؟ اصلاً شروع زندگی جدید  
چطور بود؟

هرچقدر که از خونه دورتر می شدیم، ترس منم بیشتر و  
بیشتر می شد.

## قیصر

میتونستم عصبانیت قیصر- و تجسم کنم و تنم بلرزه اما  
اگه فرار نمیکردم الان توی تخت درحال سرویس دادن  
بودم!

- من زیاد نمیرم خونهم بخاطر همین ممکنه خاک گرفته  
و بهم ریخته باشه که فردا میگم بیان درستش کنن.

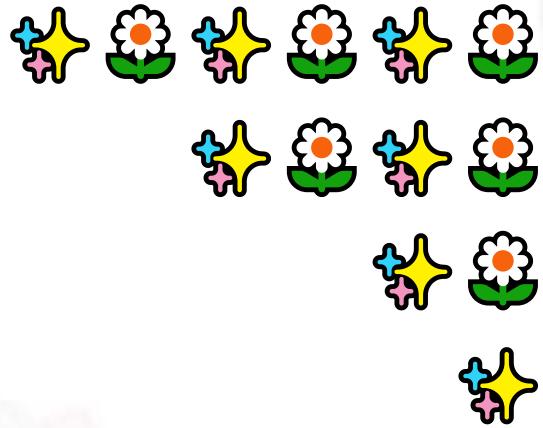
سرم و تکون دادم تا درکش کنم اما در واقع نه تنها خونهی  
اون، بلکه کل دنیا هم برام مهم نبود.  
تو وضعیتی هم نبودم که بخوام به چیز دیگه‌ای فکر کنم.

- نگران قیصری؟ خیلی ترسوپی!

دستم و مشت کردم که ماشین و با حرص گوشه‌ای کشید  
و روی ترمز کوبید که جلو پریدم و اون طرفم چرخید.

- باید این و زودتر می‌رسیدم ولی گوش کن به من لاوین،  
اون زندگی نکبتی که داشتی امشب تموم شد!

## قیصر



#قیصر

Part\_152#

ناباور نگاهش کردم و توی خودم جمع شدم که خودش و  
جلو کشید و موهام و با نوازش پشت گوشم هدایت کرد  
که بغضم شدت گرفت.



## قیصر

- اون زندگی اجباری که با قیصر- ساخته بودی امشب تموم شد، تمومش کردی پس دیگه نباید بهش فکر کنی.

در واقع ازت برای آخرین بار میپرسم و باید جواب بدی.

با استرس و دلهره‌ی عجیبی که داشتم بهش نگاه کردم و اون با همون نگاه جدی‌ای که هرکس و به زانو در می‌آورد بهم خیره شد.

- میخوای با فکر به اون زندگی و ترس جلوی پیشرفت خودت و بگیری؟ یا اصلاً میخوای برگردی به اون زندگی؟ هنوز دیر نشده میتونم برگردونمت!

دستش و از قصد، با کشیدنش روی صورتتم، به طرف لبهام آورد و من مسخ شده نتونستم چیزی بگم. نمیتونستم چیزی بگم و حرکتی نکنم.

شاید هم تو شرایطی نبودم که به خوب و بدها فکر کنم....

## قیصر

- یاهم که نه میخوای با من بیای و از قیصر جدا بشی. و روی پای خودت وایسی- و زندگی و خودت بسازی؟ شاید این ریسکه ولی تنها راه فرار تو از دست قیصره!

نمیدونم چرا اما ناخودآگاه اشکی که دم مشکم بود، روی صورتم ریخت و اون عمیق‌تر به چشم‌هام خیره شد.

- میخوای چیکار کنی؟

چرا انقدر بی‌احساس بود؟ درست مثل قیصری که ازش می‌ترسیدم. چرا به این مرد اعتماد میکردم؟

دلیلی برای این سوالم نداشتم اما انگار کارهام دست خودم نبود. اغوا شده بودم و این ترسناک بود.

- میخوام زندگی جدیدی و شروع کنم.

## قیصر

با جدیت گفتم و سرم و به صندلی تکیه دادم و چشم  
بستم. این یعنی من آماده بودم برای شروع این زندگی که  
حسابی ازش میترسیدم...

بیخیال هر اتفاقی که میفتاد، من این ریسک و به جون  
می خریدم.



#قیصر 🌱

@Vip Roman

Part\_153#

## قیصر

بعد از این حرفم جوری نگاهم کرد که میتونستم از توش افتخار و و حمایت و ببینم.

اما نمیتونستم معنی برقی توی چشم‌های این مرد و تشخیص بدم و از همه مهم‌تر عجیب بودنش بود. یه جور خاص و باور نکردنی‌ای، برام گنگ بود و حس بدی بهش داشتم!

ماشین و با سرعت روشن کرد و با همون سرعت خیلی زیاد هم روند. وقتی ماشین جلوی برج بزرگی و ایساده متعجب شدم و اون انگار که چیزی و به یاد آورد و عصبی موهاش و چنگ زد.

- یادم رفته بود که دوست دخترم قرار بود امشب بیاد پیشم برای همین الان صد در صد خونه‌س، گندهش بززن فاک!

## قیصر

لبم و گاز گرفتم و خواستم چیزی بگم ولی با دیدن ساعت خفه شدم.

این ساعت از شب نمیتونستم هیچ جایی برم، خصوصاً که یه زن فراری بودم و هرکسی هربلایی میتونست سرم بیاره. از طرفی قیصر اینطوری میتونست خیلی زود پیدام کنه!

به ناچار سکوت کردم و دنبالش راه افتادم و اونقدر غرق فکر بودم که حتی نفهمیدم چطور به خونش رسیدیم اما عجیب خجالت می کشیدم.

نمی دونستم که باید با رو به رو شدن با دوست دخترش چی میگفتم و اون هم چیزی نمی گفت! انگار اصلاً براش مهم نبود...

- هر چیزی هم که بشه نمیخوام تو دخالت کنی، حتی اگه سلیطه بازی در آورد!

## قیصر

بعد گفتن این حرف، خندید و با گذاشتن دستش پشت کمرم اشاره کرد وارد بشم و من با ترس آب دهنم و قورت دادم.

با وارد شدن به این خونه همه چیز شروع می شد و من مسئولیتش و قبول کرده بودم!

قدمی داخل خونه لوکس و بزرگش گذاشتم و اون بی توجه به من طرف پله ها رفت و استرسم دو چندان شد. دوست دخترش یا دیدنم، چه فکری درمورد من میکرد؟  
- کیانوش، کیانوش کجایی؟



#قیصر

همونطور صدا کنان بالا رفت و من موندم و پذیرایی خالی ای که قلبم و فشار می داد. فکرای مختلفی توی سرم بود، هزاران فکر و خیالی که هیچ جوابی براشون نداشتم.

آسون نبود من دست به کاری زده بودم که نباید... و تو حیطه‌ی خانوادگی ما حساب نمیشد و از طرفی خوب میدونستم که عاقبت این کار چی بود.

با اومدن صدای جیغ دخترونه‌ای متعجب بالا پریدم و گوشه‌ی دیواری وایسادم.

- برات پیتزا پختم ددی باید حتما امتحانش کنی!

## قیصر

ابروی بالا انداختم و متعجب به بالا نگاه کردم که صدای پر ناز و عشوه‌ی دختری هر لحظه نزدیک و نزدیک‌تر شد و من با فهمیدن اینکه داره پایین میاد لبم و گاز گرفتم.

- کجا میری کیانوش؟ صبر کن اول حرف بزنیم بعد به مهمون داری...

هنوز حرف شهریار تموم نشده بود که با دیدن دختری که با لباس زیر روی پله‌ها وایساده بود و متعجب نگاهم میکرد آب دهنم و قورت دادم.

- این کیه شهریار؟

با ناباوری پرسیده بود و من نگاهم قفل تتوی روی شکمش شد. مشخص بود که چه دختر آزاد و حساسی بود!

- گفتم که مهمون داریم، تو مجال نمیدی که.



## قیصر

دستش و دور کمر لخت کیانوش حلقه کرد و کیانوش با  
اخم‌های درهم سر تا پای من و از نظر گذروند.

- مهمونمون کیه شهریار؟ تو واسه خودت دختر آوردی  
آره؟

دختر با تاسف ازش فاصله گرفت و با قدم‌های بلند از  
پله‌ها گذشت و خودش و بهم رسوند که ناخواسته عقب  
رفتم.

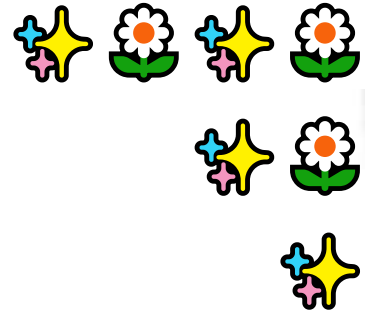
- سلام.

جلوم وایساد و با عصبانیت روی صورتم خم شد و صدا  
بالا برد.

- میشه پرسم این مهمون ناخونده رو از کدوم  
آشغالی‌ای پیدا کردی آوردی شهریار؟ از این جنده‌های  
خیابونی بهتر نبود که به من ترجیح بدی؟



## قیصر



#قیصر 🌱

Part\_155#

با این حرفش شوکه شدم و ابروی بالا انداختم. چرا با این لحن با من حرف می‌زد؟ مگه من چیکارش کرده بودم که اینطوری می‌کرد!

قیافه‌ی من به آدم‌های خیابونی می‌خورد؟ صورتم و درهم کردم و درحالی که حرصم گرفته بود لب زدم:

- خانوم اشتباه گرفتی من خیابونی نیستم، من فقط قراره امشب اینجا بمونم و فردا میرم!

## قیصر

شهریار نگاهی به کیانوش انداخت و با تاسف سری تکون داد اما کیانوش انگار نمی‌خواست ول کن باشه و باید به جوابی می‌رسید...

با تند حرف زدن و شکستن قلب من، قطعاً به جواب می‌رسید!

\_ خب بحث منم همینه زنیکه، که شب و بمونی پیش شهریار و بهش سرویس بدی؟ شماها عزت نفس ندارین یا هرکی رسید و هرچی گفت براتون معنی نداره؟

لبم و عصبی گاز گرفتم و با تاسف نگاهش کردم که نیشخندی زد.

\_ زود کاسه و کوزه‌ت و جمع کن از اینجا برو دیگه هم نمی‌خوام تورو ببینم شهریار، برو با همچین آدمایی بگیرد ایدز بگیری حفته!

## قیصر

کیانوش با عصبانیت و تند تند حرف می‌زد و حتی نه به  
من اجازه حرف زدن می‌داد نه به این مرد بیچاره...

بکوب حرف می‌زد و به این توجهی نداشت که چی میگه و  
فقط می‌خواست خودش و خالی کنه.

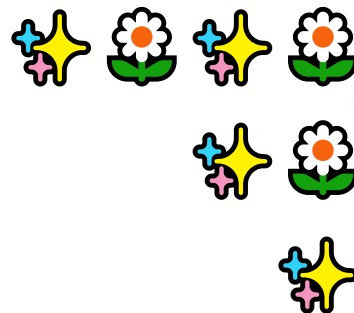
- آروم بگیر کیانوش اونطوری که تو فکر میکنی نیست  
این دختر، زن کارگردان معروف قیصر - آهنگره همونی  
که باهاش کار میکنم، این دختر بچه رو به زور به عقد  
خودش در آورده من فقط انسانیت کردم کمکش  
کردم!

با خجالت نگاهم و دزدیدم و کیانوش با تعجب سکوت  
کرد و آروم نزدیک شهریار رفت.

- تو داری چی میگی کیانوش؟ این دختر که سنش خیلی  
کمه چطوری ممکنه؟



قیصر



#قیصر 

Part\_156#

شهریار دست کیانوش و چنگ زد و چیزی دم گوشش  
گفت که من نشنیدم اما صدای شکسته شدن قلبم آگه  
یکم بلندتر از حد معمول بود به حتم گوش کل عالم و کر  
می کرد!

- تو واقعا به زور زنش شدی؟

## قیصر

این سوال کیانوش باعث شد به یاد تموم بدبختیام بیفتم  
و قلبم بلرزه...

من به زور زنش شده بودم، مگه دست خودم بود؟ مگه  
اختیاری از خودم داشتم؟ من مجبور بودم بین بد و بدتر  
انتخاب کنم.

- تو زندگیش بهتره دخالت نکنیم عزیزم، این سوال  
اصلا خوب نیست!

کیانوش تای ابروش و بالا انداخت و با لجبازی نچنچی کرد  
و با قدم‌های آرام و کشیده‌ای نزدیکم اومد.

از توی نگاهش تحقیر و لذت و میتونستم حس کنم! چرا  
انقدر ازم متنفر بود؟ دلیلش و اصلا نمیدونستم...

- قیصر. و من می‌شناسم و میدونم چقدر آدم متعصبی و  
قلدریه، چقدر زورگوئه اما برام عجیبه سلیقه‌ش انقدر  
بد باشه!

نیشخندی روی لب‌هام نشست.

## قیصر

این دختر صراحت کلام داشت و خیلی خوب میدونست باید چه حرفی بزنه تا طرف مقابلش و زمین بزنه... چرا انقدر نسبت به من عجیب بود؟

- سلیقه‌ش و چیکار داری تو؟ ولش کن میگم کیانوش، امشب این دختر اینجا میمونه قضیه رو کامل برات تعریف میکنم دیگه سوالی نمیمونه.

دست کیانوش و محکم کشید ولی کیانوش نچ‌نچی کرد و با کج کردن سرش گفت:

- چرا نظر ندی؟ اصلاً میخوام یکم با این دختر گپ بزنم ببینم چطوریه، از کجا معلوم زن قیصر- باشه؟ از کجا معلوم راست میگه؟ یاید زنگ بزنم از قیصر- پرسم؟ یا چرا فرار کرده؟

## قیصر

شهریار با عصبانیت دست کیانوش و گرفت و با صدای  
آروم تو گوشش چیزی گفت و اون پوزخند زد که من  
نتونستم تحمل کنم و جلو رفتم.



#قیصر 🌱

Part\_157#

@Vip Roman



## قیصر

نباید این تحقیر و بیشتر از این تحمل میکردم، من از دست همین تحقیرها فرار کرده بودم و الان این دختر بخاطر حسادتش با من اینطوری رفتار میکرد؟

چشم ریز کردم و با مشت کردن دستم بدون ترس گفتم:  
- شاید سلیقه‌ی تو من نباشم اما زیاد سوال پیچ نکن چون سلیقه‌ی منم دوست پسر تو نیست!

ابرویی بالا انداختم و اون هاج و واج و با نیش‌خند نگاهم کرد و شهریار پوزخندی زد و چپ‌چپ نگاهم کرد.  
این وسط یه جورایی شهریار و تخریب کرده بودم و حق داشت که اینطوری نگاهم کنه...

کیانوش دست‌هاش و توی هم قفل کرد و چند قدم نزدیکم شد و با پوزخند زمزمه کرد:

- خیلی زبون درازی میکنی همین کسی که میگی سلیقه‌ت نیست کمک کرد تو بیای تو همچین خونه‌ای و بهش پناه بیاری!

## قیصر

شهریار دست کیانوش و عقب کشید و به نگاه اخمو و جدی که بهم انداخت به کیانوش گفت:

- عزیزم ولش کن برای ما مهم نیست که سلیقه ایشون هستیم یا نه من صرفاً فقط کمکش کردم، نمی‌خوام که با یه بچه ازدواج کنم!

و نیش‌خندی به روم زد که خجالت کشیدم. درواقع من الان داشتم نمک‌شناسی میکردم؟  
- من اتاقت و بهت نشون میدم.

سکوت سنگینی برقرار شد و شهریار بهم اشاره کرد دنبالش راه برم و با بالا رفتن از پله‌ها، به دری اشاره کرد.

- اینجا اتاق توئه، اینجا استراحت میکنی و چیزی لازم داشتی بهم میگی، هر زمانی میتونی بیای بهم بگی هستم و آخرین اتاق، اتاق منه.

## قیصر

خیلی سرد بهم چشم دوخت که با شرمندگی جلو رفتم. باید بهش چی میگفتم که یه دختر پررو و نمک‌شناس نشون داده نشم؟ نمیدونستم!

- ببخشید بخاطر حرفی که زدم من فقط یهوپی از دست دوست دخترتون عصبی شدم وگرنه شم...  
حرفم با کشیدن شدن دستم و برخورد سرم به سینه‌ش قطع شد و متعجب تکون سختی خوردم.



@Vip Roman

#قیصر

- تو زیادی زبون‌درازی میکنی لاوین!  
از استرس موقعیتی که داشتم نمیدونستم چیکار کنم و  
انگشتم و بند لباسش کردم و ترس توی وجودم نشست.

این خشم موجود توی رفتارش و این حرکت یهویی و این  
نزدیکی بهم هشدار می‌داد! که این آدمی که جلوی منه، یه  
مرده و از هرکاری از دستش برمیاد...

درست مثل قیصر! قیصر! لعنتی‌ای که هر بلایی که دلش  
می‌خواست سرم آورد و من باید زیادی رعایت میکردم، من  
به شدت از همه می‌ترسیدم.

- میشه لطفا برید عقب؟ خواهش میکنم آقا شهریار!

## قیصر

تقلا کردم و اون دستش و آروم روی موهام کشید و من با ترس به اطراف نگاه کردم. به امید نیومدن کیانوش اطراف و نگاه کردم.

اگه من و اینطوری می دید چه فکری درموردم میکرد؟ حق هم داشت هرفکری می کرد!

- نترس خانوم کوچولو من جذب تو نمیشم چون قیافه‌ی تو سلیقه‌ی من نیست این و توی اون مخت فرو کن.

لبم و گاز گرفتم که دستش و زیرچونه‌م گذاشت و محکم انگشت شصتش و روی لب‌هام کشید که دلم لرزید و با چشم‌های گرد شده نگاهش کردم.

- خوردنی به نظر می‌رسی اما من و وسوسه نمیکنی ولی مراقب باش چون یکی بخواد هرکاری میکنه تا طعمت و بچشه...هیچکس از طعم گیلاسی نمیگذره!

## قیصر

باید حرفش و به چه منظوری می گرفتم؟ باید چه فکری  
درمورد این حرف‌هاش میکردم؟  
آروم ازم فاصله گرفت و بی حرف در اتاق و باز کرد و رفت.

من موندم و اتاقی که باید تا صبح تنهایی توش سرمیکردم.  
توی اتاقی که خونه‌ی یه غریبه‌ی ناآشنا بود و من مجبور  
بودم بدون شناختنش بهش اعتماد کنم.

- به زندگی جهنمی جدید خوش اومدی!



@Vip Roman

#قیصر

گفتم و با ناراحتی اولین قدم و برداشتم و وارد اتاق شدم و بلافاصله اشکی روی صورتم ریخت. از غم نبود، از شکست نبود، از شروع نبود بلکه از بی کسی بود!

من بخاطر بی کسی می‌تونستم ساعت‌ها گریه کنم، بخاطر تموم حرف‌هایی که شنیده بودم و حقم نبود.

- آره زندگی جدیدی که مشخص نیست توش چه بلایی جدیدی سرت بیاد اما تو دیگه پوست کلفتی نه؟

در و پشت سرم بستم و با یادآوری چهره‌ی عصبی قیصر. و چشم‌های قرمزش، نمیتونستم آروم بگیرم. اون الان همه جارو بهم می ریخت.

## قیصر

دوباره پیدام می کرد و دوباره بدبختیم شروع می شد... من باید به کی پناه می بردم؟

دستی روی صورتم کشیدم و نفسم و با حرص بیرون فوت کردم.

- قیصر- پیدات میکنه ولی تو باید مقابلش قد علم کنی، که حرفت و بهش بفهمونی، که بتونی از دستش راحت بشی!

به اتاق بزرگ و شیکی که جلوم بود نگاهی انداختم و بی حوصله روی تخت نشستم. از حرف مردم هم می ترسیدم ولی مگه برای کسی من مهم بودم؟

بی حوصله پتو رو روی صورتم کشیدم و سعی کردم با خوابیدن، همه چی و فراموش کنم.

با اومدن صدای کوبیدن محکم و پشت سرهم و بلند به در اتاق، آرام لای چشم هام و از هم باز کردم و با یادآوری همه چیز با ترس از جام پریدم.



## قیصر

- در و باز کن ببینم دختر، چرا اینطوری قفلش کردی!  
دستی به موهام کشیدم و با عجله در اتاق و باز کردم و به  
کیانوشی که دیگه لخت نبود و لباس پوشیده و آماده بود  
خیره شدم.

دست به کمر کمی به طرفم خم شد و لب زد:

- دارم میرم ولی بازم میام و مبادا فکر عشوه ریختن برای  
شهریار و توی ذهنت بیاری که مطمئن باش  
می کشمت، میخوام دفعه‌ی دیگه که اومدم اینجا  
نبینمت پس زودتر گورت و گم کن!



اخم هام از این حرفش سریع درهم شد و با تاسف نگاهش کردم. اصلا نمی دونستم چرا این دختر فکر میکرد که من اینجا بودم تا نظر دوست پسرش و به خودم جلب کنم؟

- من اینجا نیستم که فاحشگی کنم خانوم محترم من اینجا که زندگی و نجات بدم!

پوزخندی زد و شالی که روی شونه هاش بود و از دور گردنش باز کرد و پچ زد:

- درکل فکر نکن که با اینجا بودنت صاحب مقامی شدی و فکرهای الکی هم به سرت نزنه چون من همه

## قیصر

جوره زیر نظر دارمت و اجازه نمیدم برای خودت ول  
بچرخی!

صداش و پایین آورد و چند قدم جلوتر اومد و پچ زد:  
\_ شهریار من از دخترهای سطح پایین و املی مثل تو خوش  
نمیاد پس الکی تلاش نکن گفتم که حواست و جمع کنی!

نیشخندی به روم زد و عقب گرد کرد که صدای شهریار  
اومد و کیانوش با همون نگاه حسود و خبیثی که به من  
داشت عقبتر رفت.

- دارم میام عزیزم، داشتم کفش هام و می پوشیدم.

با رفتنش، نیشخندی روی لب هام نشست. این دختر من  
و تحقیر می کرد که خودش و دلداری بده؟

## قیصر

سری با تاسف تکون دادم و با یادآوری دیشبی که تا نیمه‌های شب صدای آه و ناله‌ی بلندش کل این خونه‌ی بزرگ و برداشته بود با حرص چشم بستم.

- باید زودتر از این خراب شده برم!

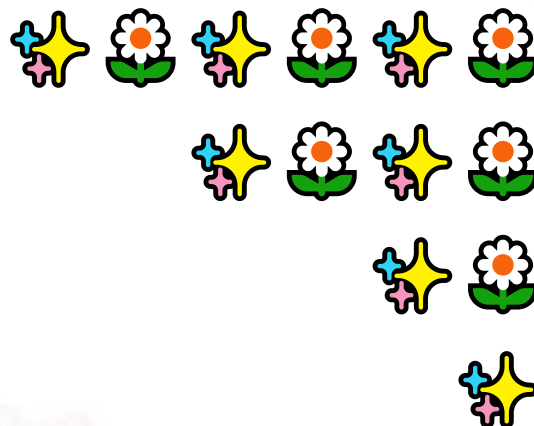
از اتاق که بیرون اومدم تازه متوجه شدم که اینجایی که قرار بود توش بمونم چقدر بزرگ بود.

بازیگری مثل اون باید هم تو همچین جای بزرگی زندگی می‌کرد! ناخودآگاه نگاهم به اتاقی که دیشب از اون به عنوان اتاق خودش یاد کرده بود افتاد و با کنجکاوی قدم‌هام و به طرفش کشیدم.

شاید توی نبودش می‌تونستم خونه‌ی به این بزرگی و دید بزنم!

همین که وارد اتاق شدم و نگاهم به ملافه‌های بهم ریخته‌ی روی تخت و لباس‌خواب قرمز رنگ خورد ناخودآگاه یاد قیصر افتادم و لبم و محکم گزیدم.

## قیصر



#قیصر

Part\_161#

از کاری که کرده بودم پشیمون شدم. نباید همینطوری الکی  
وارد اتاق یکی می شدم، خصوصاً که باید از صداهای  
دیشب تشخیص می دادم تو اتاق چخبره و اونا تو چه  
وضعیتی بودن!

## قیصر

- لعنت بهت لاوین، نباید میومدی، نباید یاد قیصر—  
بیفتی، هرچی بود تموم شد.

از اتاق خیلی زود بیرون اومدم اما نمیدونم چرا قلب  
بیجنبه‌ی من کاری می‌کرد که هی یاد قیصر بیفتم.

آهی کشیدم و آروم وارد آشپزخونه شدم.

نمی‌شد فکر نکنم و حسرت نکشم ولی میون احساسات  
دخترونه‌م دلم می‌خواست وقتی دلم می‌شکست کسی. نازم  
و بکشه، بهم محبت کنه درست مثل شهریار، نه اینکه به  
کل تحقیر و نابودم کنه!

سرم و به میز چسبوندم و نیش‌خندی زدم. اونی که باید  
حسادت می‌کرد من بودم نه کیانوش... کیانوشی که آزادانه  
هرکاری دلش می‌خواست می‌کرد.

- صبحونه نخوردی؟

## قیصر

با اومدن صدای یهویی شهریار درست نزدیک گوشم، سرم  
و از روی میز بلند کردم و متعجب پرسیدم:

- برگشتی؟ مگه نمیخواستی بری!

هرچند که نباید انقدر صمیمانه همچین سوالی ازش  
می پرسیدم ولی چه می شد کرد؟

تای ابروش و بالا انداخت و صندلی و کمی عقب کشید و تو  
نزدیک ترین حالت به من نشست.

- نرفتم ولی انگار خیلی علاقه داری که من و از خونه  
خودم بیرون بندازی!

دلم می خواست چون بهش اعتماد نداشتم، چون  
می ترسیدم این چند روز لعنتی مونده به آزاد شدنم این مرد  
کاری بکنه.

مگه می شد به کسی اعتماد کرد؟

## قیصر

- نه فقط فکر کردم قراره برید همین، به من ربطی نداره.

همین که خواستم بلند بشم و برم، دستم و تویه آن محکم توی دستش گرفت و مانم شد.



#قیصر 🌱

Part\_162#

@Vip Roman



## قیصر

با استرس چشم بستم که صدای خیلی جدیش توی گوشم  
پیچید:

- میخوام باهات جدی حرف بزنم بشین!

من دلم نمیخواست که باهاش حرف بزنم، دلم  
نمیخواست باهاش حرف بزنم، دلم تنهایی میخواست...  
هنوز هم با تهمت‌های اون دوست دختر لعنتیش کنار  
نیومده بودم.

- من میخوام برم، اگه میشه لطفا دستم و ول کنید.

شهریار نچ نچی کرد و با تاکید زمزمه کرد.

- بشین لاوین، این ترس یعنی چی؟ این کارها اصلا معنی  
نداره خصوصاً برای تویی که دیگه قرار نیست مثل  
بقیه زندگی کنی، یه لول بالاتر و جلوتر از بقیه میری!

## قیصر

لبم و آروم گاز گرفتم و سری به عنوان باشه تکون دادم و نشستم. خیلی کنجکا و بودم که بفهمم چی میخواست بهم بگه. مگه چیزی هم اصل موضوع رو عوض میکرد؟

- دیگه کم کم قیصر- میفهمه کجایی، از دیشب تا الان پلیس خبر کرده و همه جارو دنبالت گشته، هرجایی که به فکر برسه رو حتی سوراخ موش و هم گشته!

کمی مکث کرد و جدی توی چشم هام زل زد تا تاثیر حرفش و ببینه و من ناخودآگاه با مشت کردن دستم به جون لب هام افتادم و گفتم:

- اون من و میکشه اگه بفهمه اومدم خونه ی تو، همینطوریش هم ازت خوشش نمیاد!

پوزخندی تحویل صورتم داد و آروم خودش و نزدیکم کشید که ضربان قلبم بالا و بالاتر رفت و ریلکس ادامه داد:

## قیصر

- ولی تو باید خودت و بهش نشون بدی، با قایم شدن  
هیچی درست نمیشه!

گیج و گنگ نگاهش کردم تا منظور حرفش و بفهمم و اون  
با نیشخندی که به صورت ترسیده‌م زد عقب کشید و من  
با گیجی پرسیدم:

- پس چیکار باید بکنم؟

بشکنی به صورتم زد و با چشمکی اضافه کرد:

- امروز با من میای سر صحنه‌ی فیلمبرداری!



@Vip Roman

با دهنی باز و چشم‌های گرد شده نگاهش کردم و با تمسخر از جام پریدم. این مرد دیوانه شده بود؟ قطعا دیوانه شده بود، قطعا!

وگرنه این حرف چه معنای میداد؟ خودم و قربانی می‌کردم؟ جلوی قیصری که الان به حتم به خونه‌م تشنه بود و آگه من و می‌دید تیکه تیکه می‌کرد؟

من همچین ریسکی نمی‌کردم، وارد این بازی خطرناک نمی‌شدم.

- چی دارید می‌گید شما؟ می‌خواید قیصر- من و و نابود کنه؟ شما که میدونید اون الان به خون من تشنه‌س!

## قیصر

شهریار سری به عنوان تایید تکون داد و ریلکس خندید.  
ای کاش می‌تونستم یه مشت تو دهنش بکوبم تا خفه  
بشه...

چطور انقدر ریلکس لبخند می‌زد و عین خیالش هم نبود؟

- دارم بهت میگم نباید تو خونه قایم بشی— و اون فکر  
کنه که تو کار اشتباه و غیرقانونی کردی، من با وکیل  
حرف زدم اون خودش همه چی و مدیریت میکنه  
ولی...

به اینجای حرفش که رسید با جدیت از جاش بلند شد و  
رو به روی من وایساد و تار موی جلوی صورتم و پشت  
گوشم هدایت کرد.

- اگه قایم بشی- اوضاع بدتر میشه، تو باید نشون بدی  
که دیگه اون لاوین ترسو نیستی، یه لاوین جدیدی، یه  
آدم جدید!

## قیصر

نمیخواستم با قیصر- مواجهه بشم. هنوز ازش می ترسیدم،  
هنوز وقتی اسمش میومد کل تنم شروع به لرزیدن می کرد...  
- من نمیتونم آقا شهریار خواهش میکنم بیخیال بشید  
شما با این کار من و می فرستید تو دل مرگ متوجهید؟

سکوتی برقرار شد و شهریار با تاسف سری برام تکون داد و  
عقب رفت.

- پس منتظر باش که دوباره قیصر پیدات کنه و با تهدید  
و کتک بیرت پیش خودش، مگه این کار و موقع  
ازدواج باهات نکرد و تو تسلیم شدی؟ دوباره همون  
بلا سرت میاد و بعدا از من گله نداشته باش!

گفت و توی کسری از ثانیه از آشپزخونه بیرون رفت. من  
موندم و فکر و خیال های زیادی که پر از تردید برای رفتن  
و نرفتن بود.

## قیصر

- من چطوری میتونم برم جلوی قیصر- و طوری رفتار کنم که انگار هیچی نشده؟



#قیصر 

Part\_164#

سوالی که از خودم پرسیدم بدون جواب بود. من چطوری میتونستم با قیصر- رو به رو بشم اونم وقتی میدونستم که دیدنش مساوی با مرگ خودم بود؟

## قیصر

آه لرزونی کشیدم. ولی شهریار بهم قول داده بود کمکم کنه و این پیشنهادش زیادی ریسک بود. یعنی باید بهش اعتماد میکردم؟ نمیدونم چی شد که یهو از جام بلند شدم.

شاید هم دیوونه شده بودم که داشتم با پای خودم می‌رفتم قتلگاه خودم! قیصر— الان کل دنیا رو برای پیدا کردنم به خون می‌کشید.

- میرم می‌بینمش چرا باید بترسم؟ اونی که باید بترسه قیصره.

با خودم توی جدال بودم. گاهی به این نتیجه می‌رسیدم که باید برم و گاهی تردید باعث می‌شد خلاف حرفم و بزنم و در نهایت هم به نتیجه نمی‌رسیدم.

خودمم میدونستم که از قیصر— می‌ترسم و اونی که در هر صورت بدبختی میکشه خودمم اما لاوین سرکش درونم،



## قیصر

شعله کشید و نمی‌خواست که خلاف این حرف و قبول کنه!

- چیشد رفتی تو فکر، دنبال جواب میگردی؟ میای یا نه؟ این آخرین باریه که ازت میپرسم.

شهریار با کلافگی پرسید و همینطوری که دکمه‌ی پیراهن اتو کشیده‌ش و می‌بست نگاهی بهم انداخت.

نمیخواستم قایم بشم. از اول هم نقشه این بود که میخواستم بازیگر معروفی بشم و خودم و نجات بدم پس جایی برای نگرانی نبود.

- میام.

گفتم و در مقابل نگاه خیره و ناباورش از آشپزخونه بیرون اومدم و سرپایین انداختم. منم باید یه قدم‌هایی برای آزادیم برمی‌داشتم و اولین قدم، رو به روی با قیصر بود!

ماشین جلوی شرکت نگه داشته شد و قلبم شروع به تپیدن کرد. مگه می‌شد از فامیل بزرگ روی تابلو چشم گرفت؟

## قیصر

کارگردان بزرگ، قیصر۔ اہنگر، مردی کہ حتی با اسمش  
قلبم می لرزید!



VIP  
exchange group  
ROMAN

#قیصر

Part\_165#

@Vip Roman

## قیصر

مردی که زندگیم و پر از ترس و وحشت کرده بود، حتی توی خوابم هم حضور داشت و قصدش هم فقط و فقط کنترل من بود.

از این مرد می ترسیدم، از این مردی که حتی رنگ عشق و هم تو یه آن تبدیل به تاریکی کرده بود!  
دلم گرفت و دستام و مشت کردم. من نمیتونستم به این بازی مسخره ادامه بدم و مجبور بودم.

- چرا پیاده نمیشی؟

لبم و آرام خیس کردم و نیمنگاهی بهش انداختم. اصلاً چیکار میکردم؟ چطوری پیاده میشدم؟

به طرفش چرخیدم و با نفس عمیقی که کشیدم گفتم:

- شما که پیاده نشدی، هر وقت شما پیاده بشی - منم پیاده میشم.

## قیصر

به دلیل مسخره‌ای که برایش آورده بودم پوزخند زد و در ماشین و باز کرد و آروم پیاده شد که من هم دنبالش پیاده شدم.

تصمیم گرفته بودم توی این مدت لاوین سرکش درونم و از قفس آزاد کنم.

تا بتونه سرکشی- کنه و آزاد باشه! تا بتونه جلوی قیصر- و هر مرد زورگوی دیگه قد علم کنه.

- قیصر باد هواست لازم نیست انقدر ازش بترسی!  
پوف کلافه‌ای کشیدم و چشم ازش گرفتم. اتفاقا برخلاف چیزی که شهریار میگفت بود.

قیصر- باد هوا نبود، بلکه کاملاً اون چیزی بود که نشون می‌داد! وارد شرکت شدیم و با دیدن صف زن و مرد پرسیدم:

- اینا اینجا چیکار میکنن؟

## قیصر

شهریار دستم و توی دستش گرفت و طرف آسانسور کشید.

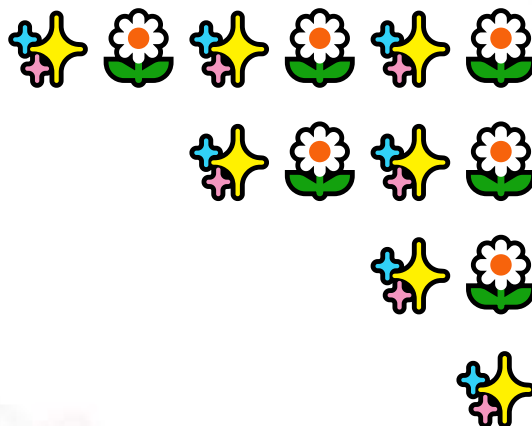
\_ برای شرکت توی فیلم، قیصر\_ آگهی داده و اینا اومدن تست بازیگری بدن ببینن قبول میشن یا نه...

ابرو درهم کشیدم. اگه چیزی که بهش فکر میکردم بود چه چیزی بهتر از این؟ و چه وقتی بهتر از الان؟ چیزی که به ذهنم خطور کرده بود زیادی بلند پروازی بود!  
\_ خب اینا که آدمای معروفی نیستن یعنی چی.

شهریار دکمه‌ی آسانسور زد و به من خیره شد.  
\_ گفته بودم که بهت این نقش خیلی هم لازم نیست معروف و مشهور باشه هرکسی میتونه بیاد بازی کنه.

لبم و خیس کردم و نامطمئن پرسیدم:  
- منم میتونم پیام بازی کنم؟

## قیصر



#قیصر

Part\_166#

شهریار نگاه عمیقی بهم انداخت و سکوت سنگینی برقرار شد. مشخص بود که داشت به حرفم فکر میکرد.

## قیصر

در واقع کسی— که فکر بازی کردن و به طور جدی توی ذهنم انداخته بود خودش بود! من هم میخواستم معروف و پولدار بشم.

- میتونی بازی کنی همون نقشیه که خودت قبلا با من بازی کردی ولی قیصر مشخصا بهت اجازه نمیده.

پوزخندی زدم. کسی— که مانع می شد در هر کاری قیصر— بود اما من انجامش میدادم فقط برای اثبات خودم به اون...

- اون با من، توهم کمک میکنی مگه نه؟ خودت بهم گفتی که کمک میکنی.

دستم و با خودش کشید و من همونطور که لبام و خیس می کردم به سالن بزرگ رو به روم نگاهی انداختم.

- به سلام شهریار جان خوبی؟ منت....

حرفش با دیدن من کنار شهریار و دست توی دستش قطع شد و با تعجب نگاهم کرد. حق هم داشت!

## قیصر

سریع دستم و از دستش بیرون کشیدم و مسلم پرسید:

- داداش خوبی؟ با لاوین چیکار داری تو؟ تورو جدت دستت و بکش قیصر۔ الان برسه اینجارو به خون میکشه... تو راهه میفهمی؟  
بعد با تعجب به من اشاره کرد.

- اون که گفت تو گم شدی یا دزدیدنت یه همچین حرفی! تو کجا بودی لاوین؟ پیش دشمن قیصر؟

چه جوابی باید بهش میدادم؟ اصلا اگه خود قیصر جلوم و می گرفت و همچین سوالایی می پرسید چی؟ از طرز سوال های این مرد لعنتی لرزم گرفته بود چه برسه قیصر!

- به تو چه مسلم؟ از کی تا حالا تو زندگی شخصی۔ همه سرک میکشی و این دختر باید بهت جواب پس بده؟  
مسلم رنگش پرید و سریع دست شهریار و گرفت.



## قیصر

- قیصر۔ داره میاد شهریار خودت باید جوابش و بدی،  
میدونی که اون اخلاقش چطوریه و روی ناموسش  
زیادی حساسه!

تقریباً کل سالن داشتن با تعجب به من نگاه می کردن و من  
هم از حرفهای مسلم و هم وضعیت خودم استرس  
زیادی گرفته بودم و نفس هام کند شده بود.

- اون داره میاد ولی نترس!



@Vip Roman

#قیصر

دست هام و مشت کردم و از قصد طرف آسانسور  
چرخیدم تا زودتر قیصر- و ببینم و از دست این استرس  
راحت بشم.

صدای تیک تیک عقربه‌های ساعت و از طرف دیگه  
صدای کوبیدن محکم قلبم همه و همه دست به دست  
هم داده بودن تا من بمیرم!  
- آقای آهنگر اومده، آقای قیصر اومده صف بکشید!

با این حرف نفسم توی سینه حبس شد و در آسانسور باز  
شد و قیصر- با اخم‌های درهم وارد شد و حواسش به  
گوشی توس دستش بود.

## قیصر

زنی جلوتر از همه رفت و بهش کاغذی داد و اون مشغول مطالعه‌ی کاغذ شد و با عصبانیت گفت:

- از همه‌شون تست بگیرید من نمیتونم بمونم اومدم جلسه رو شرکت کنم و برم.

وقتی مسلم نزدیک قیصر رفت حقیقتا دعا کردم که یهو ناپدید می‌شدم و چشم قیصر روی من نمی‌نشست. اصلا نمیتونستم واکنش قیصر و حدس بزنم.

- وای اون همه چی و به قیصر میگه، بدبخت میشم!

شهریار قیافه‌ی مغروری به خودش گرفت و سرش و بالا گرفت و زمزمه کرد. مثل همیشه دست روی نقطه ضعف من گذاشته بود.

- تو که نمیترسی؟ اصلا به تویی که با پاهای خودت اومدی پیش قیصر همچین چیزی نمیاد!

راست هم میگفت. به منی که با پاهای خودم اومده بودم تو دهن گرگ ترسیدن اصلا نمی‌اومد.

## قیصر

یهو سر قیصر۔ بالا اومد و نگاهش خشمگین روی من  
نشست که سعی کردم نترس بودن و توی نگاهم بریزم و  
چیزی معلوم نکنم.

- داره میاد این طرف من نمیتونم باهاش حرف بزنم،  
تورو خدا یجوری بریم فقط.

شهریار از قصد نچ نچی کرد و اجازه نداد و قیصر۔ سریع  
خودش و بهم رسوند و من دستهام و از ترس مشت  
کردم.

- به به لاوین خانوم میتونم پرسم از شب کدوم گوری  
هستی؟ زن من شبونه از خونه‌ی من کجا غیبش میزنه  
که الان اینجا کنار این مرتیکه وایساده؟

دستهام و مشت کردم و به چشم‌های قرمز و عصبیش  
چشم دوختم و قدمی جلو رفتم. باید دوباره همون لاوین  
سرکش می‌شدم!

## قیصر

- من؟ جایی که باید باشم بوم، از پیش تو رفتم و دادخواست طلاق دادم قیصر، همه چی شرعا و قانونا تموم میشه!



VIP  
exchange group  
ROMAN

#قیصر

Part\_168#

@Vip Roman

## قیصر

قیصر— تای ابروش و بالا انداخت و جوری نگاهم کرد که انگار دارم براش جک بی مزه تعریف میکنم و اون مسخره‌م میکنه!

حقم داشت من همون لاوینی بودم که مجبور شدم باهاش ازدواج کنم و از خودم استقلال نداشتم، حقم داشت که از دیدن دختر مستقل رو به روش تعجب کنه.  
از دختر نترس رو به روش!

- چی و کی باعث شده که اینطوری زبون در بیاری لاوین کوچولو؟ فراموش کردی من کیم؟ من شوهرتم، توهم زن منی و نمیتونی همچین گوهی بخوری و تصمیم بگیری.

نفس‌هام کند شد و آب دهنم و به سختی قورت دادم که این بار قیصر خشمگین به شهریار خیره شد.

## قیصر

- کی بہت اجازہ دادہ انقدر بہ زن من نزدیک بشی۔ کہ کنارش وایسی۔؟ کی بہت اجازہ دادہ؟ فکر میکنی قیصر۔ این وقاحت و فراموش میکنہ؟

نفس لرزونی کشیدم و بغض کنہای کہ بہ گلوم چسبیدہ بود و بہ زور قورت دادم۔ ای کاش ہمہ چیز تموم می شد، ای کاش!

خودم و جلو کشیدم و انگشتم و براش تکون دادم۔  
- ربطی بہ ایشون ندارہ من از اولش ہم با میل خودم ازدواج نکرده بودم کہ انقدر تعجب میکنی۔

مسلم چند دقیقہ پیش وقتی اوضاع بینمون رو دید ہمہی افراد رو بہ سمت اتاقی برد تا جدالمون رو نبینن و یہ وقت فیلم نگیرن۔

صورت قیصر۔ ہر لحظہ بہ کبودی می زد و من و بیشتر می ترسوندا!

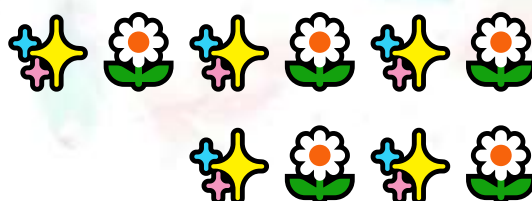
## قیصر

- من تصمیم و گرفتم، همه چی تموم میشه.

بعد از گفتن این حرفم خواستم با سرعت از کنارش رد بشم تا بیشتر از این نگاهش و نبینم و اذیت نشم که محکم دستم و گرفت و طرف خودش کشید و نفس توی سینه‌م حبس شد.

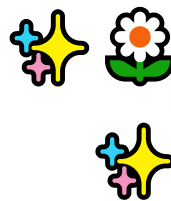
- تو همچین غلطی نمیکنی!

با رنگی پریده به شهریاری که در سکوت مطلق نگاهم می‌کرد و حرصم و چند برابر می‌کرد و قیصر— بی‌توجه به مسلم ترسیده و شهریاری که خونسرد بود منو با خودش توی اتاق کشید و در و سریع قفل کرد.





قیصر



#قیصر 

Part\_169#

با نفس نفس و ترسیده به قیصر - عصبی و کبود نگاه  
میکردم و کاری از دستم برنمیومد. گور خودم و کنده بودم،  
دیگه راه فراری نبود و لعنت به این ترس من!

بین این همه آدم هیچکس کمکم نکرده بود و این یعنی من  
بدبخت‌ترین بودم.

- داری چیکار میکنی قیصر -؟ چ... را مثلا من و آوردی  
اینجا؟ در... و باز کن میخوام برم زود باش.

## قیصر

همچنان نگاهم می‌کرد و دریغ از جواب... با ترس و تقلا شروع به کوبیدن به در کردم و جیغ بلندی کشیدم تا شاید یکی جرات پیدا کند و کمکم بکند.

- این در لعنتی و باز کن قیصر می‌خوام برم، تورو خدا باز کن قیصر— داری همه چی و سخت میکنی این به شهریار مربوط نیست!

حرفم با کشیده شدن موهام به دست قیصر قطع شد و با چشم‌های گرد شده نگاهش کردم.

- شهریار؟ از کی تا حالا به اسم کوچیک صداش میکنی؟ برای من اونقدر شاخ شدی که بتونی جلوی اون همه آدم همچین حرفی بزنی آره؟ چیشد یهو از موش تبدیل به گرگ کوچولو شدی؟

## قیصر

از درد و سوز کشیده شدن موهام و فشار دست لعنتیش و حرف‌های لعنتی‌ترش، اشک توی چشم‌هام جمع شد.

- ولم کن من ازت نمی‌ترسم میفهمی؟ دیگه هم هیچ کاری نمیتونی بکنی.

پوزخندش قلبم و خراش داد و حقیقت دردناکی و بهم یادآوری کرد که روش چشم بسته بودم.

- یادت رفته تو که زیرخواب منی؟ زن من که حسابی نمیشی، اصلا در حدی نیستی که بخوام زنم حسابت کنم، تورو بخاطر آبرو و ناموس و تعصبم گرفتم تا ازت خوب استفاده کنم.

زبون خیسش و روی گوشم کشید و دلم لرزید و هق‌هق کردم. هرچی هم که می‌شد، هرچقدر هم ادعا داشتم بازم در مقابل قیصر هیچی نبودم.

## قیصر

- تو مال منی لاوین پس الان میری خونه و خودت و  
برای تمکین کردن شوهرت آماده میکنی!  
با بغض به سینه‌هاش کوبیدم.



#قیصر

Part\_170#

@Vip Roman

## قیصر

داشت با این حرف‌هاش شکنجه‌م می‌داد! به خدا که اون نیازی به هیچ وسیله‌ی شکنجه‌ای نداشت، خوب میدونست از چه جمله و کلمه‌ای برای شکستن من استفاده کنه...

- چرا این کار و با من میکنی لعنتی؟ چی میخوای ازم؟  
چرا قیصر چرا؟

فشار دستش پشت کمرم بیشتر شد و لب‌هاش و آروم از روی گوشم تا خط گردنم کشید و پچ زد.

- چرایی وجود نداره کوچولو، چون من صاحبتم، مالکتم، بدون اجازه‌ی من حق خوردن آب نداری الانم دلم میخواد همین جا ترتیب و بدم تا یاد بگیری برای من بلبل زیبونی نکنی!

این حرفش کافی بود تا جیغ بلندی بکشم و هق‌هق کنم. اشک‌هام پشت سرهم ریخت و اون من و به در کوبید و پشتم قرار گرفت.

## قیصر

دستش که وارد شلوارم شد روح از تنم پرکشید.  
نمی‌خواستم که لمسم کنه، هر شب کابوس این لمس‌ها رو  
می‌دیدم!

دلم به طرز فجیحی درد میکرد و این نامردی بود.

- خواهش میکنم قیصر— ولم کن عوضی ولم کن حق  
نداری بهم دست بزنی وگرنه ازت شکایت میکنم باور  
کن قیصر!

نچ نچی کرد و انگشتش و بین پاهام کشید و دستش و روی  
دهنم گذاشت و غرزد.

- دهنتم و می‌بندی یا خودم ببندمش؟ میدونی که روش  
قیصر چطوریه؟ به امتحانش هم می‌ارزه!

بغضم شکسته بود و دست و پاهام با شدت می‌لرزید.  
درونم آتیش گرفته بود و عصبی بودم. اینکه نمیتونستم

## قیصر

جلوی قیصر— وایسم و اینکه باهاش مقابله کنم، آخ که  
چقدر ضعیف بودم!

با فرو رفتن انگشتش توی پشتم، از درد ناله‌ی بلندی کردم  
و جیغ بلندی کشیدم.

- خیلی عوضی کثافت، ازت متنفرم متنفر هیچوقت  
هیچوقت نمیتونی من و داشته باشی.

اشک‌هام پشت سرهم روی صورتم می‌ریخت و نفرینش  
میکردم که ضربه‌های محکمی به در خورد و بالا پریدم.  
- در و باز کنید جناب آهنگرا!



نور امیدی به دلم تابید و با ذوق به در خیره شدم تا اون صدای لعنتی و محکم دوباره تکرار بشه. یعنی خدا صدام و شنیده بود؟ یعنی من میتونستم از دست این غول راحت بشم؟

- در و باز کنید جناب آهنگر پلیس هستم!  
دلم لرزید و خوشحال شدم. اونقدر خوشحال شدم که حتی توجهی به قیصر نکردم و خندیدم.

اینکه کسی- من و از دست این روانی نجات می داد، بخش مهمی از زندگیم و تشکیل می داد، نمی تونستم ازش بگذرم.



## قیصر

- پلیس خبر کردی برای من؟

فشار شدیدی به کمرم آورد و محکم روی زمین پرتم کرد که از درد زیاد، تکون شدیدی خوردم و ناله کردم.

- داری چیکار میکنی عوضی؟

انگشت‌هاش و روی بینیش گذاشت و برام خط و نشون کشید. ضربان قلبم با این کار بالا و بالاتر رفت.

- من خبر ندارم، با این همه سر و صدایی که هست فکر میکنی بقیه خرن؟

در سکوت نگاهم کرد و با عصبانیت در و باز کرد و من خوشحال دست روی قلبم گذاشتم.

خداروشکر می‌کردم. با اینکه تارخ توی محل کارش بودیم و با کنترل کردن صدای من میخواست از خراب شدن آبروش جلوگیری کنه اما همچنان صدای ما توجه‌هارو جلب می‌کرد!

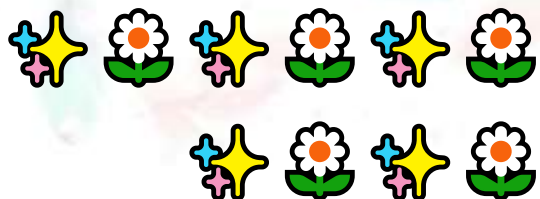
## قیصر

چند مرد با لباس سبز تو تنشون، سرکی داخل کشیدن و به من نگاه کردن.

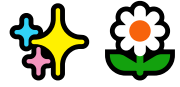
- خبری شده جناب؟ پلیس و شرکت من؟ اتفاقی افتاده که خبر نداریم؟

مرد پلیس به زن چادری اشاره کرد نزدیک من بشه و قیصر چرخید و نگاه بدی بهم انداخت و با نگاهش تهدیدم کرد.  
- به ما خبر دادن که شما زنتون و دارید کتک میزنید و دعوی شدیدی دارید و ما برای بررسی اومدیم.

قیصر- جوری مطمئن به طرفم چرخید و اشاره کرد که دهنم باز موند. این همون مردی نبود که یکم پیش من و داشت می کشت؟



قیصر



#قیصر 

Part\_172#

جوری مطمئن شروع به حرف زدن کرد که ماتم برد. من  
چطوری به همچین آدمی اعتماد کرده بودم؟

- زن من مریضه دعوایی نداریم باهم من فقط داشتم  
باهش دعوا میکردم که حتما بره دکتر ولی اون حرف  
گوش نمیکنه چطور باید بقیه این تعبیر و داشته باشن  
که کارگردان ممکت دست بزن داشته باشه؟

## قیصر

بعد هم یه نگاه بدی به سالن که پر از آدم شده بود  
انداخت و به دستیارش اشاره کرد.

- اینارو ببر سرکارشون تا پیام ببینم کی قصد کرده آبروی  
من و با همچین چرت و پرت‌هایی بیره و تو زندگی  
شخصیم سرک بکشه.

در عرض چند ثانیه سالن خالی شد. زن در حال چک کردن  
صورت من بود و دائم ازم سوالاتی می‌پرسید اما من جوابی  
نداشتم که بدم.

- حالتون بهتره دختر خانوم؟

نفس عمیقی کشیدم و با گیجی چشم بستم. احساس  
خشکی توی گلو و سرگیجه باعث می‌شد حواسم جمع  
نباشه و احساس ضعف غیرقابل تحملی داشته باشم.

- حالت خوبه لاوین؟

دهنم کیپ شده بود، قفل کرده بود و نمیتونستم حرف  
بزنم و جوابی بدم.

## قیصر

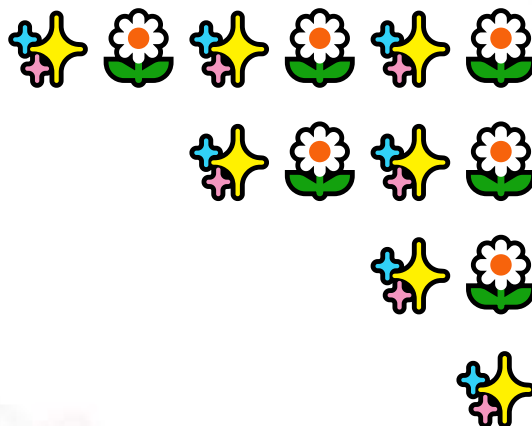
با رنگی پریده و دست‌های یخ‌زده، به گلوم فشاری آوردم و بلند سرفه کردم و همین بهونه‌ای برای قیصر دروغگو بود.  
- دیدین میگم که مریضه؟ حرفم گوش نمیکنه!

با وحشت نگاهش کردم و شروع به دست و پا زدن کردم.  
تقلا برای کشیدن نفسی که دیگه وجود نداشت.  
- چی شد لاوینم؟ هوم؟ ببینم تورو چرا اینطوری رنگت پریده؟

گیج دستش و چنگ زدم و خودم و بهش کوبیدم تا راه  
نفسم باز بشه و نشد. دنیا دیگه داشت پیش چشم‌هام تیر  
و تار می‌شد و نفس لعنتی هنوز نمی‌اومد.

- چت شده لاوین؟ من و بین دختر این حرکتا چیه از  
خودت در میاری؟ نمیتونی نفس بکشی—؟ نگاه کن به  
من!

## قیصر



#قیصر

Part\_173#

آخرین قلام برای نفس کشیدن جینی بود که کشیدم و  
بعدش، راه نفس کشیدن به روم باز شد و با سرگیجه و  
ضعف شدید توی آغوش قیصر ول شدم.

## قیصر

زمان تو اون برهه‌ی زمانی که داشتم خفه می‌شدم انگار وایساده بود. همه چیز بعد از این اتفاق لعنتی از نظرم عجیب بود!

- من و نگاه کن دختر، چه بلایی داری سر خودت میاری تو؟ هوم؟ چرا یهویی نفست قطع شد؟

سرم و که بالا آوردم با دیدن رنگ پریده و صورت نگران قیصر- بغضم گرفت. اینکه میدونستم همه‌ی این‌ها نقش بازی کردنی بیش نیست بیشتر حرصم و در می‌آورد!

- اتفاقی افتاده؟ لازمه زنگ بزنیم اورژانس؟ مشخصه نمیتونه تحمل کنه جناب آهنگر.

بغضم و قورت دادم.

ای کاش این لحظه به کل نفسم قطع می‌شد و واقعا می‌مردم، اون موقع دیگه مجبور نبودم این سختی و دوباره زندگی کنم.

## قیصر

این تجربه‌ی لعنتی و دوباره داشته باشم.

\_ حالم خیلی بد شد، یهوپی نفسم قطع شد!  
سرم و بالا آوردم و قیصر. مشغول نوازش کردن موهام شد  
و بوسه‌ای به پیشونیم نشوند که باعث تعجبم شد.

یه جوری هول زده رفتار کرد که خودمم باورم شده بود من  
زن واقعیشم و اون ازم متنفر نیست!  
- میشه ولم کنی قیصر؟

این و با حرص ازش پرسیدم و اون با نگاه عمیقی که بهم  
انداخت و اخم‌های درهمش ازم فاصله گرفت.

- مثل اینکه مشکلی نیست خانوم کنعانی، بهتره بریم هر  
کسی. که بوده مشخصا با جناب آهنگر خصومت  
شخصی داشته.



## قیصر

نگاهم به شهریاری که درکمال ریلکس بودن به من زل زده  
بود افتاد و زود نگاه دزدیدم.

مطمئن بودم که کار شهریار بود وگرنه این ریلکس بودن از  
اون بعید بود!



#قیصر 🌱

Part\_174#

@Vip Roman

## قیصر

قیصر- بلند شد و با نگاه ریزی که به شهریار و بودنش توی اتاق انداخت نیشخندی زد و گفت:

- مطمئنا آدمای زیادی با من دشمن جناب، بخاطر حرفه و موفقیت من و شما قرار نیست حرف هرکسی و باور کنید و اینطوری بیاید اینجا.

تیکه‌ش به شهریار به وضوح احساس می‌شد. بعد از این حرفش، موهام و آروم نوازش کرد و چهره‌ی خونسردش، باعث شد ضربان قلبم از ریتم بیفته.

اون خیلی خوب اوضاع رو کنترل می‌کرد و هیچکس نمی‌تونست جلوش و بگیره...

خدای من! دیگه هیچ راه فراری نبود اگه الان بلند نمی‌شدم و اعتراف نمی‌کردم به بد بودن قیصر، نمیتونستم خودم و نجات بدم.

- ببخشید.

## قیصر

با صدای محکمی این و گفتم و با پاهای لرزون از جام بلند شدم و به اون پیرمردی که کنجکاوانه منتظر بود حرف بزنم خیره شدم.

- من و ایشون فقط قصد داریم از هم جدا بشیم چون هیچ ارتباطی به هم دیگه نداریم و از طرفی، من نمیخوام پیش شوهرم بمونم و اون میتونه به نظرتون من و زور کنه؟

رنگ صورت قیصر. تو آن واحد به کبودی زد و حرصی بهم چشم دوخت اما من کیفم و چنگ زدم و برخلاف ترسی که توی وجودم بود شجاعانه گفتم:

- الان شکایتی ندارم اما جلوی شما میگم جناب در صورتی که ایشون برای من مزاحمت ایجاد کنه ازش شکایت میکنم!

## قیصر

برق پیروزی توی نگاه شهریار نشست و من با شجاعت  
نزدیک قیصر شدم.

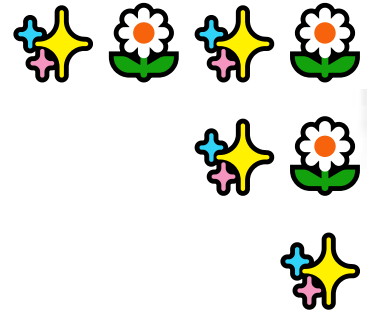
- قیصر- آهنگر من و نمی زد اما تهدیدم میکرد، من و  
می ترسوند تا ازش طلاق نگیرم اما همینه و من فقط  
این و میخوام.

اتاق توی سکوت عجیبی فرو رفت و من زبونی روی  
لبهام کشیدم و آرام طرف شهریار قدم برداشتم.  
- میشه لطفا بریم؟ دیگه نمیتونم بمونم!

پلیس نزدیک قیصر- شد و ازش سوالی پرسید که  
میدونستم برای منم بد تموم میشه، بازی کردن با آبروی  
قیصر-، بازی کردن با روان قیصر- بود و من با دونستن این  
موضوع قدم توی این راه گذاشته بودم!



قیصر



#قیصر 

Part\_175#

صدای حرف زدن‌های عصبی‌طور قیصر- با مامور پلیس و سوال‌های عجیبشون از قیصر- کمی، فقط کمی دلم و آروم میکرد!

همراه شه‌ریار از اتاق قیصر- بیرون اومدیم و صدای پچ‌پچ‌هایی که کم از فریاد نداشتن توی گوشم پیچیده بود. موندنمون دلیلی نداشت و اوضاع رو حتی بدتر میکرد.

## قیصر

تیکه‌هایی که انداخته می‌شد، لقب‌هایی که به ناحق روی من گذاشته می‌شد! این مردم چی از زندگی من می‌دونستن که قضاوت میکردن؟

از دردهایی که این مرد بهم داده بود خبر داشتن؟ نه، هیچکس چیزی نمی‌دونست!

- خیلی کار خوبی کردی، بالاخره یه شجاعت ازت دیدم و مطمئن شدم که به دردسر انداختن خودم ارزش داشته دخترجان!

توی راهروی خلوت وایسادم و با انرژی تحلیل رفته‌ی توی وجودم نفس لرزونی کشیدم.

- نمیتونم دیگه صبر کنم آقا شهریار، نمی‌تونستم صبر کنم که دوباره همه چی به اون خونه و زندون لعنتی کشیده بشه!

## قیصر

شهریار دستم و چنگ زد و طرف در کشید که متعجب و  
با چشم‌های گرد شده حاج و واج موندم و پرسیدم:  
- دارید چیکار میکنید؟

از ساختمون که بیرون اومدیم، من و به طرف پارکینگ  
کشید و محکم به دیوار کوبید که با نفس نفس دوباره  
سوالم و تکرار کردم.

امیدوار بودم که حداقل این مرد هم کاری نکنه که از تمام  
عالم ناامید و خسته بشم! مگه دیگه امیدی هم درون من  
بود؟ فکر نمی‌کردم.

- دارید چیکار میکنید؟ خواهش میکنم یکی می بینه  
اونوقت واقعا برای من حرف در میاره.

کمی نزدیکم شد، بدنش و به بدنم چسبوند و انگشت‌هاش  
و روی صورتم کشید که معذب چشم بستم.

## قیصر


- دیگه گریه نداریم لاوین، عادت کن به اینکه همه چی و درون خودت حل و فصل کنی، عادت کن به گریه نکردن.

لبم و خیس کردم و اون منتظر چونه‌م و توی دستش گرفت و من دعا دعا میکردم این فاصله رو هرچه زودتر تموم کنه ولی اون همچین تصمیمی نداشت. خدای من!

- حق گریه کردن نداری.



@Vip Roman

#قیصر 



گیج و گنگ نگاهش کردم و دست‌هام و مشت کردم.  
نمیتونستم بفهمم چی این مرد و وادار کرده بود که  
اینطوری مهربون بشه؟ چه دلیل و ابهامی پشت این  
رفتارش وجود داشت؟

اصلا دلیل این رفتار صمیمانه‌ش چی بود؟ چرا انقدر من و  
می‌ترسوند؟ این عادلانه نبود!

- گریه نکن، تو امروز جلوی قیصر- وایسادی اون دیگه  
نمیتونه اذیت کنه، کابوست تموم شد.

انگشتش که بالاتر اومد و روی لب‌هام نشست، از ترس  
زیاد، لرز توی تنم نشست و چشم بستم و اون لب‌هام و  
نوازش کرد.

## قیصر

- تو خیلی کوچولوی!

مظلومانه توی خودم جمع شدم و اون موهام و دور  
انگشتش پیچید و صورتش و جلو آورد که ملتمسانه سرم و  
عقب کشیدم و با تته پته گفتم:

- خواهش میکنم شهریار خان، ازتون خواهش میکنم  
برید عقب، لطفا.

با التماس اینهارو به زیون می آوردم تا دلش به حالم بسوزه  
و ولم کنه و خدا رو شکر کارساز بود!

آروم ازم فاصله گرفت و دستی داخل موهایم کشید.  
کلافگی از سر و وضعش مشخص بود و نمیدونستم چرا  
انقدر اصرار داشت نزدیکم بشه؟

این مرد چرا انقدر مرموز بود؟

## قیصر

- کاری نمیخوام بکنم لاوین ولی دیگه بچه‌بازیات و تموم کن تا روز دادگاه حقت خورده نشه وگرنه مثل یه پلو خورده میشی!

این و گفت و دیگه صبر نکرد و رفت. منم مثل یه جوجه اردک دنبالش راه افتادم و توی فکر رفتم.

استرسم زیاد بود و با این حرف‌ها زیادتر هم شده بود! این همون زندگی‌ای بود که انتخابش کرده بودم، به دور از قیصر!

روی پاهای خودم... غم و سختی‌های جدید زندگی.

نگاهی به ساعت انداختم. دو ساعت از اومدن شهریار گذشته بود اما هنوز حرف‌هام و با خودم مشخص نکرده بودم.

نمیدونستم باید چی بهش بگم، یا حتی چطوری! چند روزی از اینکه پیشش می‌موندم گذشته بود ولی دلشوره‌ها تمومی نداشت.

## قیصر

- لاوین نمی شنوی؟



#قیصر 

Part\_177#

با اومدن صدای شهریار به خودم اومدم و بین این همه فکر و خیال، حواسم و به شهریاری که از اتاق بیرون اومده بود و اسمم و صدا می زد معطوف کردم.

## قیصر

- بله آقا شهریار؟ بفرمایید کاری داشتید؟

سری به تاسف برای منی که توی عالم هپروت سیر میکردم و اصلا از اطرافم خبری نداشتم تکون داد و چند قدم جلو اومد.

مواخذگرانه صداش و بالا برد.

- حواست کجاست دختر؟ بعدشم مگه نگفتم دیگه لازم نیست با اسم جمع و شما و اینا صدام کنی؟  
اسمم شهریاره!

مظلومانه سری براش تکون دادم که دستش و زیرچونه‌م گذاشت.

- داشتی به چی فکر میکردی باز؟

میخواستم باهاش صادق باشم. چند روزی از موندنم اینجا می‌گذشت و اون ازم می‌خواست باهاش مثل یه دوست رفتار کنم اما من معذب می‌شدم!

## قیصر

یا اینکه نمیتونستم همش توی خونه‌ی اون بمونم و هیچ کاری نکنم و حتی خرج و همه چیز زندگی من گردنش بیفته و من بهش مدیون بمونم.  
من باید یه کاری میکردم!

- من میخوام کار کنم و فکرم درگیر اونه.  
شهریار متفکر بهم چشم دوخت و خندید، انگار که حرف عجیبی بهش زده باشم.

- داری کار میکنی دیگه!  
اولش فکر کردم مسخره‌م میکنه برای همین سعی کردم سر و زبونم و به کار بندازم.

- نه آق... بین من باید کار کنم نمیتونم زیر دین شما بمونم و هیچ کاری نکنم، از طرفی سربار شما باشم و باعث اذیتتون، پس باید کار کنم.


## قیصر

شهریار سری برام تکون داد و با حرفی که زد ساکت شدم.  
حتی دیگه جوابی برای دادن نداشتم و دستپاچگیم بیشتر  
شد.

- داری تو خونه‌ی من کار میکنی لاوین سربار نیستی،  
منم چیز رایگان بهت نمیدم در عوضش بهم چیزی که  
میخوام و میدی این یه معامله‌س!



@Vip Roman

#قیصر 

ابروهام با این حرفش بالا پرید و مشکوک نگاهش کردم.  
بوهای خوبی به مشام نمی‌رسید برای همین یه جور  
عجیبی خشکم زد.

نکنه ازم چیز عجیب غریبی می‌خواست؟ شاید هم ازم در  
عوض حمایت کارهای جنسی— می‌خواست؟ اما اون که  
دوست دخترش و داشت!

سعی میکردم با این حرف‌ها خودم و قانع کنم اما یه چیزی  
درونم هیچ کدوم از این دلیل‌هارو نمی‌پذیرفت و اصرار  
می‌کرد که همه چیز غیر از اینه...

خصوصا با نگاه بدجنسانه‌ای که داشت نمی‌شد برخلاف  
این فکر کرد!



## قیصر

- ببخشید؟ چه کاری میتونم انجام بدم آخه؟ خونه کار خاصی نداره.

سعی میکردم مثبت بین باشم و در عین اینکه استرس داشتم اما لبخندی روی لبم نشوندم.

دستی داخل موهایم کشید و پوزخندی تحویلیم داد و عقب گرد کرد.

- از الان لازم نیست چیزی درموردش بدونی فقط بهتره غذارو آماده کنی چون کیانوش داره نازل میشه!

جمله‌ش و به حالت تاسف و عصبانیت گفت که نتونستم تحمل کنم و با یادآوری قیافه‌ی تخس و حسود کیانوش خندیدم.

- مشخصه دوستون داره.

## قیصر

وارد آشپزخونه شد و من هم دنبالش راه افتادم و سریع مشغول چیدن میز شدم که گفت:

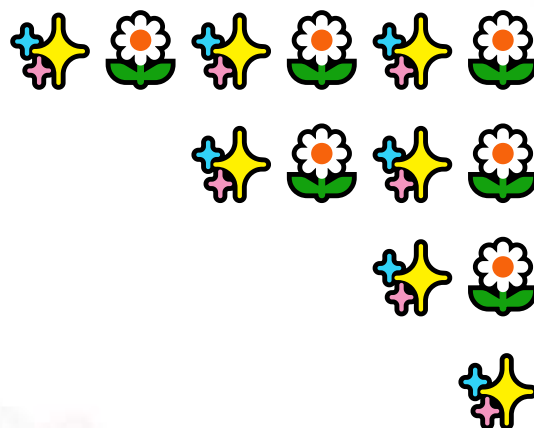
- دوست داشتن؟ دوست دخترمه، برای وقت گذرونی، منم اولین دوست پسر- کیانوش نیستم و از طرفی هم براش منفعت دارم.

کنجکاو شدم بیشتر بدونم اما از طرفی هم خجالت می کشیدم چیزی پرسم. شاید بهتر بود خودش بگه و بخت باهام یار بود چون حرفش و ادامه داد.

- پول که وسط باشه همه برات هرکاری میکنن و تو فکر میکنی همه مثل خودت آکبند و دست نخوردهن که با هرچیزی زود سرخ و سفید بشن؟

خجالت زده چشم ریز کردم. اگه علاقه‌ای وجود نداشت پس چرا کیانوش انقدر روی این مرد حساس بود؟ و شهریار هم با دونستن این موضوع بازم باهاش تو رابطه بود؟

## قیصر



#قیصر

Part\_179#

چه روابط عجیبی باهم داشتن این مردم! چقدر هم راحت بیان می‌کردن که بخاطر چی باهم بودن و این قشر— چرا اینطوری بودن؟

## قیصر

- برات عجیبه نه؟ برای دختری مثل تو که تا چشم باز کردی عاشق کاوه شدی و تمام و کمال برای اون بودی و بعد برادر شوهرت زندانیت کرد بایدم عجیب باشه.

حقیقتا این حرف‌هاش داشت بهم برمی‌خورد. من هرچقدر سختی کشیده بودم ولی بازم آدم بودم.

می‌فهمیدم چی خوب بود چی نه... داشتم بزرگ می‌شدم و حقیقتا بیشتر از سنم کشیده بودم و می‌دونستم. حتی بیشتر از خود این مرد...

بی‌حرف برنج و روی میز گذاشتم و متوجه نگاهش شدم که داشت سرتاپام و از نظر می‌گذروند. نگاهش زجرآور بود!

- دخترای همسن تو حداقل هفته‌ای یه بار و میرن پارتی که خوش بگذرونن و سکس داشته باشن تو کارت جوری شده که بیای خونهی مردم زندگی کنی می‌بینی؟

## قیصر

نمیدونم چیشد و چرا...

شاید بخاطر تیکه‌هایی بود که بهم می‌چسبوند، شاید هم  
بخاطر تمسخر توی کلامش بود که یهو بغض بیخ گلوم  
چسبید.

بهم اشاره کرد که سعی کردم بدون لرزیدن صدام حرفم و  
بزنم.

- اما اینا افتخار نیست، کدومشون به کجا رسیدن؟ اونا  
به من مربوط نیستن منم به اونا، هرکسی فرق داره.

آب دهنم و قورت دادم و نگاهم و دزدیدم و خواستم برم  
که صدام زد و وایسادم اما قصدم چرخیدن و دیدنش  
نبود!

- لاوین بشین.

نفس عمیقی کشیدم و دنبال بهونه‌ای برای فرار کردن  
گشتم اما چیزی نبود که نبود...

## قیصر

بالاخره صدای زنگی که یهویی اومد نجاتم داد. کیانوش اومده بود، اومده بود تا به این صحنه‌ی دلهره آور پایان بده!

از فرصت استفاده کردم و با قدم‌های بلند خودم و به در رسوندم و وقتی در و باز کردم با دیدن فردی که پشت در بود ابرویی بالا انداختم.



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_180#

## قیصر

کیانوش کنار یه مرد جوون خوش قیافه‌ای که استایل فوق‌العاده شیکی داشت وایساده بود.

اولش جوری بهش نزدیک بود و چسبیده بود که فکر کردم این هم نوع جدیدی از روابط این مردمی بود که من درموردش اطلاعی نداشتم!

فکر نامربوطی مثل خیانت به سرم زد اما وقتی ازش جدا شد و با تمسخر و قدم‌های بلند از کنارم گذشت از هپروت بیرون اومدم.

این همون کیانوش قبلی بود، پر از عقده و حسادت! مگه فرقی هم کرده بود که داشتم تحلیلش میکردم؟  
- سلام.

## قیصر

کیانوش رفت ولی برخلاف کیانوش بی ادبی که الان خوب شناخته بودمش و می دونستم بخاطر چی با شهریار بود این مرد که اسمش و نمیدونستم درکمال ادب وارد شد و سلام داد.

- سلام، خوش اومدین.

چیز دیگه ای هم به ذهنم نمی رسید که بگم. در واقع به عنوان یه میزبان باید حرکتی به خودم میدادم یا نه؟

مرد نگاه خیره و عجیبی داشت. یه جور اذیت کننده و غیرقابل تحملی که نمی شد هضمش کرد! برای همین نمیدونستم که برم یا بمونم و بلا تکلیف بودم.

بالاخره پوف کلافه ای کشیدم و خواستم عقب کرد کنم و برم که با صدای آرومش وایسادم.

- چیزی فکرت و مشغول کرده؟ سوالی داری؟



## قیصر

با این صدای صمیمانه و لحن عجیب و گرمی که داشت جوری سرم و بالا آوردم که احساس کردم گردنم شکست. چرا انقدر احساس صمیمیت؟ اصلا مگه اون کی بود؟ چرا همشون انقدر عجیب بودن؟

- چیزی نشده آقای محترم، بفرمایید داخل منتظرتون هستن.

خواستم قدم از قدم بردارم و دور بشم که دستم اسیر دستش شد و یهو من و به خودش که اخم کرده بود و با غضب نگاهم میکرد، چسبوند و من که توقع نداشتم با تعجب به تقلا افتادم.



هول شده بودم و واقعا توقع نداشتم که این کار و بکنه و  
برای همین متعجب و گنگ پرسیدم:  
- دارید چیکار میکنید؟

دستش و روی دهنم گذاشت و نیشخندی گوشه‌ی لبش  
نشست و زمزمه‌ی آرومی کرد که از ترس دستم و مشت  
کردم و نفس نفس زدم.

- نترس، سوالم و جواب ندادی و منتظرم!

تقریبا بعد از اتفاقاتی که برام افتاده بود از هر نوع نزدیکی‌ای  
بیزار بودم و دلم نمیخواست که کسی نزدیکم بشه. آروم به  
عقب هولش دادم و گفتم:

## قیصر

- فکر نکنم حرفتون جوابی داشته باشه آقای محترم  
اصلا من شمارو نمی‌شناسم که حتی بخوام سوالی  
پرسم، بفرمایید.

نگاه پر از حرف و عصبیم و بهش تقدیم کردم و آروم ازش  
جدا شدم. فعلا نمیتونستم واکنش شدیدتری بهش نشون  
بدم و مجبور بودم ساکت باشم.

ولی به وقتش می‌گوبیدم توی دهن تک تک این آدم‌ها!  
- به به بین کی اینجاست گل سرسبد مجلس، داریوش  
جان بیا تو ببینم دم در چرا موندی؟

اون مردی که الان فهمیده بودم اسمش داریوشه، نگاه  
عجیبی بهم انداخت و جلو رفت.

## قیصر

- بالاخره افتخار دادی و تشریف آوردی پسر جان میدونی  
چقدر به کیانوش گفته بودم تورو هم بیاره؟ راستی با  
لاوین جان آشنا شدین؟

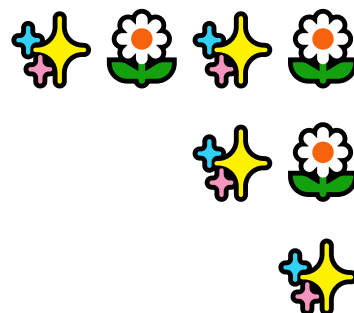
با این سوال شهریار و زیر نگاه خیره‌ی کیانوش که با  
حسادت به دیوار تکیه داده بود، نگاه دزدیدم و داریوش  
پوزخند زد.

- آره آشنایی خوبی بود، ایشون کی باشن؟ کیانوش  
درموردش بهم نگفته بود.

شهریار یه نگاه بدی به کیانوش انداخت که می‌شد تمسخر  
و از توش احساس کرد که این یعنی میدونه که کیانوش  
همه چی و بهش گفته و الان فقط داریوش خودش و به  
اون راه زده بود.



قیصر



#قیصر 

Part\_182#

با همون صورت درهمش و نیمچه اخمی که روی صورتش نشونده بود لب زد:

- لاوین قراره یه مدت پیش من بمونه یکی از دوستای منه فکر کنم کیانوش همه رو کامل برات تعریف کرده باشه پس وقت و تلف نکن بیا تو.

## قیصر

شهریار و بقیه که راه افتادن و طرف آشپزخانه رفتن منم خیلی سریع از پله‌ها بالا رفتم و خودم و توی اتاق پرت کردم.

همچنان داشتم نفس نفس می‌زدم و فکر و خیال‌های عجیبی از سرم می‌گذشت. قیافه‌ی این پسر برام خیلی آشنا بود و فکر میکردم یه جایی دیده بودمش اما کجا و کی؟ نمیدونستم!

آهی کشیدم و با قفل کردن در روی تخت نشستم. هنوز به کسی - تو این خونه اعتماد نداشتم و می‌ترسیدم بلایی سرم بیارن و احتیاط شرط عقل بود!

- خدایا کی قراره از این خراب شده برم بیرون؟ کی قراره یه شب بدون ترس سرم و بذارم و بخوابم؟

پتو رو روی تن لرزونم و کشیدم و دوباره نگاه عجیب داریوش و به خاطر آوردم. ترسم بخاطر اون نگاه عجیبش

## قیصر

نبود، بخاطر اون یادآوری چهره‌ی آشنا و خاطره‌ی  
مضحکی بود که توی سرم چرخ می‌خورد.

اون آشناپنداری عجیبی که من و به گذشته می‌کشید!  
اونقدر فکر کردم و فکر کردم حتی نفهمیدم کی چشمام  
بسته شد و به خواب رفتم.

---

رژ لب قرمز و روی لب‌هام کشیدم و توی آینه به چهره‌ی  
دلفریبی که داشتم نگاهی انداختم.

با اینکه توی این یه ماه حسابی صورتم پژمرده شده بود  
اما هنوزم زیبایی خودم و داشتم و میتونستم تو این حرفه  
موفق باشم.

- بالاخره قیصر موافقت کرده تو این فیلم بازی کنی!

لبم و خیس کردم و از آینه به اونی که لباس اتو کشیده و  
مردونه‌ش و پوشیده بود خیره شدم و با تکون دادن موهام  
گفتم:

## قیصر

- خودت خواستی که بازیگر شم تا بتونم پیشرفت کنم  
یادت نیست؟ اولین باری که بهم گفتی که من برای  
قیصر و وحشی بازی‌هاش حیقم!

لبخندی زد و با بستن و قفل کردن در، قدم‌های پر هدفش  
و آروم به طرفم هدایت کرد و جلوم وایساد و انگشتش و  
روی لبام کشید که به لرزش افتادم.



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_184#



## قیصر

نگاه سوزناکش و به چشم‌هام دوخت و کف دستش و روی صورت‌م کشید و با لبخند گوشه‌ی لبش پچ زد:

- هنوزم می‌گم که پرنسس کوچولوی مثل تو برای اون عوضی حیفه تو مال دیده شدنی، مال برق زدن، پرستیده شدن!

انگشتش و تا روی گردنم امتداد داد که چشم بستم و آب دهنم و به سختی قورت دادم. این مرد به سرش زده بود؟ چرا داشت با دم شیر بازی میکرد؟

- داری چیکار میکنی شهریار؟ میدونی که قیصر- بدونه انگشتت به من خورده دنیا رو روی سرت خراب میکنه دیگه؟

## قیصر

نچ نچی کرد و با ابروهای بالا رفته دستی دور کمرم حلقه کرد و خواست چیزی بگه که یهو در به دیوار کوبیده شد و هینی کشیدم.

- داری چیکار میکنی روانی؟ آروم باش!

قیصر- مشکوک به فاصله‌ی بین من و شهریار نگاهی انداخت و با نیشخندی پرسید:

- دنبال دلربا میگردم دختر کوچولو با تو کسی- کار نداره که صدات و انداختی بالای سرت اینجا خونهی خاله نیست!

چشم‌غره‌ی پر از هشدار و تهدیدی بهم انداخت که دستام و مشت کردم. از آخرین باری که توی دادگاه دیده بودمش خیلی تغییر کرده بود.

از اونجایی که دادگاه حق و به من داده بود و اون مجبور بود که طلاقم بده و اصرار به انجام ندادم میکرد!

## قیصر

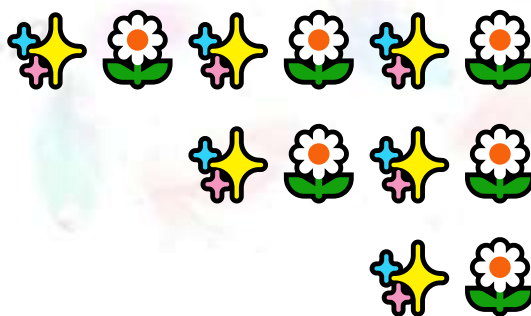
- نمیدونم چرا هنوز دست بردار نیست!

با غرغر موهام و پشت گوشم زدم و سرم و پایین انداختم.  
باید چه جوابی میدادم؟

- مطمئنم که دنبال تو اومده که بفهمه اینجا چخبره و  
داریم چیکار میکنیم.

ابرویی بالا انداخت و با صدا شدن اسمم توسط گریمر،  
نفس عمیقی کشیدم و از اتاق بیرون اومدم.

به طور خیلی جدی اولین بار بود که جلوی دوربین می رفتم  
و برام خیلی سخت و استرس زا بود و نگاه های خیره و  
عجیب بقیه اذیتم میکردن.





#قیصر 

Part\_185#

همه از اینکه قیصر— به زنش اجازه داده بود که توی فیلم بازی کنه تعجب کرده بودن. هیچکس باورش نمی شد ولی من خوب میدونستم که حتما دلیلی پشت این کارش بوده!

میدونستم که اون همچین اجازه‌ای نمیده خصوصاً وقتی داریم از هم طلاق میگیریم و این عجیب بود... یعنی میخواست چیکار کنه؟

\_ آماده‌ای لاوین جون؟

## قیصر

به مریم خانوم نگاه کردم و لبخندی زدم و دیالوگ‌ها رو توی سرم مرور کردم و جایی که گفته بودن وایسادم.

- شروع!

سکانس که شروع شد با اینکه برام یکم سخت بود جلوی این همه آدم خودم باشم ولی شروع کردم و درست اونجایی که به شهریار نزدیک می‌شدم قیصر یهویی و بلند گفت.

- کات!

با تعجب به قیصر - نگاه کردم و اخم کردم. همه چی که داشت خوب پیش می‌رفت پس قیصر - چرا این کار و کرده بود؟

- چی شده قیصر؟ همه چی که خوب بود کات دادی چه وضعشه!

قیصر - دستی داخل موهایش کشید و جوری طلبکار بهم خیره شد که دستپاچه شدم.

## قیصر

همه متعجب داشتن به ما نگاه می کردن و پچ پچ می کردن.  
اصولا باید این سکانس ثبت می شد نه اینکه اینطوری  
بشه!

- لاوین اصلا نگاهت حس نداره این چه طرزشه؟ واقعا  
داری به یه ربات نگاه میکنی؟ این صحنه‌ی حساس  
فیلمه متوجهی که، دوباره ضبط میکنیم.

دندون‌هام و با حرص روی هم ساییدم و تعجبم بیشتر  
شد. کار من ایراد نداشت ولی قیصر- حتما میخواست از  
من ایراد بگیره!

\_ گریمارو چک کنید که دوباره میریم برای ضبط آماده  
باشید.

با حرص قدم‌های بلندم و طرف رختکن عوض کردم و با  
غرغر خودم و داخل پرت کردم.

## قیصر

بغض داشت خفهم می کرد و اون من و بین اون همه آدم  
کوبیده بود. دستی روی صورتم گذاشتم و نتونستم تحمل  
کنم و اشکی روی صورتم ریخت.  
- فکر نمی کردم هنوز گریه کن باشی!



#قیصر 🌱

Part\_186#

@Vip Roman

## قیصر

با صدایی که اومد سرم و بالا گرفتم و از آینه به صورتش نگاه دوختم. فکر نمیکرد هنوز گریه کنم؟ مگه ازم چیزی هم به جا مونده بود که بخوام قوی باشم؟

شاید موضوع خیلی مهمی به نظر نمیومد اما اونقدری شکننده شده بودم که فقط نیاز به یه دلیل برای ترکیدن بغضم داشتم.

- اینجا چیکار میکنی؟ حتی توقع قوی بودن هم ازم داری؟

در و قفل کرد که ابروی بالا انداختم و قدمی عقب رفتم. خوب این نگاهش و می شناختم!  
- چی میخوای قیصر؟ برو بیرون لطفا.

بی توجه به نگاه ترسیده دست داخل جیبش برد و با همون قیافه‌ی خودخواهانه‌ای که به خودش گرفته بود نزدیکم شد. رفتارهاش برام عجیب نبود پس تعجب نمی‌کردم.



## قیصر

- چرا میترسی؟ من هنوز شوهرتم دختر، میترسی چون  
اون حرومزاده پشت نیست که ازت دفاع کنه؟  
نفس نفس زدم و دستم و بند لیوان پشت سرم کردم و  
گفتم:

- بهم نزدیک بشی جیغ میزنم قیصر، از قصد کات دادی  
مگه نه؟ باورم نمیشه که هنوز دست بردار نیستی!  
پوزخندی زد و مقابلم وایساد. دستش رو که طرف صورتم  
آورد عصبی غریدم:

\_ باور کن ازت شکایت میکنم قیصر\_ بهم دست بزنی،  
همونطوری که دیدی کردم پس من دیگه اون لاوین ترسو  
نیس...

هنوز حرفم تموم نشده بود که دستی دور کمرم حلقه کرد  
و محکم به خودش چسبوند که هینی کشیدم. داشتم برای  
کی خط و نشون میکشیدم؟ کسی که حتی براش مهم نبود!

## قیصر

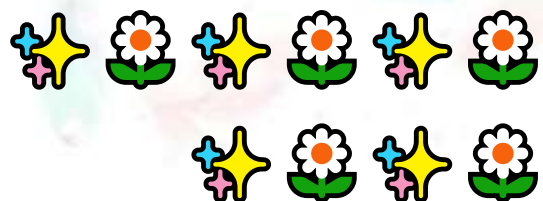
- شکایت؟ میدونی اگه بخوام شکایت کنم و بگم زنم با اینکه زن منه و هنوز مال منه، رفته خونه‌ی یه حرومزاده زندگی میکنه و مشخص نیست چه گوهی میخوره؟ میدونی اون موقع چی میشه خانوم کوچولو؟

دستش و آروم آروم روی کمرم کشید که بغض کردم و نالیدم.

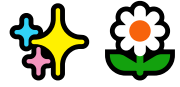
- برو عقب!

شال و از روی سرم باز کرد و موهام و کناری زد و سرش و توی گردنم فرو کرد که به تقلا افتادم.

- اون موقع نه طلاق در کاره نه هیچی، باید دوباره برگردی به جایی که بهش متعلقه، پیش من!



قیصر



#قیصر 

Part\_187#

خشکم زد. با این حرفش نه تنها خشکم زد بلکه حتی ترسیدم. یه جورایی داشت برای من خط و نشون می کشید که نمیخواد طلاقم بده؟

پس چرا یه جوری نشون می داد که انگار موافق طلاق گرفتن من بود؟ این مرد واقعا همیشه عجیب بود و نمی شد فهمید چی تو سرشه!

## قیصر

- من صرفاً چون جایی و ندارم پیش شهریار میمونم قرار هم نیست ما کاری بکنیم نگران نباش به لطف تو و داداشت به اندازه کافی از مردها میترسم.

گوشم و بین دندون‌هاش گرفت و فشار داد که نالیدم و لباسش و چنگ زدم. دوباره گیرش افتاده بودم و دوباره داشت برام قدرت‌نمایی می‌کرد!

- برای ترسیدن زیادی عجله کردی چون من هنوز کاری نکردم صبر کن اون موقع بترس.

ماتم برد و ساکت شدم. الان باید دندون روی جیگر میذاشتم چون هیچکس نبود، هیچکس هم نمیومد که نجاتم بده!

فقط خودم بودم و خودم... زورم نمی‌رسید بهش نه؟ مگه کی زورم رسیده بود؟

## قیصر

- پس صبر میکنم اون موقع ازت میترسم قیصر- خان،  
الان اگه تهدیدهاات تموم شده برگردیم سر صحنه؟  
بلافاصله بعد از تموم شدن حرفم، چرخى به کمرم داد و تو  
یه حرکت برم گردوند و به دیوار چسبوند.

جیغ آرومی کشیدم و اون از پشت بهم چسبید که عصبی  
دستش و چنگ زدم.

- دیگه داری از حدت خارج میشی- قیصر-، برو عقب  
الان دیگه من اون زنت نیستم که بخوای هر روز  
بهش تجاوز کنی.


دستی به باسنم کشید و لاله‌ی گوشم رو مکید که نتونستم  
طاقت بیارم و صدام و بالا بردم.

- برو عقب قیصر نکنه فکر کردی من عروسک جنسیتم  
که خودت و روش خالی کنی؟ این آخرین خطاره!  
حرفم و با بردن به زور انگشتش توی دهنم قطع کرد و من  
حرصی چشم بستم.

## قیصر

- شاید بخوام ترتیب زخم و که انقدری سرکشی. میکنه رو  
قبل رفتن به صحنه بدم؟ کی میخواد حدس بزنی تو  
اتاق گریم چخبره؟ به هر حال تو قول بکارتت و بهم  
داده بودی و من آدم گذشتن از چیزای با ارزش نیستم!



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_188#

## قیصر

تندتند و با حرص نفس کشیدم. کل وجودم از شدت حرص و عصبانیت آتیش گرفته بود و قیصر- برآش مهم نبود که داره پا روی شخصیت و غرور من میذاره؟

چرا باید برآش مهم می بود؟ مگه کی برآش همچین چیزی مهم بوده که الان باشه؟ قطره اشکی ناخودآگاه روی صورتم نشست.

- بس نمیکنی قیصر-؟ یه بارم که شده مرد باش و دست نزن بهم!

با این حرفم سکوتی برقرار شد و قیصر بدون هیچ حرکتی و هیچ حرفی موند. اونقدر این سکوت طولانی شد که طاقت نیاوردم و زیر چشمی نگاهش کردم.

- مردم که تا الان دختر موندی لاوین!

آروم ازم فاصله گرفت که با شنیدن لحن خش دار و گرفتهش کمی تعجب و ترسم بیشتر شد.

## قیصر

این واکنش به غیر از عصبانیت و داد و هوار از قیصر خیلی عجیب و ناشناخته بود!

- اگه مرد نبودم همون شب اولی که آوردمت پیش خودم مثل سگ تا صبح میکردم و اینطوری زیونت دراز نبود ولی مرد بودم که بهت حق انتخاب دادم.

بغض توی گلوم نشست ولی به روی خودم نیاوردم و سعی کردم محکم باشم.

- الانم که موندی پیش اون شهریار و پیش اون همه آدم آبروی من و ریختی و ازم شکایت کردی و کاریت نداشتم از مردونگیم نیست؟

نفس هام کند شد و قیصر - چند قدم نزدیکم اومد و کف دست هاش و نشونم داد.



## قیصر

- الان که داری نفس میکشی— از مردونگی منه کوچولو  
پس تا دیر نشده بدون چرا اون همه کارارو بخاطر تو  
انجام دادم.

بعد گفتنش سریع رفت. من موندم و فکر درگیر. منظورش  
از این حرف چی بود؟ بخاطر من انجام داده بود؟ چرا  
انقدر مبهم حرف می زد؟

با رفتنش روی زمین فرود اومدم و دست روی قلبم  
گذاشتم. داشتم گیج و گیج تر می شدم و حرف هاش فکرم و  
حسابی درگیر کرده بود.



طولی نکشید که به خودم پیام ولی همون چند دقیقه هم  
برام یه عمر طول کشید! هر سری که قیصر- بهم طغیان  
می‌زد، ناتوان‌تر و بیچاره‌تر از قبل می‌شدم.

- چرا نشستی تو؟ الان فیلمبرداری شروع میشه تو  
نشستی افسردگی گرفتی؟  
توجهی بهش نکردم.

تو این مدت فقط از شهریار غر شنیده بودم و چیز جدیدی  
نبود! انکار که کاری جز این نداشت...

- میشه بری بیرون لطفا؟

## قیصر

شهریار که بخاطر لحن تند و عصبیم تعجب کرده بود  
باشه‌ای گفت و بیرون رفت. با بیرون رفتنش بلند شدم و  
نگاهی به خودم توی آینه انداختم.

- از چی میترسی لاوین؟ تا الان بلاپی هم مونده که سرت  
نیومده باشه؟ پس نترس اتفاقی نمیفته بهت قول  
میدم.

با دلداری به خودم از اتاق گریم بیرون اومدم و مشغول  
شدم. تا شب انقدر سرم شلوغ بود که حتی اجازه فکر  
کردن هم نداشتم.

حتی دیگه به نگاه‌های عجیب قیصر— هم توجه نکردم.  
تصمیمم و گرفته بودم، یا می‌رفتم و موفق می‌شدم، یا  
می‌موندم و سرکوفت هارو تحمل میکردم.

## قیصر

- خسته نباشی لاوین خانوم ماشالله به این که تازه کاری نیست ها خیلی خوب بازی می کنی شک ندارم زود معروف بشی دختر!

خنده‌ای کردم و چشمکی تحویل جیران دادم. جیران مسئول اجرای گریم بود و خیلی دختر خون گرم و مهربونی بود.

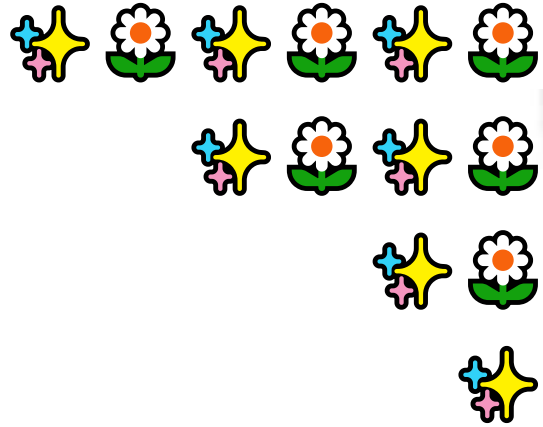
چند سالی ازم بزرگتر می شد ولی حسابی درکم میکرد، حتی توی جریان جدایی من و قیصر...


- موفق میشم جیران جان مگه نه؟ حالا که همه بهم امید دارن مگه میشه نتونم؟

جیران دست روی دستم گذاشت و با سر حرفم و تایید کرد که لبخندی به روش زدم. نگاهی به اطراف کرد و پرسید:

- ببخشید دخالت می کنم ها ولی هنوزم خونه‌ی شهریار میمونی؟

قیصر



#قیصر 

Part\_190#

با این سوالش ناخودآگاه زیرچشمی به طرف قیصر— و  
شهریاری که داشتن باهم حرف می‌زدن نگاه انداختم و  
سری تکون دادم.

## قیصر

- بازم میگم به من ربطی ندارهها صرفا به عنوان کسی—  
که ازت یکم بزرگه و درک میکنه حرفای این و اون و  
میگم...

ولی مطمئنی که میخوای همینطوری پیشش بمونی؟

نفس عمیقی کشیدم. اگه پیشش نمیموندم چیکار میکردم؟  
خودمم میدونستم پشت سرم حرفهای خیلی زیادی  
بود...

مردم قضاوت‌هایی که می‌کردن و راحت به زبون می‌آوردن و  
درمورد بحث لذت می‌بردن و براشون هیچی مهم نبود.  
- مجبورم بمونم آخه جیران من هیچ جایی و ندارم برم.

جیران دستی روی موهاش کشید و توی فکر رفت. عاشق  
این طرز فکرش بودم... @Vip Roman

## قیصر

همیشه میخواست راهنمایی کنه و با اینکه جز چند بار باهاش بیشتر درد و دل نکرده بودم و باهم رو به رو نشده بودیم؛ اما همچنان می شد فهمید که چقدر با درکه!

- میدونی که چقدر پشت سر تو و آقای آهنگر حرف پیچیده؟ تو با اینکه میدونی داری طلاق میگیری ولی اصلا رعایت نمیکنی.

پوف کلافه‌ای کشیدم.

- خودم می فهمم، پشت سر دختری هم که داره طلاق میگیره چقدر حرف و حدیث هست ولی یه لحظه من و بین، من حتی حق خودمم نمیتونم بگیرم.

توی فکر رفت و دندون روی پوست لبش کشید.

- میخوای بیای یه مدت پیش من؟ من تنها زندگی میکنم گاهی مامانم و داداشم میاد پیشم فقط.

## قیصر

حقیقتا احساس خجالت و شرم آوری عجیبی داشتم که بخوام مزاحمش بشم. لاقل برای شهریار مدتی بود عادت کرده بودم ولی الان...

- آخه زحمت نمیشه؟ من خجالت میکشم باری روی دوشت باشم اگه اذیت میشی باید بهم بگی.

خنده‌ای کرد و فشاری به دستم آورد.

- نه دیوونه توام مثل خواهر کوچیکه‌ی من چه اذیتی باور کن هرکاری از دستم بر بیاد برات میکنم ولی درکتم میکنم تو این زمونه نمیشه به کسی اعتماد کرد.





حق با اون بود... من ته ته دلم نسبت به همه بی اعتماد  
بودم و اونم بخاطر تمام تجربه‌های بدی بود که از این  
زندگی داشتم.

کاریش هم نمی‌شد کرد. من خواه ناخواه توی این بازی گیر  
افتاده بودم و راه فراری نبود! باید ادامه میدادم؟

آدم‌ها باعث و بانی این همه تردید و ترس من بودن؟

## قیصر

وقتی فکر میکردم که کی شروع کننده‌ی این بازی لعنتی بود  
به جای قیصر— خود کاوه توی ذهنم نمایان می شد. اون  
بدترین هارو در حقم کرده بود!

حتی با اینکه در ظاهر ازش خوبی و محبت دیده بودم هم  
بازم احساس پوچی میکردم.

- لاوین جان؟ چرا تو فکر رفتی نکنه خدای نکرده فکر  
بدی کردی؟

دستش و لمس کردم. دختره‌ی بیچاره فقط میخواست  
بهم کمک کنه و من نباید میذاشتم همچین فکری بکنه.

- نه عزیزم این چه حرفیه فقط میترسم اذیت بشه برات  
وگرنه منم پیش یه مرد راحت نیستم و میدونی؟ به  
هرحال یه مرده!

ناراحت سری تکون داد و با دلسوزی نگاهم کرد.

## قیصر

با اینکه این نگاه دلم و شکوند ولی حداقل دلم و آروم کرد.  
حتی بعضی‌ها با بی رحمی درمورد گناهکار بودن من حرف  
می‌زدن به این فکر نمی‌کردن که ممکنه این وسط من کسی-  
باشم که زجر کشیده!

- هرچی هم بشه به نظرم پیش من بمونی بهتر از اینکه که  
پیش یه مرد ناشناس بمونی اونم از قضا پیش کسی که  
حسابی معروفه... میدونی؟ وجهه خوبی نداره!

حق با اون بود پس چشمی گفتم و اون لبخندی تحویل  
داد و دم گوشم پچ زد.

- مردا وقتی بزنه به سرشون هیچی حالیشون نیست  
توهم داری طلاق میگیری و موندنت پیش کسی— که  
این همه حرف پشت سرشه خوبیت نداره.

گیج و گنگ نگاهش کردم. چه حرف‌هایی پشت شهریار  
بود؟ چرا من هیچی از این حرف‌ها نفهمیده بودم؟

## قیصر

- چه حرفایی؟



#قیصر 

Part\_192#

خنده‌ای کرد و نگاه دزدید. قشنگ مشخص بود که نمیخواست ادامه بده ولی مطمئن بودم یه چیزی هست.

## قیصر

شاید هم بخاطر همین قیصر- بخاطر موندنم پیش شهریار موافقت کرده بود، که من و بدنام کنه؟

دود از سرم بلند شد و تا آماده شدنم برای رفتن به کلی راه دیگه توی ذهنم فکر کردم. شهریار نزدیکم شد.

- خسته‌م اگه کارت تموم شده بریم؟

باهاش موافقت کردم و توی ماشین که نشستیم. آخرش نگاه‌های عجیب جیران و احساس می‌کردم ولی به گوشیش اشاره کرد و خیالم و راحت کرد.

میدونم منظورش این بود که باهام در تماسه و نگران نباشم پس باید حرف رفتن و پیش میکشیدم.

- میخوام حرف بزنینم.

## قیصر

نمیدونستم شهریار چه واکنشی. نشون میده اما به هر حال  
که باید از پیشش می‌رفتم!

نمی‌تونست من و به زور پیش خودش نگه داره... آهی  
کشیدم که خندید.

- چه حرفی؟ توهم خسته شدی از این کار؟

نه‌ای زمزمه کردم که دست روی شونه‌م گذاشت و من  
معذب تو خودم جمع شدم و اون با روشن کردن آهنگ  
گفت:

- بگو ببینم چی می‌خوای بگی کوچولو.

از اینکه همیشه با این لحن و این کلمه‌ها من و صدا می‌زد  
خوشم نمیومد ولی خودم و کنترل کردم.

## قیصر

- من به اندازه‌ی کافی بهت زحمت دادم و نمیدونم باید چطور جبران کنم ولی به محض اینکه پولم و بگیرم باهام تسویه حساب می‌کنم.

نگاه عجیبش و طوری بهم دوخت که انگار براش جک تعریف کردم. نباید کوتاه می‌اومدم یا می‌ترسیدم پس ادامه دادم:

- دیگه تصمیم گرفتم از خونه‌ت برم امشب آخرین شبیه که بهت زحمت م...  
exchange group

هنوز حرفم تموم نشده بود که جوری روی ترمز زد که آگه کمر بند نسبته بودم از شیشه بیرون می‌پریدم!



با تعجب و دهنی باز سر به طرفش برگردوندم و عجیب  
نگاهش کردم و غرغر کردم.  
- داری چیکار میکنی؟ یواش!

بوی خوبی از این طرز نگاه به مشامم نمی خورد. من و یاد  
قیصر و زورگویی هاش مینداخت و حس بدی بهم می داد.  
حس ترس از زندانی شدن.

- کی همچین چیزی و تو سرت انداخته دختر؟ چه  
مزاحمتی؟ تا وقتی طلاق بگیری نمیدارم تنها بمونی  
نترس.



## قیصر

باید قانعش میکردم... باید خیالش راحت می شد که رفتن من به منافعش ضرری نمی رسوند.  
میدونستم که اون هم دنبال منفعت خودش بود!

- نگران نباش شهریار من هیچوقت قرار نیست یادم بره  
وقتی تنهای تنها بودم تو من و نجات دادی و پشتتم  
بودی و ازت ممنونم خب؟ ولی باید برم این رفتن به  
نفع همه س.

ماشین و روشن کرد و نفس خس خس واری کشید که کمی  
ترسناک ترش می کرد.  
دلم میخواست زود برسیم خونه و به اتاقم پناه ببرم.

- باشه هرجوری که خودت راحتی من نمیتونم دخالت  
کنم یا به زور نگهت دارم ولی یهویی چرا همچین  
چیزی به ذهنت خطور کرد؟

## قیصر

شونه‌ای بالا انداختم که ماشین ک به حرکت در آورد. باید طبیعی رفتار میکردم، هرچی که بود شهریار می‌تونست همین الان برام خطر ایجاد کنه.

- حرف‌های زیادی پشت‌مونه و از طرفی من دارم از شوهرم طلاق میگیرم فکر نمیکنی این یکم وجهه خوبی نداره و میتونه علیه من باشه؟

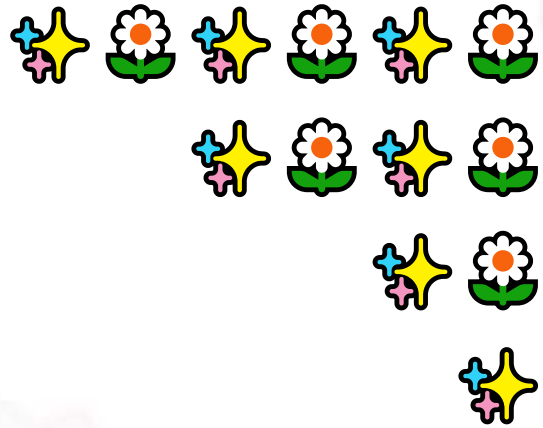
سری تکون داد و حرفم و تایید کرد که خداروشکری گفتم و چشم بستم. باید این قصه‌ی لعنتی همین‌جا تموم می‌شد.

- میخوای کجا بمونی؟ در نظری نداری که تو خیابونا سر کنی؟

اینجای حرف گفتنش یکم سخت بود ولی شجاعتش و داشتم. کم سختی نکشیده بودم که الان جا بزنم.

- یه مدت خونه‌ی جیران میمونم.

## قیصر



#قیصر

Part\_194#

سرش و به طرفم چرخوند و جوری پوزخند تحویلیم داد که  
اگه یکم دستش آزادتر بود یه دونه سیلی تو دهنم می کوبید!

- پس بگو کی پرت کرده، میگم دو سه ساعته داره دم  
گوشت چی و راجی میکنه پس یه چیزهایی تو فکرشه...

## قیصر

اهمیتی به حرفش ندادم و تا رسیدن چیزی نگفتم ولی اون کاملاً مشخص بود که از پیشنهاد جیران خوشش نیومده بود. برای من فرقی نمی‌کرد!

با ننگه داشتن ماشین پیاده شدم و خواستم طرف خونه قدم بردارم که سریع پیاده شد و اسمم و صدا کرد.  
- پس امشب وسایت و جمع میکنی میری آره؟

بدون تردید سرم و تکون دادم و حرفش و تایید کردم که پوزخندی زد و قدم های آرام و محکمش و به طرفم برداشت.  
- به یه شرط میذارم بری.

راستش دروغ که چرا یه حس ترس بدی توی دلم نشست و دست هام و مشت کردم. با اینکه میخواستم در ظاهر قلدر و مصمم به نظر بیام اما ترس از شنیدن پیشنهاد نامربوط قلبم و به درد می‌آورد!

- چ...ه شرطی؟

مثل همیشه پاش و از گلیمش درازتر کرد و دستش و طرف موهام آورد و نوازش وار پشت گوشم کشید که نفس لرزونی کشیدم.

- من و تو مهمونی فردا شب همراهی کن، بعدش هرجایی که خواستی برو.

پوف کلافه‌ای کشیدم. چرا باید همراهی من انقدر براش مهم می بود آخه؟ اصلا چه احتیاجی به من بود؟ به ناچار و برای شک نکردنش باشه‌ای گفتم که لبخندی زد.

- مثل اینکه داری دختر عاقلی میشی- آفرین، داره کم کم از شجاعتت خوشم میاد همینطور ادامه بده.

## قیصر

دیگه نموندم که به چرندياتش ادامه بده و راهم و طرف  
خونه کج کردم.

باید خیلی سریع وسایلم و جمع میکردم و می رفتم... شوق  
رفتن زیر پوستم دویده بود و مورمورم میکرد!



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_195#

## قیصر

بلافاصله وارد اتاقم شدم و در و قفل کردم. راستش از نگاه حریص شهریار همیشه می ترسیدم خصوصاً که دم رفتن نباید پاش و از گلیمش دراز تر میکرد...

اگه پیش جیران می بودم حداقل خیالم از امنیت خودم تا یه مدت راحت می شد. ولی اگه اینجا میموندم همه چی بهم می ریخت.

تا نصفه شب از شدت استرس و ذوق و فکر و خیال خواب به چشمم نمیومد.

بخاطر همین از وقت استفاده کردم و کیف کوچولویی از لباس های که شهریار برام خریده بود و آماده کردم. همه ی لباس هام هنوز خونه ی قیصر بود!

## قیصر

من در واقع هیچی از خودم نداشتم و با چه اعتماد به نفسی  
ادامه میدادم؟

با خستگی روی تخت نشستم و توی فکر بودم که صدای  
زنگ گوشی تو گوشم پیچید.

نگاهی به صفحه انداختم و با دیدن اسم روش با تعجب  
توی جام جا به جا شدم و سعی کردم جواب ندم.

تماس قطع شد و دوباره اسم قیصر- روی صفحه نمایان  
شد که پوف کلافه‌ای کشیدم. اصلا حوصله‌ی کشمکش و  
دعوای جدی نداشتم ولی قیصر هیچوقت کوتاه نمیومد!

برای اینکه دست برداره توی سومین زنگش، آیکون سبز  
رنگ و کشیدم و با صدای سرد جواب دادم و منتظر شدم.

- چرا جواب نمیدی؟



## قیصر

سکوتی کردم و به صدای خش‌دارش گوش کردم. برای  
اولی بار احساس میکردم چه صدای دلنشینی قشنگی  
داشت که هیچوقت متوجهش نشده بودم؟

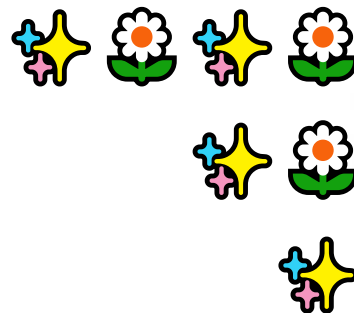
- کار داشتم متوجه نشدم کاری داری؟ فکرکنم این  
وقت شب همه میخوابن!

صدای خش‌دارش گرفته‌تر و زمخت‌تر شد که یه آن من  
لاوین کوچولوی درونم آشوب بپا کرد و قلبم و لرزوند.  
- میخوام ببینمت لاوین بیا پایین، دلم برات خیلی تنگ  
شده.

شنیدن این حرف از زبون قیصر- خیلی تعجب‌آور بود و  
باورم نمی‌شد. چشم گرد کردم که گفت:  
- چرا هی از دستم سر می‌خوری لعنتی؟



## قیصر



#قیصر 🌱

Part\_196#

نمی فهمیدم منظورش چی بود... اصلا چرا یه جور عجیب  
و متفاوت تری نسبت گذشته حرف می زد؟ انگار همون  
قیصر قبلی نبود که می شناختنش...

- حالت خوبه قیصر-؟ این حرفا که میگی دیگه چیه؟  
نمی فهممت امروز یه حرفی می زنی الان یه حرفی  
فردا هم یه حرف دیگه!

## قیصر

سکوت نسبتاً طولانی برقرار شد و قیصر یهو با لحن کلافه صداس و بالا برد و جوری با صدای عصبی ناراحتی حرف زد که یه آن فکر کردم داره گریه میکنه!

- لاوین باتوام لاوین لعنتی بیا پایین زندگیم و خراب کردی رفتی پیش اون حرومزاده من و بی غیرت دو عالم کردی و تو این حال به هیچ جات نیست؟

بخاطر سر و صداهایی که می کرد به ناچار از پشت پنجره بیرون و نگاه کردم و با ندیدنش، با تردید پرسیدم:  
- کجایی؟ خواهش میکنم آرام تر، هیس.

مثل همیشه همون قیصر بی عصاب بود که سریع صداس و بالا می برد. من چرا توقع داشتم یه مرد جنتمن منتظرم باشه که نازم و بخره؟

## قیصر

- گفتم بیا پایین از خونه‌ی اون حرومزاده می‌بینی من کجام، سریع بیا منتظرتم به اون عوضی هم چیزی نمیگی.

خدایا باید چیکار میکردم؟ نکنه بخاطر اشتباه من دوباره توی دردم می‌افتادم؟ نکنه بازم کار اشتباهی میکردم؟ الان وقت بی‌فکری نبود!

انقدر وسط اتاق رفتم و اومدم که دیگه پاهام داشت از شدت تند حرکت کردنم تیر میکشید... بالاخره به خودم اومدم و دل و به دریا زدم و از اتاق بیرون اومدم.

خبری از شهریار نبود و از چراغ روشن اتاقش میتونستم بفهمم تو اتاقه... امیدوار بودم چیزی از رفتنم نفهمه! روی نوک پنجه‌هام طرف در رفتم و بدون ایجاد سر و صدا سریع بیرون اومدم.

## قیصر

کمی لرزم گرفت. لباسم خیلی ضخیم نبود ولی سریع از  
برج بیرون اومدم و نگاهی به اطراف انداختم ولی کسی—  
نبود.

- قیصر؟



#قیصر 🌱

Part\_197#

@Vip Roman

## قیصر

دوباره صدش کردم و وقتی ندیدمش ناامید خواستم  
عقب گرد کنم با پیچیدن دست‌های بزرگ و قدرتمندی  
دور بازوم و کشیده شدنم تقریباً توی بغلش حرف توی  
دهنم ماسید.

- جون قیصر؟ چیه لاوینم؟ هوم؟ باز که اومدی بیرون کل  
عطرت همه جا پیچید! میدونی چقدر بوی قشنگت و  
دوست دارم؟

تعجب کرده بودم و اونقدر تو شوک بودم که دهنم فقط  
مثل ماهی باز و بسته می‌شد و دنبال حرفی برای گفتن بودم  
ولی دریغ از یه کلمه!

از فرصت استفاده کرد و من و مثل پرکاه بلند کرد و طرف  
ماشین کشید که تازه به خودم اومدم و دست و پا زدم.  
- داری چیکار میکنی قیصر-؟ بذارم زمین باید برگردم دیر  
وقته.

## قیصر

اهمیتی به حرفم نداد که از ترس اینکه بلاپی سرم بیاره جیغ  
آرومی کشیدم و چنگی به بازوهای بزرگش انداختم. نباید  
بهش اعتماد میکردم، نباید...

- تورو خدا دیوونه بازی در نیاری قیصر- بهت اعتماد  
کردم اومدم باشه؟ یه بارم که شده از کاری که کردم  
ناامیدم نکن خواهش میکنم.

من و توی ماشین گذاشت و از شیشه سرش و داخل کشید  
و پیشونیم و بوسید که دوباره توی شوک فرو رفتم. این  
حجم آرامش از طرف قیصر بود؟

ضربان قلبم اوج گرفت و صورتم سرخ شد.  
\_ کاری نمیکنم، فقط میخوام حرف بزنینم بهت نیاز دارم،  
به بودنت، به حس خوبی که بهم میدی.

## قیصر

چرا باید من بی جنبه از خوب حرف زدن و نمایش قیصر—  
انقدر دست و پام و گم میکردم که قلبم بلرزه و کیلو کیلو  
قند تو دلم آب بشه؟

کنارم توی ماشین نشست و با روشن کردن ماشین بالاخره  
این سکوت نحس و شکستم.  
- نمیخوام دیر برگردم لطفا حواست باشه.

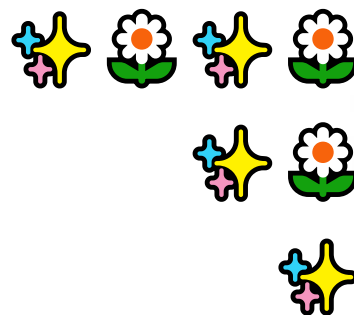
بدون اینکه تیکه و کنایه‌ای بندازه سری تکون داد و حرفم  
و تایید کرد که نفس راحتی کشیدم. خود قیصر بود؟

هرچند که میتونستم حدس بزنم که مسته ولی دلم  
نمیخواست باور کنم که خوب بودنش از سر مست  
بودنش... چی می شد تا آخر تو همین ورژن می موند؟ آه که  
چه خیال خامی!





قیصر



#قیصر 

Part\_198#

دلم میخواست از این خواب خرگوشی و ناز بیدار شم ولی  
منی که محتاج محبت بودم حقم نبود حداقل برای مدتی  
کوتاه، حتی توی مستی ازش محبت دریافت کنم؟

با سرعت از ساختمون فاصله گرفت و با استرس چشم  
بستم. داشتیم کجا می رفتیم؟

## قیصر

دستش روی دستم نشست و قلب بی جنبه‌ی من رو  
لرزوند.

عقلم میخواست جلوی قلبم بایسته و بهش یادآوری کنه  
که این مرد همون روانی قبله و فقط داره خوب حرف  
میزنه، همین!

هیچ فرقی نکرده بود...

- میشه بدونم داریم کجا میریم قیصر؟ من نمیتونم  
همینجوری هرجا که میخوای دنبالت راه بیفتم و انگار  
نه انگار که چیزی نشده!

- چی میشه یه بار سوال نرسی دختر؟ چی میشه اگه  
انقدر درمورد هرچیزی بیخ من و نجسبی و بهم اعتماد  
کنی؟

## قیصر

یکم شوکه شدم و چیزی نگفتم. حق با اون بود. هیچوقت سعی نکرده بودم که حتی یه بار هم که شده بهش اعتماد کنم.

یا شکل جدیدی به رابطه مون بدم... در سکوت به بیرون خیره شدم، فضای سنگین، غم آلود و تاریک درون ماشین به قلبم چنگ مینداخت.

- میدونی وقتی برای اولین بار تورو دیدم چی به ذهنم رسید؟

دستم و مشت کردم. برای اولین بار میخواست درمورد من حرف بزنه؟

- وقتی دیدمت با اون لباسای مشکی و چشمهای قرمز که بخاطر گریه اونطوری شده بودن، خیلی مظلوم به نظر میومدی مثل یه گریه‌ی بی‌پناه...

## قیصر

از تفسیرش خندهم گرفت. من و به یه گربه تشبیه کرده بود؟ شنیدن این از زبون قیصر تا حدودی خوشایند بود!

- وقتی دیدمت با خودم گفتم که این دختر مال منه، زیر سایه‌ی منه، نمیذارم که دست احدی بهش بخوره و از دستش نمیدم، در اسرع وقت عقدت کردم!



#قیصر 

@Vip Roman

Part\_199#

## قیصر

کمی گیج شدم. این چرت و پرت‌هایی که یهوپی قیصر—  
داشت میگفت آدم رو بی برو برگشت گیج می‌کرد!

قضیه‌ی من و قیصر- زمین تا آسمون فرق داشت. خودش  
همیشه میگفت که بخاطر اون مرتیکه‌ی هیز مجبور شد  
باهام عقد کنه و تمایلی بهم نداره...

پس الان چی فکر کرده بود؟ ممکن بود احساساتش نسبت  
به من فرق کنه؟ و اون احساسات عادی همیشگی نباشه؟

یا چیزی شبیه به نفرت؟ دستم و مشت کردم و سعی کردم  
از شدت هیجان خودم و گم نکنم.

## قیصر

من بی شک وابسته‌ی این مرد لعنتی بداخلاق بودم، تازه داشتم می‌فهمیدم و وای که چقدر من بدبخت و بی‌عقل بودم.

زندانی عاشق زندان‌بان‌ش شده بود؟ عالی بود!  
- تو که میگفتی هیچوقت هیچ حسی - بهم نداری؟ الان یهویی میگی...

دستش روی پام نشست و با سرعت کنار خون‌ش ترمز کرد که اضطراب درون دلم نشست.

این خونه، محل غم و غصه‌ی من بود. با دیدنش حال‌م از این رو به اون رو می‌شد. دلم نمیخواست باهاش رو به رو بشم.

چون‌هم و توی مشتش گرفت.

## قیصر

- خودمم همین فکر و میکردم که قیصر- آهنگر و چه به این حرف‌ها، چه به این قرتی بازی‌ها فکر میکردم بخاطر غیرت و تعصب تورو عقد کردم ولی اینطور نبود.

انگشتش و روی لب‌هام کشید و هورمون‌های دخترونه‌ی من شروع به حرکت کرد و مور مورم شد.

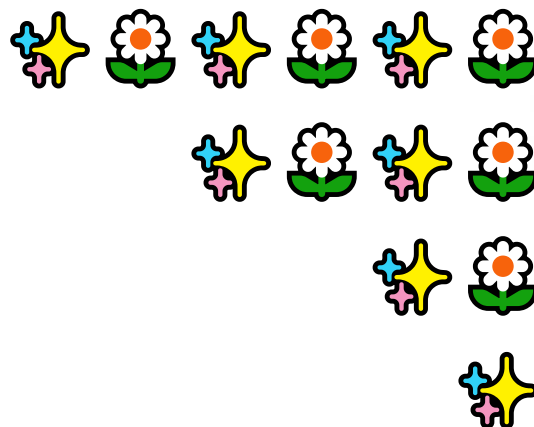
سرش و نزدیک گوشم کشید.

- من تورو خواستم لاوین، یهویی چشم که باز کردم دیدم حتی نمی‌تونم ببینم نیستی...

دلم میخواست گریه کنم. چرا الان این حرف‌ها رو می‌زد؟ الان که همه چی تموم شده بود؟ الان که دیگه ازش متنفر بودم؟

- چرا این کار و باهام میکنی قیصر؟

قیصر



#قیصر 

Part\_200#

این حرف و گفتم و با شدت خودم و از زیر دستش بیرون کشیدم. نباید گول می خوردم! اون فقط مست بود و هیچ چیزی رو از ته دلش نمیگفت.



## قیصر

- باید برگردیم قیصر۔ تو مستی، منم نه نمیتونم باهات  
بیام این زندانی که برام درست کردی و نه میتونم بهت  
اعتماد کنم.

قطره اشکی از شدت حرص و ناراحتی روی صورتتم ریخت.  
چیکار می کردم؟ نه راه پس داشتم نه راه پیش...

نمیتونستم بی عقل رفتار کنم و همه چیز و خراب کنم. اگه  
گول حرف هاش و می خوردم تمام زحماتم به باد می رفت!

دوباره برمی گشتم سرخونه ی اولم، همون زندانی که قیصر۔  
برام درست کرده بود، زندانی که با عذاب کشیدن زندانی  
لذت ی برد.

- واقعا میخوای چی رو باور کنم؟ وقتی طلاق  
گرفتیم؟ وقتی تموم شدن همه چی به یه امضا بنده؟  
الان این حرف چی رو ثابت میکنه قیصر؟

## قیصر

نالهار اشک هام و پاک کردم. به خودم غر زدم که لعنتی  
برای یه بار هم که شده اشک نریز و حرفت و بزنی!

- من تنهای تنها بودم، هزار بار فکر کردم تو تکیه گاهی،  
خواستم بهت تکیه کنم نشد، خواستم باهات زندگی  
کنم نشد، تحقیر شدم، فحش شنیدم، بهم تجاوز  
شد...

دست های لرزونم و مشت کردم و به سینه هاش کوبیدم.  
- حتی یه بارم بهم فکر نکردی و الان ازم چه توقعی  
داری؟

مات و مبهوت بهم چشم دوخته بود و چیزی نمیگفت و  
من برای اولین بار داشتم حرف های دلم و بهش می زدم.

هرچند مست بود، هرچند فراموش می کرد ولی بالاخره  
برای اولین بار تجربه می کردم حس همراهی قیصر— رو...  
گوش دادن و توجه کردنش بهم رو...

## قیصر

- باید برگردم؟ برگردم به همون زندانی که پرکتک و فحشه؟ مثل اسیری که حتی نمیتونه نفس بکشه؟ من چه حق انتخابی دارم آخه؟

با حق هق به سینه‌هاش می‌کوبیدم که یهویی من و توی اغوشش کشید و بوسه‌ای روی سرم نشوند.



@Vip Roman

#قیصر

Part\_201#

## قیصر

نوازش دست‌هاش روی موهام، مثل نوازشش به روحم بود! اون داشت نوازشم میکرد، منی که مثل احمق‌هاش بهش دل بسته بودم.

منی که حالا می‌فهمیدم نفسم به نفسش بند بود و این احساس لعنتی ممنوعه‌کی به وجود اومده بود؟

کی باعث شده بود انقدر مقابلش سست باشم؟ دم گوشم با صدای آرومی پچ زد.

- نمیذارم دیگه بلایی سرت بیاد، مطمئن باش که نمیذارم دیگه درد بکشی.

همین قدر؟ همین قدر برای آروم کردنم کافی بود که دیگه نفس‌های بلند و کشیده‌م بند اومد؟

## قیصر

- ازم چی میخوای تارخ؟

اشک‌هام و پاک کردم و سعی کردم به خودم پیام و تو جدی‌ترین حالت عمرم این سوال و ازش پرسیدم.

- فقط ازت میخوام که پیشم باشی، امشب بهت بدجوری احتیاج دارم لاوین، امشب وجود من آتیش گرفته برای دیدنت، لمس کردنت، بو کردنت!

چی می‌شد اگه به حرف دلم گوش می‌کردم و یه امشب و کنارش می‌موندم؟

اون لعنتی فردا یادش نمیومد امشب داشت چی می‌گفت ولی برای من خاطره‌ای از محبت‌های قیصر به جا میموند! یه قالب کلی از زندگی با قیصر...@Vip Roman

## قیصر

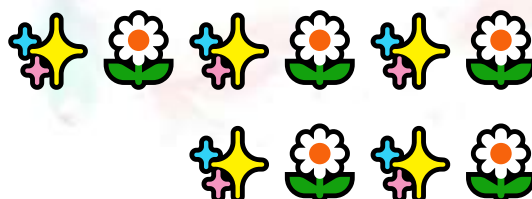
از ماشین بی حرف پیاده شدم و قیصر هم پیاده شد. تلوتلو خوران کلید رو به طرف نگهبان جلوی خونه پرت کرد.

از تعداد نگهبان ها کم شده بود و همین حس بهتری بهم منتقل می کرد!

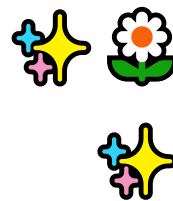
- نمیذارم از اعتماد کردنت بهم پشیمون بشی.

لبم و خیس کردم که دستم و گرفت و با کشیدنم توی اغوشش، بلندم کرد. با اینکه مست بود ولی هنوز زیادی زور و قدرت داشت!

- به خونه‌ی خودت خوش اومدی خانوم کوچولوم!  
وجودم پر از پروانه‌های رنگارنگ شد، چرا داشت باهام این کار و میکرد؟



قیصر



#قیصر 

Part\_202#

بی حرف از گردنش آویزون شدم و به صورتش توی تاریکی چشم دوختم. اجزای صورتش بی شک مردانه‌ترین و جذاب‌ترین چیزهایی بودن که می‌دیدم.

با اینکه این مدت توی بازیگری، بازیگرهای زیادی و دیده بودم که زیادی خوش‌تیپ بودن آمل نمیتونستم منکر مردانگی‌های اغواکننده‌ی قیصر بشم.

## قیصر

وارد اتاق شدیم و من و روی تخت گذاشت و خودش هم کنارم دراز کشید. من با این موقعیت دوباره پرت شدم تو گذشته...

گذشته‌ای که برام حسابی زجرآورده بود. گذشته‌ای توی این خونه که همیشه برام اشک و آه و ناله به همراه داشت!

- بوی لعنتیت یه جوری آدم و دیوونه میکنه که نگم، این لعنتی حتی مرده رو زنده میکنه.

لبخند زدم. داشتم ذوق میکردم، لذت می‌بردم. قیصر— داشت ازم حسابی تعریف میکرد و همین برام کافی بود.

روی بازوهاش وایساد و همینطور بی‌حرف به صورتم زل زد و عمیق نگاهم کرد که خجالت کشیدم.



## قیصر

این از اون نگاه‌های عجیب جدیدش بود! نگاهی که اولین بار می دیدمش و انگار که تا درونم رسوخ کرده بود و همه چیز درونم رو بی چون و چرا می دید.

- زیادی خوشگلی!

انگشتش و با نوازش روی صورتم کشید و همه جای صورتم رو لمس کرد. انگار که واقعا داشت صورتم رو پرستش می کرد.

- وقتی فکر میکنم چطوری این چشم‌هارو خیس کردم و چطوری باعث شدم قلب کوچیکت بلرزه، از خودم متنفر میشم و بخاطر همینم هیچوقت قیصر. مهربون نبودم!

گنگ حرف می زد یا من خنگ شده بود؟

- قیصر. عاشق، صاحب ابهت نیست، صاحب خشم نیست، صاحب اون احترام قبل نیست.

## قیصر

بوسه‌ای روی لب‌هام نشوند و گردنم رو لمس کرد.  
- تو برای من حکم تخریبی و با این حال چرا دارم توی  
آتش داشتنت میسوزم؟

#قیصر 

Part\_203#

تو چشم‌اش نگاه کردم من می‌تونستم که به این مرد اعتماد  
کنم!

خودم جواب خودمو دادم این مرد هر چقدر هم خوب به  
نظر می‌رسید باز هم اون ذات کثیفش رو داشت.

دستم روی سینه‌اش گذاشتم و به عقب هولش دادم.

## قیصر

به خاطر مستی تعادلش رو از دست داد و آروم روی زمین افتاد.

تو یه لحظه اون نگاه عاشقانه اش تبدیل شد به یک نگاه پر از نفرت و من مطمئن شدم که نباید خودمو به دست قیصر بسپارم.

-تو چه غلطی کردی لاوین!

ترسیدم اما سعی کردم خودمو نیازم احساس می کردم نگاهش به خون نشسته و قابلیت اینو داره که گردنم رو خرد کنه.

-چرا لال شدی لاوین! به چه جراتی منو هول دادی؟

به من افتادم که از جاش بلند شد و به سمتم اومد.

## قیصر

-رفتار خوب به تو نیومده لاوین وقتی امشب مثل سگ باهات رفتار کردم می فهمی که نباید روی مخ من راه بری.

خودمو بیشتر به مبل چسبوندم که یه قدم جلو گذاشت و از بین دندون هاش غرید.

-واسه اون شهریار بی همه چیز که خوب لب و دهنت کش میاد و معلوم نیست چند بار تو رو روی تختش کشیده اون وقت به من که می رسی اسم رابطه ام با زنم رو میزاری ت.جاوز.

هر لحظه خشمش بیشتر می شد و می دونستم که اگه دستش بهم برسه بیچاره ام می کنه.

نگاهی به اطرافم انداختم تا یه راه نجات پیدا کنم و چشمم به شکلات خوری روی میز افتاد.

## قیصر

توی یه حرکت اونو برداشتم و همین که قیصر- نزدیکم شد  
محکم به سرش کوبیدم.

#قیصر 

Part\_204#

با بدنی که می لرزید به قیصر که محکم روی زمین افتاد نگاه  
کردم.

من چه غلطی کرده بودم!

اگه بلایی سرش می اومد باید چیکار می کردم؟

## قیصر

به سختی از جام بلند شدم و اطراف خونه رو گشتم  
خدا رو شکر هیچکس تو خونه نبود و این صحنه رو ندیده  
بود.

بالای سرش رفتم و نبضش رو چک کردم و وقتی دیدم  
نبضش هنوزم می زنه نفس راحتی کشیدم و با عجله از  
خونه اش بیرون زدم.

با هول و ولا به پشت سرم نگاه می کردم تا کسی منو نبینه.

یه تاکسی گرفتم و آدرس خونه ی جیران رو بهش دادم.

به محض رسیدن دستمو روی زنگ فشار دادم که جیران  
درو باز کرد و اومد دم در.

-معلوم هست تو کجایی لاوین من دلم هزار راه رفت  
دختر...

## قیصر

در خانه را محکم بستم و داخل رفتم.

-جیران بیا کمک کن من باید از اینجا برم دیگه نمی تونم بیشتر از این اینجا بمونم ممکنه قیصر- هر آن بیاد اینجا دنبالم.

جیران که حسابی نگرانم شده بود رو به روم ایستاد و گفت:  
-لاوین نمی خوای به من بگی چی شده؟

-جیران تو رو خدا چیزی از من نپرس فقط کمک کن از اینجا برم اگه قیصر- گیرم بیاره این بار حتما یه بلایی سرم میاره و ساده ازم نمی گذره.

جیران با این که هنوز هم کنجکاو بود ماجرا رو بفهمه کمک کرد که وسایلم رو جمع کنم.

قیصر

-جایی رو داری که بری لاوین؟

#قیصر 

Part\_205#

با ناامیدی به جیران نگاه کردم.

من واقعا جایی رو نداشتم که برم و هنوز قیصر بابت فیلمی که داشتم براش بازی می کردم دستمزد رو نداده بود که بتونم خودم خونه بگیرم.

-نه جیران جایی رو ندارم اما خدا بزرگه یه جایی رو پیدا می کنم بازم ازت ممنونم که بهم پناه دادی...



## قیصر

جیران منو تو بغلش فشار داد و گفت:

-تو که افتخار ندادی پیشم بمونی اما خب هر کاری که داشتی بهم زنگ بزن.

-باشه عزیزم همین که تو این موقعیت بهم جا دادی برای من خیلی ارزشمند بود ولی خب منم نمی خوام تو دردسر بیفتی و اصلا هم دوست ندارم دوباره گیر قیصر- بیفتم واسه همین مجبورم که از اینجا برم.

با زنگ خوردن گوشی جیران ازش دل کندم و بعد از خداحافظی های نهایی از خونه اش بیرون رفتم و سوار تاکسی که گفته بودم منتظرم بمونه شدم.

-خانم کجا میرید؟

شاید این اولین بار بود که تا این حد احساس بی پناهی می کردم آرام لب زدم.

## قیصر

-اقا فعلا حرکت کنید بعد آدرس رو بهتون میگم.

راننده که مشخص بود مرد خوبیه باشه ای گفت و راه افتاد.

انگار اونم فهمیده بود جایی رو ندارم برم که دیگه سوالی ازم نپرسید و همون طور توی خیابون ها چرخ زد.

فکر کنم یکی دوساعت گذشته بود از زمانی که سوار این ماشین شده بودم واسه همین به راننده گفتم نگه داره و پیاده شدم.

تموم حواسم پیش قیصر بود اگه بلایی سرش می اومد چی؟

#قیصر 

پوزخندی زدم.

چه بلایی می خواست سرش بیاد وقتی داشت نفس می کشید و نبضش می زد!

سرمو تکون دادم تا فکر قیصر ازش بیرون بیاد.

الان باید به جای فکر کردن به قیصر— به خودم فکر می کردم تا ببینم امشب رو می تونم کجا بمونم.

اولین نفری که به ذهنم رسید هدیه بود اما خب می دونستم که قیصر. الان اونو به شدت تحت نظر داره چون می دونه تنها دوست منه و اگه بهش زنگ بزنم حتما قیصر. پیدام می کنه واسه همین ریسک نکردم.

## قیصر

شماره های گوشیم رو بالا پایین کردم و در نهایت به اسم شهریار رسیدم.

من همین امشب از دست اون فرار کرده بودم و نمی دونستم اگه بهش زنگ بزنم بازم جوابمو میده یا نه اما خب چاره ی دیگه ای نداشتم.

چند تا بوق خورد اما جوابی بهم نداد.

تازه یادم اومد که گفته بود امشب به مهمونی دعوته.

آه از نهادم بیرون اومد ساعت ۳ شب بود و اصلا جلوه ی خوبی نداشت که کنار خیابون ایستاده بودم.

ماشین ها مدام برام چراغ می زدن و بعضی- جوون ها هم بهم پیشنهاد های بی شرمانه می دادن و من هر بار به جای جواب دادن فقط بیشتر تو خودم جمع می شدم.

## قیصر

کنار جدول ها نشستم و کیفمو تو بغلم گرفتم که صدای  
تماس گوشیم بلند شد.

با دیدن اسم شهریار نور امیدی تو دلم روشن شد و سریع  
تماس رو وصل کردم.

-به به لاوین خانم پارسال دوست امسال آشنا ما با هم  
برای امشب یه قرارهایی داشتیم مگه نه!

-شهریار میشه کمکم کنی؟

صداش تو یه لحظه نگران شد و تقریباً داد زد.

-تو کجایی لاوین؟

#قیصر 

نگاهی به اطرافم انداختم.

واقعا نمی دونستم کجام واسه همین گفتم:  
-از دست قیصر- فرار کردم شهریار الانم نمی دونم کجام  
برات لوکیشن می فرستم اگه می تونی خودتو برسون من  
خیلی ترسیدم.

زیر لب چیزی گفت که صداهش به گوشم نرسید و نفهمیدم  
دقیقا چی گفت.

-ادرس رو برام بفرست لاوین برو یه گوشه کناری این وقت  
شب تو خیابون موندن خطرناکه  
بدون حرف تماس رو قطع کردم و بلافاصله براش لوکیشن  
فرستادم.

## قیصر

انگار من اون آدمی نبودم که از دست شهریار و حرف های  
جیران که دلمو خالی کرده بود به خونه ی جیران پناه آورده  
بودم و حالا دوباره داشتم می رفتم تو دام شهریار...

خودمو کنار جدول ها کشیدم و یه جایی که به نسبت  
تاریک تر بود نشستم تا کمتر توی دید باشم.

نمی دونم چقدر طول کشید اما می دونم که شهریار با تموم  
سرعتش خودشو به اینجا رسوندی بود.

چراغ های ماشین رو روی روشن ترین حالت قرار داد و  
وسط بزرگراه از ماشین پیاده شد و دنبالم گشت.


از جام بلند شدم و سمت شهریار رفتم که با تردید دستمو  
گرفت و گفت:  
-خوبی لاوین!

## قیصر

چی شده تو چرا حال و روزت اینه عزیزم...

پوزخندی زدم من کی بهش اجازه داده بودم به من بگه عزیزم و باهام صمیمی بشه که خودم خبر نداشتم.

خوب بودم؟ معلومه که نه من زده بودم تو سر قیصر— و اونو تو بدترین وضعیت ول کرده بودم و فرار کرده بودم.

#قیصر 

Part\_208#

نگاهی به اطرافم انداختم احساس می کردم قیصر- همه جا دنبال میاد واسه همین به سختی لب زدم.



## قیصر

-منو از اینجا دور کن شهریار...

انگار آشفتمگیم کامل تو صورتم مشخص بود که شهریار بی خیال پرسیدن سوال دیگه ای شد و دستمو گرفت و سمت ماشین برد.

به محض این که پشت فرمون قرار گرفت با سرعت راه افتاد و من که جا و مکانی رو نداشتم مجبور شدم خودمو به دستش بسپارم.

جیران بهم تذکر داده بود که شهریار آدم مناسبی نیست اما من تو مدتی که تو خونه اش بودم بدی ای ازش ندیده بودم که بخوام ازش بترسم.

درسته گاهی اوقات پاشو بیشتر از گلیمش دراز می کرد اما خب همیشه هوای منو داشت و تو هر شرایطی بهم کمک می کرد.

## قیصر

دلم می خواست هر طور که شده ذهنمو از اون همه فکر  
و خیال آزاد کنم واسه همین رو کردم به شهریار و گفتم:  
-میشه لطفاً یه موزیک بزاری!

با تعجب نگاهم کرد و در نهایت نتونست سکوت کنه.

-من دارم از ترس و نگرانی سخته می کنم لاوین اون وقت تو  
میگی موزیک بزارم یعنی واقعا تو نسبت به همه چیز انقدر  
بی خیالی؟

باید می گفتم که چی به روزم اومده!

نفسمو کلافه بیرون دادم و به بیرون خیره شدم.

می دونستم ممکنه با این کارا عصبیش کنم اما اون به من  
ثابت کرده بود که بهم آسیبی نمی زنه واسه همین ترسی از  
عصبی شدنش نداشتم.

## قیصر

چند ثانیه سکوت کرد و بعد که دید من حرفی نمی زنم  
دستشو سمت ضبط برد و روشنش کرد.

#قیصر 

Part\_209#

با لبخند به بیرون خیره شدم.

هیچ حسی- تو اون لحظه نمی تونست برای من بهتر از این  
باشه که موزیک گوش بدم و تو افکار خودم غرق بشم.

گوشمو به موزیک سپردم.

میدونی چیه بهت حس من حتی اگه باشه آخر این قصه  
بد

## قیصر

بالا پایین کنیم همه شهر و نصف شب قشنگه چون توام  
دیوونه ای مٹ من

وقتی میگذره همه زندگی عین باد شبا که پیش منی حیفه  
خواب

فرقی نداره دلت چیو کی بخواد حله با یه نگات  
بیا خودم میدم پا به تله ات میشم با هرکی سر راهته طرف  
با تو خوبه دیوونگی حتی با تو خوبه کار غلط ...

شدیداً توی افکار خودم غرق بودم که شهریار ماشین رو  
مقابل یه خونه ویلایی خیلی معمولی نگه داشت.

سمت من برگشت و گفت:

\_ خوب تعریف کن لاوین! بگو ببینم چی می خواستی بگی به  
هر حال من باید بهت پناه بدم و باید بدونم که تو چیکار  
کردی که اینجوری فراری ای.

آب دهنمو پر سر و صدا قرص دادم و سرمو پایین انداختم.

## قیصر

به شهریار حق می‌دادم که بخواد همه چیز رو بدونه.

به هر حال قرار بود بهم پناه بده و من باید یه خلاصه از کارایی که کرده بودم رو برایش تعریف کنم.

\_من و قیصر- با هم رفتیم خونهایش اون مست بود و باهام خیلی خوب و با محبت صحبت می‌کرد منم خامش شدم و باهاش رفتم خونش اما بعدش فهمیدم که قیصر- اصلاً لیاقت منو نداره و برای اینکه از دستش فرار کنم مجبور شدم با یه چیزی بزنم تو سرش و بعد فرار کنم.

#قیصر 

Part\_210#

@Vip Roman

## قیصر

شهریار با این حرفم چشماش از تعجب گرد شد و تقریباً داد زد.

\_تو چیکار کردی لاوین! اصلاً حواست هست که ممکنه بلایی سر قیصر- بیاد و آگه این اتفاق بیفته خانواده‌اش محاله تو رو راحت بذارن؟

اصلاً دلم نمی‌خواست یه نفر اینجوری ته دلمو خالی کنه واسه همین سریع گفتم:

\_من نبضشو چک کردم شهریار حالش خوب بود نگران نباش قیصر- سخت‌تر از این حرفاست که با این ضربه‌ها بلایی سرش بیاد حالا هم که همه چیز رو فهمیدی میشه بریم داخل من واقعاً ترسیدم و حال خوبی ندارم که تو منو ننگه داشتی اینجا و داری سوال و پرسش می‌کنی.

شهریار انگار هنوز هم خیالش راحت نشده بود که کلید رو به سمت من گرفت و گفت:

## قیصر

\_تو برو داخل لاوین من برم یه سر و گوشی آب بدم ببینم  
یه وقتی بلایی سر قیصر نیومده باشه بعد میام پیشت.

با اینکه از تنهایی تو اون شرایط می ترسیدم اما نخواستم که  
بهش نه بگم واسه همین سرمو تکون دادم و کلید رو از  
دستش گرفتم.

از ماشین پیاده شدم و وارد اون خونه شدم.

بعد از بستن در چراغ‌های ماشین دور شد و من فهمیدم  
که شهریار رفته.

با ترس و لرز وارد خونه شدم و کلید برق رو فشار دادم.

با روشن شدن خونه تازه نگاهم به دیزاین ساده و قدیمی  
خونه خورد و متوجه شدم که سقف خون چوبیه.

## قیصر

اصلاً از چنین خونه‌هایی خوشم نمی‌اومد و بهم حس خوبی نمی‌داد.

#قیصر 

Part\_211#

روی زمین نشستم و پاهامو توی شکمم جمع کردم.

به پشتی تکیه دادم و منتظر به در خیره شدم تا ببینم کی شهریار میاد و منو از این تنهایی در میاره.

هنوزم ترس تو وجودم بود اما ترسم از این نبود که قیصر-  
بلایی سرش اومده باشه و تموم نگرانیم این بود که قیصر-  
پیدام نکنه.



## قیصر

نمی دونم چند ساعت توی اون وضعیت موندم که در  
خونه زده شد.

به سختی از جام بلند شدم.

خونه ی به این درب و داغونی قطعا که یه کلید بیشتر  
نداشت و شهریار بود که پشت در مونده بود.

آروم آروم سمت در ورودی رفتم و برای احتیاط به دم در  
که رسیدم گفتم:  
- کیه؟

صدای شهریار که به گوشم خورد نفس راحتی کشیدم و  
درو باز کردم.

سوالی نگاهش کردم که گفت:

## قیصر

-خبری از آمبولانس و هیچ چیز دیگه ای در خونش نبود  
پرس و جو که کردم گفتن از خونه زده بیرون اما سرش  
خونی بوده.

با این حرفش بیشتر بدنم شروع به لرزیدن کرد.

اگه ما رو تعقیب کرده باشه و تا اینجا اومده باشه چی!

سوالمو به زبون آوردم و با نگرانی زیاد اینو از شهریار  
پرسیدم.

-نگران نباش لاوین تو جات اینجا امنه من نمی‌زارم که  
دست قیصر- بهت برسه فقط باید خودتم قول بدی که  
دیگه سمتش نری و گولش رو نخوری.

قطعا که یک اشتباهه را دوبار تکرار. نمی‌کردم و محال بود  
که خام قیصر شوم.

شهریار نگران نباش من اشتباهی نمی کنم و دیگه بدون  
هماهنگی با تو از این خونه بیرون نمیروم.

راضی لبخندی زد و کنارم نشست.

تازه نگاهم به ظرف های غذای داخل دستش افتاد که  
بازشون کرد و جلوی من و خودش گذاشت.

-احساس کردم فشار و قندت افتاد اینو خریدم بخوری یه  
کم خون بیاد تو دست و پات و این رنگ و روی داغونت  
از بین بره.

## قیصر

به کباب و جیگر هایی که داخل ظرف یک بار مصرف بود نگاه کردم و انگار تازه متوجه شدم که تاه حد گرسنه ام.

با قدردانی بهش نگاه کردم.

شهریار از اون دسته آدم هایی بود که همیشه حواسش به همه چیز بود و نمی گذاشت کسی که کنارش سخته بکشه.

-اتفاقا خیلی گرسنه بودم... ممنون شهریار...

لبخندی زد و با چشم و ابرو اشاره کرد که هر چه زودتر غدامو بخورم تا از دهن نیفتاده.

قاشق پلاستیکی رو برداشتم و یه تیکه از کباب رو روی نون گذاشتم و توی دهنم گذاشتم.

## قیصر

از طعم خوبش غرق لذت شدم و استخدام بیشتر شد.

شهریار لقمه ای جگر برای خودش گرفت و آروم آروم شروع به خوردن کرد اما من چنان معده ام تحریک شده بود که تند تند لقمه می گرفتم و می خوردم.

غذام که تموم شد عقب کشیدم و نفس سنگینی کشیدم.

انقدر غذا خورده بودم که نفسم به سختی در می اومد.

-خیلی ممنون شهریار خیلی بهم چسبید واقعا خوشمزه بود.

لبخندی زد و همون طور که ظرف ها رو داخل پلاستیک می گذاشت گفت:

-نوش جونت...

به نظرم زشت بود که بخوام همه ی کارا رو به اون بسپارم  
واسه همین پلاستیک رو از دستش گرفتم و گفتم:  
-بده به من تا جمع کنم شهریار تو رو امشب زیاد از حد به  
دردسر انداختم.

شهریار بدون ذره ای تعارف پلاستیک رو به دستم داد و  
گفت:

-اینجا دیگه خونه ی من نیست که مهمون باشی تو اینجا  
خودت یه جورایی صاحب خونه به حساب میای و به  
نظرم ایرادی نداره اگه بخوای کاری انجام بدی.

## قیصر

احساس امنیت با این حرف خیلی بیشتر شد این که بدونم اینجا شبیه خونه ی خودمه خیلی حس خوبی بهم می داد.

پلاستیک به دست وارد آشپزخونه شدم و پلاستیک ظرف های یک بار مصرف رو داخل سطل اشغال جا دادم.

آشپزخونه هم دقیقا شبیه پذیرایی قدیمی بود و کابینت های فلزی بدجوری تو ذوق آدم می زد.

این کارو که انجام دادم از آشپزخونه بیرون اومدم و با شهریاری که یه بالش زیر سرش گذاشته بود و تو همون پذیرایی دراز کشیده بود رو به رو شدم.

-ببخشید که نمی تونم بشینم و باهات صحبت کنم چندین ساعته که درگیر مهمونی بودم و حسابی خسته ام.

سرمو تگون دادم و راحت باشی بهش گفتم.

## قیصر

همین که رفته بود مهمونی و مست برنگشته بود خیلی خوب بود و یه امتیاز مثبت به حساب می اومد.

شهریار که نفس هاش منظم شد و خوابش برد از جام بلند شدم و سمت تک اتاق خونه حرکت کردم.

#قیصر 

Part\_214#

دستگیره ی در رو آروم سمت پایین کشیدم و درو باز کردم که لولهاش شروع به صدا دادن کرد.



## قیصر

دندون هامو روی هم گذاشتم و محکم فشار دادم لعنتی  
مثلا می خواستم بی سر و صدا برم و مزاحمتی برای شهریار  
ایجاد نکنم.

شهریار با این صداها آروم تکونی خورد و بعد از این پهلو  
اون پهلو شدن دوباره خوابش برد.

از داخل کمد دیواری که پر از تشک و پتو بود برای خودم  
یه تشک ، پتو و بالش برداشتم و بعد از پهن کردنشون  
دراز کشیدم.

من محال بود بتونم زیاد تو این خونه طاقت بیارم باید هر  
چه زودتر خودمو از دست این خونه نجات می دادم و از  
اینجا می رفتم البته این بار با هماهنگی شهریار.

چشم هامو روی هم گذاشتم که تصویر قیصر- که روی  
زمین افتاده بود و از سرش خون می اومد جلوی چشمام  
ظاهر شد.

## قیصر

با ترس چشمامو باز کردم.

لعنتی قرار نبود اون حتی کابوس شبام هم بشه و خواب راحت رو ازم بگیره.

چند ثانیه تو همون حالت و با چشم باز موندم و وقتی که احساس کردم چشمام داره گرم میشه سعی کردم خودمو هر جور که شده به آرامش دعوت کنم و به جای فکر کردن به قیصر به آینده و موفقیت خودم فکر کنم.

-لاوین...لاوین نمی خوای بیدار بشی!

لاوین تا تو خواب باشی من نمی تونم تنهات بزارم و برم بیرون بیدارشو...

## قیصر

آروم لای پلک هامو باز کردم و به شهریار که به چهارچوب  
در تکیه داده بود و صدام می زد خیره شدم.

کش و قوسی به بدنم دادم و با صدای گرفته گفتم:  
-ساعت چنده؟

#قیصر 

Part\_215#

\_ده صبحه من می خوام برم سر کار نمی تونم تو خواب  
باشی از خونه بزنم بیرون.

به سختی از جام بلند شدم و دستمو روی سر دردناکم  
گذاشتم.

## قیصر

\_شهریار من نمی‌تونم تو این خونه تنها بمونم اصلاً از اینجا می‌ترسم به نظرم این محله اصلاً امن نیست.

شهریار اومد کنارم نشست و گفت:

\_من هم دوست ندارم که تو رو اینجا تنها بزارم و برم اما خب چاره‌ای نیست قیصر- رو که تو بهتر از من می‌شناسی می‌دونی که اگه بریم یه جای درست و درمون حتماً پیدامون می‌کنه مجبوریم فعلاً همین جاها بمونیم تا آبا از آسیاب بیفته و بعد بریم یه جای درست و حسابی.

ناچار سرمو تکون دادم و از جام بلند شدم.

\_من میرم دیگه لاوین اگه کاری داشتی بهم زنگ بزن.

خداحافظی از شهریار کردم و وارد آشپزخونه شدم.

## قیصر

به نون‌های تازه‌ای که شهریار خریده بود و روی میز گذاشته بود نگاه کردم و در یخچال رو باز کردم.

نمی‌دونم شهریار کی بیدار شده بود که کلی خرید برای خونه انجام داده بود و کل یخچال رو پر کرده بود.

قالب پنیر رو برداشتم و پشت میز نشستم و مشغول خوردن صبحونه شدم.


احساس می‌کردم به خاطر استرسی که داشتم اشتها هم بیشتر شده بود و مدام احساس گرسنگی می‌کردم.

بعد از اینکه حدود نصف نون رو خوردم با شکمی که حسابی جلو اومده بود از جام بلند شدم و بدون جمع کردن میز و آشپزخونه به سمت اتاق رفتم.

## قیصر

گوشیمو برداشتم و روشنش کردم نگاهی به حجم زیاد تماس و پیام‌ها از طرف قیصر انداختم و پوزخندی زدم.

باید سیم کارتمو عوض می‌کردم تا دیگه نتونه برام مزاحمتی ایجاد کنه.

#قیصر 

Part\_216#

خیلی دوست داشتم با هدیه ملاقات کنم اما باید قبلش با شهریار مشورت می‌کردم اون خیلی بیشتر از من صلاح و مصلحت رو می‌دونست و قشنگ خبر داشت که چه کاری رو خوبه انجام بدیم و چه کاری رو بده.

دوباره گوشی رو خاموش کردم و روی تخت دراز کشیدم.

## قیصر

ساعدمو روی سرم گذاشتم و به آینده‌ام فکر کردم.

حالا که رسماً خونه قیصر رو ترک کرده بودم و راه برگشتی هم نداشتم باید چیکار می‌کردم؟

قطعاً که نمی‌شد تا آخر عمرم آویزون شهریار بمونم و بدون داشتن پول اجازه بدم که اون خرج زندگیم رو بده.

تو همون چند تا سکانس که تو فیلم قیصر بازی کرده بودم فهمیده بودم که به شدت به بازیگری علاقه دارم و این شغل می‌تونه شغل مناسبی واسه من بشه.

البته باید اینم در نظر می‌گرفتم که فیلم قیصر هنوز پخش نشده و من به عنوان بازیگر شناخته شده نیستم و ممکنه که بهم نقشی پیشنهاد نشه.

## قیصر

باید تو این مورد هم بازم دست به دامن شهریار می‌شدند و از اون کمک می‌گرفتم که برام یه کاری پیدا کنه.

خودش روز اول بهم گفته بود که اگه به بازیگری علاقه داشته باشم می‌تونه کمک کنه و من الان شدیداً به کمکش احتیاج داشتم.

چشم‌هامو روی هم گذاشتم قطعاً که با بازیگری زندگی من دچار تحول بزرگی می‌شد و خیلی تغییر می‌کرد.

لبخندی روی لبم نشست من باید به هر متی که شده یک آدم موفق می‌شدم و به قیصر- نشون می‌دادم که من برای موفق شدن نیازی به اون ندارم.

پوزخندی به خوش خیالی خودم زدم. @Vip

#قیصر 



تنها چیزی که باعث می‌شد به آینده‌ام امید داشته باشم حضور شهریار و حمایت‌هاش بود. شهریار برعکس حرفی که زده بود ظهر با حال آشفته به خونه برگشت.

انقدر حالش ناچور بود که احساس کردم قیصر - خفتش کرده واسه همین به سمتش رفتم و گفتم: - چی شده شهریار؟ اتفاق بدی افتاده؟

همون طور که سر و وضعش را مرتب می‌کرد گفت: - داشتیم فیلمبرداری رو انجام می‌دادیم که قیصر - رسید. صحنه رو به هم ریخت و سر من آوار شد.

با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم.

## قیصر

قیصر- رسماً دیوونه شده بود و نمی فهمید که داره چیکار می کنه.

\_جلوی اون همه آدم و گروه فیلمبرداری بهت حمله کرد؟

پوزخندی زد و خاک لباس هاشو تگون داد.

\_آره منم فکرشو نمی کردم با آبروی خودش بازی کنه و جلوی بقیه این روی خودشو نشون بده اما ظاهراً اشتباه می کردم. تا تونست حرصشو سر من خالی کرد و بعدشم از صحنه فیلمبرداری بیرونم کرد.

چند برگ دستمال برداشتم و روی زخم روی پیشونیش گذاشتم.

## قیصر

\_ خوب تو چیکار کردی شهریار؟ نکنه تموم این مدت صبر کردی و بهش نگاه کردی که هر کاری دلش خواست بکنه!

دستمال رو از دستم گرفت و محکم روی زخمش فشار داد تا خونش بند بیاد.

\_ دقیقاً هیچ دفاعی از خودم نکردم چون فردا می‌خوام برم از دستش شکایت کنم. جلوی اون همه آدم به من حمله کرده و آبرومو برده اصلاً هم نمی‌تونه انکارش کنه.

ترسیده به شهریار نگاه کردم.

من قیصر - رو خیلی خوب می‌شناختم و می‌دونستم که پا روی دم اون گذاشتن اصلاً عواقب خوبی نداره.

#قیصر 

Part\_218#

## قیصر

\_تو رو خدا بی خیال شو شهریار.

دستشو گرفتم و این بار با حالت التماس گفتم:  
\_قیصر. اگه لج کنه هیچکس جلودارش نیست اگه دستش  
به من برسه پوست منو می کنه و این بار راهی هم برای  
فرارم باز نمی ذاره.

یهو یاد یه چیزی افتادم و رو به شهریار گفتم:  
\_اصلاً مطمئنی که الان تعقیبت نکرده و دنبالت نیومده!

پوزخندی بهم زد.

\_چرا انقدر ازش می ترسی لاوین! چرا نمی خوای بفهمی  
ضعف نشون دادن جلوی چنین آدمایی فقط اونا رو

## قیصر

گستاخ‌تر و پرروتر می‌کنه که هر کاری دلشون خواست  
انجام بدن.

انگار تو یه لحظه دچار جنون شدم.

صدامو از حد معمول بالاتر بردم و تقریباً داد زدم.

\_آره من از قیصر\_ می‌ترسم. من از مردی که وقتی دیوونه  
بشه هر کاری از دستش برمیاد می‌ترسم. تو هم اگه ازش  
نمی‌ترسی به خاطر اینکه که زهر دستشو نچشیدی.

شهریار نگاهم کرد و گفت:

\_اگه این زهر دستش نیست پس چیه! اون هر کاری که  
می‌تونست رو انجام داد من نمی‌تونم بیکار بشینم و اجازه  
بدم اون مردک هر کاری دلش می‌خواد بکنه و بعد به ریش  
من بخنده که ازش ترسیدم و هیچ اقدامی نکردم.

## قیصر

خسته بودم و نمی‌تونستم دیگه ریسک کنم واسه همین رو  
کردم به شهریار و گفتم:

\_باشه اگه می‌خوای تو رقابت با قیصر برنده بشی. صبر کن  
اول من از پیشت برم بعدش برو و ازش شکایت کن.

دستشو روی پهلویش که مشخص بود حسابی درد می‌کنه  
گذاشت.



#قیصر

Part\_219#

\_این حرفا یعنی چی لاوین؟ تو جایی رو نداری که بری حتی  
اگه داشته باشی هم اونجا اصلاً امن نیست قیصر هر جا که  
بری پیدات می‌کنه همین حالا هم من با کلی احتیاج اومدم  
که تعقیبم نکنه و اینجا رو پیدا نکنه و جات پیش من از  
همه امن‌تره.

## قیصر

\_من با کسی- که با قیصر- سر جنگ داشته باشه نمی‌تونم  
توی یه خونه بمونم شهریار خودت که گفتی من از قیصر-  
می‌ترسم و نمی‌تونم چنین ریسکی رو قبول کنم.

تسلیم شد.

انگار موندن من اینجا زیادی براش مهم بود که بی خیال  
خواسته اش شد.

\_باشه لاویم شکایت نمی‌کنم اما یه روز، یه جا غلطی که  
امروز کرد رو جبران می‌کنم و به حسابش می‌رسم تو هم  
دیگه با رفتنت منو تهدید نکن یه بار که گذاشتم بری رفتی  
و نزدیک بود یه قاتل بشی- این بار دیگه اجازه نمیدم بری  
سمت قیصر.

\_خودمم تمایلی ندارم که برگردم پیشش.

## قیصر

\_ شدیداً داره دنبالت می‌گرده لاوین می‌دونی که اگه پیدات کنه من نمی‌تونم جلوش رو بگیرم و اون می‌تونه تو رو بیره چون هنوز شرعاً شوهرته.

دستی روی صورتم کشیدم باید هرچه زودتر از اون اسم کوفتی که توی شناسنامه ام بود و اجازه می‌داد قیصر- هر غلطی می‌خواد بکنه خلاص می‌شدم.

\_ دوباره کارای طلاقم رو پیگیری کن شهریار فقط این بار نامحسوس‌تر که قیصر- متوجه نشه تو داری دنبال کارا میری اصلاً دوست ندارم که بفهمه من پیش تو می‌مونم اون همین حالا هم به من اعتماد نداره و اگه اینو بفهمه در مورد بد فکر می‌کنه.

شهریار از جاش بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت.

#قیصر 

Exchange Group | 680



\_قضاوت کردن تو رو داره که خودش بی عیب و نقص باشه نه قیصری که زندگی خودش پر از ایراده.

اینو گفت و وارد آشپزخونه شد.

منظورش از ایراد دقیقاً چی بود؟

اصلاً قیصر- چه مشکلی داشت که شهریار در موردش اینجوری حرف می زد؟

با این که به شدت کنجکاو بودم واقعیت رو در مورد قیصر از زبون شهریار بشنوم اما به نظرم درست نبود که بیشتر از این با این حال بدش اونو به حرف بگیرم و مجبورش

## قیصر

کنم که برام توضیح بده واسه همین سمت آشپزخونه رفتم تا اگه کمک لازم داشت بهش بکنم.

یه لیوان آب خورد و با دیدن غذای حاضری که درست کرده بودم گفتم:

\_تازه خواستم زنگ بزنم و از بیرون غذا سفارش بدم فکر نمی کردم حال و حوصله آشپزی کردن رو داشته باشی.

خندیدم و گفتم:

\_یه جوری میگی آشپزی انگار از کله سحر بیدار شدم و چند تا قابلمه غذا بار گذاشتم یه بندری که دیگه این حرفا رو نداره. برو دست و صورتت رو بشور و لباساتو عوض کن تا از این سر و وضع در بیای منم تو این فاصله میز رو آماده می کنم که باهم ناهار بخوریم.

بی حرف آشپزخونه رو ترک کرد و سمت سرویس رفت.

## قیصر


میز رو خیلی خیلی ساده آماده کردم و روی یکی از صندلی‌ها نشستم و منتظر شهریار موندم.

چند دقیقه بعد با سر و وضع مرتب به آشپزخونه اومدم.

زخم دست و پیشونیش رو با چسب بسته بود و یه دونه کبودی که زیر چشمش بود پررنگ‌تر از چند دقیقه قبل شده بود.

\_درد نمی‌کنه؟

رد نگاهمو گرفت و به کبودی زیر چشمش رسید.

#قیصر 

Part\_221#

## قیصر

بادی به غبغبش انداخت و برای این که نشون بده این دردها براش چیزی نیست گفت:

\_نه اون مردک فکر می کنه پهلوونه اما اگه پهلوون هم باشه پهلوون پنبه است.

از این تعبیرش از قیصر خنده ام گرفت.

اگه به گوشش می رسید که شهریار در مورد چنین حرفی زده قطع به یقین این بار سراغش میومد و به قصد کشتن اونو می زد تا بفهمه پهلوون پنبه یعنی چی.

یه لقمه برای خودم گرفتم و بی اراده سوال بعدیم رو به زبون آوردم.

مثلاً می خواستم اذیتش نکنم و سوال پیچش نکنم اما به حدی ذهنم درگیر بود که اصلاً متوجه کارهای خودم نمی شدم و نمی فهمیدم که چه کاری درسته و چه کاری غلط.

## قیصر

\_دیگه نمی‌خوای بری سر کارش؟

\_من که نمی‌تونم قرارداد رو فسخ کنم اگه خودش بیخیال بازی کردن من توی این فیلم بشه و مبلغ جریمه رو بده من از خدومه که دیگه ریختش رو نبینم.

متاسف سرمو تگون دادم.

تموم این اتفاق‌ها به خاطر من اتفاق افتاده بود و من واقعاً نمی‌دونستم چه جوری می‌تونم از شهریار بابت کمک‌هاش تشکر کنم.

\_واقعا متاسفم که به خاطر من توی دردسر افتادی.

\_اگه بلاپی همسر— من میاد به خاطر سهل‌انگاری‌های خودمه لاوین لازم نیست تو خودتو مقصر— بدونی. من و

## قیصر

قیصر- خیلی وقته که با هم مشکل داریم. من به پیشنهاد مسلم این نقش رو قبول کردم و حاضر شدم تو این فیلم بازی کنم مسلم فکرمی کرد که این دشمنی که دلیل خاصی هم نداشت رو باید تموم کنیم و منم پیشنهادشو قبول کردم اما قیصر- از همون روز اول شمشیر رو از رو بست و بدرفتاری هاشو نشون داد امروزم که پرونده اش رو با این کتک کاری و آبروریزی بست و تمومش کرد.



#قیصر

Part\_222#

دوباره برای خودم یه لقمه گرفتم.

\_اونی که آبروش رفته قیصره نه تو شهریار.

## قیصر

یادت که نرفته تو داشتی درست و حسابی کارتو می کردی و اون بوده که بدون دلیل به سمت یورش آورده و کتک کاری کرده به نظرم واسه یه کارگردان اصلاً خوب نیست که چنین کاری رو انجام بده اونم تو جمع و جلوی چشم اون همه آدم که قطعاً یکیشون فیلم گرفته و پخش می کنه.

\_ نمی دونم لاوین من اون لحظه انقدر درگیر بودم که متوجه نشدم کسی\_ فیلمبرداری کرده یا نه اما حق با توئه احتمالاً یه نفر توی اون جمع پیدا میشه که یه فیلمی گرفته باشه و با پخش کردنش روی واقعی قیصر\_ رو به مردم نشون بده.

\_ حتماً این اتفاق می افته ولی شهریار به نظرم واسه کارگردان اصلاً چیز عجیبی نیست.

\_ به اندازه کافی بدنام می شه و براش کافیه.

## قیصر

ناهار رو که خوردیم یه قرص مسکن به شهریار دادم تا بخوره و بخوابه تا دردهای بدنش بهتر بشه.

دیگه داشتم از توی این خونه موندن خسته می‌شدم و دوست داشتم که از خونه بزنم بیرون.

دوباره گوشیمو روشن کردم.

یادم رفته بود از شهریار بپرسم که می‌تونم به هدیه زنگ بزنم یا نه واسه همین به اتاق رفتم تا ازش سوال کنم که دیدم خوابش برده.

نفسمو کلافه بیرون دادم و از اتاق بیرون رفتم.

گوشیمو روی حالت هواپیما گذاشتم و مشغول بازی باهاش شدم تا سرگرم بشم و کمتر حوصله ام سر بره.



## قیصر

یکم که بازی کردم چشمام درد گرفت و مجبور شدم گوشی رو کنار بزارم چرا شهریار بیدار نمی‌شد!

دوباره بهش سر زدم و دیدم که هنوزم خوابه.

#قیصر 

Part\_223#

به سمت آشپزخونه رفتم و وسایلی که شهریار خریده بود رو چک کردم و با دیدن شیر و طالبی و موز و بستنی تصمیم گرفتم که یه نوشیدنی خنک و خوشمزه درست کنم که با شهریار بخوریم و حالمون جا بیاد.

همه ی مواد رو داخل میکسر ریختم و وقتی مطمئن شدم که خوب ترکیب شده یه ذره ازش تست کردم تا مطمئن بشم خوشمزه شده.

## قیصر

با خوردن طعمش به زبونم از لذت چشم هامو روی هم گذاشتم.

به معنی واقعی کلمه فوق العاده شده بود و من عاشقش شدم.

با هزار زحمت از داخل کابینت ها دوتا لیوان بزرگ که طرح قدیمی داشت و آبی رنگ بود رو پیدا کردم و از نوشیدنی که درست کرده بودم داخل لیوان ها ریختم.

نمی تونستم بیشتر از این تنهایی رو تحمل کنم واسه همین سینی شامل نوشیدنی ها رو روی اپن گذاشتم و سمت اتاق رفتم.

در اتاق رو آروم باز کردم و وقتی شهریار رو دیدم چند تقه به در زدم تا شاید با این کارم بیدار بشه اما انقدر خوابش

## قیصر

عمیق بود که کوچک ترین تکونی نخورد و اصلا حرکت نکرد.

این بار از در فاصله گرفتم و وارد اتاق شدم.

نزدیک تختش که رسید لبامو تر کردم و آروم اسمش رو صدا زدم.

من هنوز شناخت خیلی زیادی از شهریار نداشتم و می ترسیدم از اون آدمایی باشه که وقتی از خواب بیدارش می کنی عصبانی میشه.

بازم حرکتی نکرد.

تو تموم مدتی که تو خونه اش زندگی می کردم هیچ وقت دقت نکرده بودم که چقدر خوش خوابه و خوابش سنگینه.

این بار جلوتر رفتم.

می ترسیدم.... من از این که تو این خونه با یه مرد غریبه  
داشتم زندگی می کردم واقعا می ترسیدم.

با وجود این که شهریار بهم ثابت کرده بود که نیت بدی  
نداره و بهم آسیب نمی زنه اما بازم یه ترس خاصی توی  
وجودم بود که نمی دونستم دلیلش چیه.

انقدر جلو رفتم که نفهمیدم کی درست کنارش ایستادم.

## قیصر

دستم و آرام روی شونه اش گذاشتم و تکونی بهش دادم.

-شهریار...

دیگه کم کم داشتم شک می کردم که نکنه داره نقش بازی می کنه که آرام لای پلک هاشو باز کرد و گیج بهم خیره شد.

مشخص بود که هنوز خوب موقعیتش رو درک نکرده و متوجه اطرافش نیست.

حالا که موفق شده بودم بیدارش کنم فاصله ام رو باهاش بیشتر کردم و گفتم:

-نوشیدنی آماده کردم که با هم بخوریم تنهایی واقعا حوصله ام سر رفت مجبور شدم بیدارت کنم.

چشم هاشو آرام مالید و کش و قوسی به بدنش داد.

## قیصر

تو اتاق خبری از ساعت نبود واسه همین بهم نگاه کرد و گفت:

-ساعت چند شده لاوین؟

۶-

-وای دختر تو تموم این مدت بیدار بودی توی این خونه؟

دقیقا داشتی چیکار می کردی که تونستی این همه وقت طاقت بیاری خب زودتر بیدارم می کردی.

-حس کردم حال و روز خوشی نداری نخواستم آذین بشی.

تو همین حالاش هم به خاطر من به این حال و روز افتادی و در دس برات درست شده دیگه نخواستم بیشتر از این اذیت کنم و بهت زحمت بدم.

لبخندی روی لبش نشست و خیره نگاهم کرد.

-این چه حرفیه که می زنی لاوین!

من که به زور و اجبار تو این کارا رو برات انجام ندادم که الان ناراحت و ناراضی باشم.

من خودم خواستم که تو این شرایط کنارت باشم و کمترین گلایه ای هم ندارم.

نگاهش کردم من می تونستم یه روزی این لطف های شهریار رو جبران کنم؟

## قیصر

خواستم حرفی بزنم که از جاش بلند شد و خودشو به من  
رسوند.

دستشو پشت کمرم گذاشت و همون طور که سمت بیرون  
هدایتم می کرد گفت:  
-می خوام یه کاری کنی لاوین....

نگاهش نکردم و تموم حواسم به جای حرفاش روی دستی  
بود که پشت کمرم نشسته بود و حس خوبی از این نزدیکی  
بیش از حد نداشتم.

وقتی سکوتمو دید خودش به حرف اومد و گفت:  
-می خوام هر خواسته ای که داشتی بدون ذره ای تعارف  
کردن به من بگی لاوین....



## قیصر

فکر کن من همسرتم یا هر حامی که خودت فکر می کنی و تو موظفی که خواسته هات رو به من بگی.

ناخودآگاه ازش فاصله گرفتم و دور شدم.

درسته که من اصلا حس خوبی به قیصر نداشتم اما هنوزم اون شوهرم بود و اصلا دوست نداشتم که شهریار اینجوری حرف بزنه و چنین جایگاهی رو برای خودش در نظر بگیره.

قدم هامو بلند سمت آشپزخونه برداشتم و بدون جواب دادن به حرفش وارد آشپزخونه شدم و سینی رو برداشتم.

به شهریار که داشت سمت من می اومد اشاره کردم و گفتم بره تو پذیرایی.

#قیصر 

دوباره روی زمین نشستیم اما این بار با فاصله ای که من سعی در حفظ کردنش داشتم.

هر دو در سکوت کامل مشغول خوردن نوشیدنی هامون شدیم.

شهریار که لیوانش زودتر از من خالی شد لیوان خالی رو داخل سینی گذاشت و گفت:

-خدای این متاهل ها هم کیف می کنن ها همه چیزشون به راهه و یه لذت خاصی از زندگی می برن.

چرا این بحث مسخره رو تموم نمی کرد!

## قیصر

-اگه انقدر مشتاق بودی که یه نفر کارات رو بکنه می تونستی واسه خونت یه خدمتکار بگیری که هم خوب غذا درست می کنه و هم چون وظیفشه هیچ وقت کم و کسری نمیزاره.

شهریار به پشتی تکیه داد و ابروی بالا انداخت.

-نه دیگه اون کیف نمیده باید یه نفر با عشق و علاقه برات درست کنه مثل همین نوشیدنی که تو درست کرده بودی و طعمش از تموم نوشیدنی های که تا حالا خورده بودم بهتر بود.

من براش با عشق نوشیدنی درست کرده بودم!

معلومه که نه من فقط چون خودم تشنه ام بود و حوصله ام هم سر رفته بود این نوشیدنی ها رو آماده کرده بودم و هیچ عشقی هم در میان نبود.

## قیصر

-موادی که توی خونه است اگه کامل باشه نیازی به عشق  
یا هر چیز دیگه ای نیست.

-اخه لاوین همه چیز که آشپزی نیست یه کارایی هست که  
خدمتکارها انجام نمیدن واسه همین میگم زن داشتن فول  
آپشن بودن.

خنگ و گیج نگاهش کردم و آروم لب زدم.

-چه کارایی؟

#قیصر 

Part\_227#

خندید.....

Exchange Group | 700

## قیصر

از همون خنده هاپی که خیلی کم پیش می اومد روی صورتش ببینم و من اصلا حس خوبی از این خنده ها نمی گرفتم.

-لاوین چرا سعی می کنی حرف های منو نفهمی!

انگار تازه به خودم اومدم و متوجه منظورش شدم.

ناخودآگاه ازش فاصله گرفتم و دور شدم.

شهریار انگار خطرناک شده بود و حرفایی می زد که اصلا نباید جلوی منی که باهاش هیچ نسبتی نداشتم می زد.

-شهریار تو هم دوست دختر داری ...

## قیصر

به نظرم اون از همه نظر تو رو تامین می کنه و تو نیاز به کس دیگه ای نداری که تامینت کنه.

-تو داری در مورد کیانوش حرف می زنی لاوین؟

واقعا فکر می کنی اون می تونه منو سیر کنه!

کم کم بحث برام جالب شد.

روز اول فکر می کردم که شهریار واقعا کیانوش رو دوست داره اما حالا داشتم چیزی خلاف تصوراتم رو می شنیدم.

-یعنی چی شهریار؟

می خوای بگی که تو کیانوش رو دوست نداری؟

## قیصر

خب اگه دوسش نداری چرا کنار خودت نگهش داشتی و  
بهاش تو رابطه ای!

شونه ای بالا انداخت و همون طور که خیره نگاهم می کرد  
گفت:

-معلومه که دوسش ندارم کیانوش با علایق من خیلی فرق  
داره اما مجبورم که تحملش کنم چون گزینه ی بهتری فعلا  
برام وجود نداره.

-تو حق نداری با احساسات اون دختر بازی کنی شهریار...

#قیصر 

Part\_228#

-احساسات کجا بود لاوین.

## قیصر

تو فکر می کنی کیانوش منو دوست داره!

معلومه که نه اون کنارمه چون منافعش رو کنار من می تونه به دست بیاره و به خواسته هاش برسه.

اگه منم جایگاهی نداشتم یا وضعیت مالیم خوب نبود محال بود کیانوش اطرافم باشه.

برعکس اون من فکر می کردم که کیانوش واقعا دوسش داره چون همون اوایل بهم تذکر داده بود که نزدیکش نشم و به نظرم اگه بهش حسی- نداشت این چیزا براش اهمیتی نداشت.

حرفمو به زبون آوردم. @Vip Roman



## قیصر

به نظرم بحث کردن کار بیخودی نبود چون می تونستیم با این بحث ها یکم وقتمون رو پر کنیم و کمتر حوصلمون سر می رفت.

-به نظر من که اون دختر واقعا تو رو دوستت داره.

کسی- که به دختر های دیگه حسادت کنه و اجازه نده که نزدیک بشن حتما به حس های بهت داره.


-لاوین تو خیلی ساده ای...

آره کیانوش نمی خواد دختری کنار من باشه چون داره به لطف من بهترین چیزا رو برای خودش میخره و کنار من پیشرفت می کنه و نمی خواد این جایگاه رو از دست بده اما دلیلش هر چی که هست اصلا دوست داشتن نیست چون اون به جز چند بار اصلا در مورد تو با من حرف نزده و دیگه هم مشکل جدی با بودن تو توی خونه ام نداشته.

## قیصر

به حرفاش فکر کردم. یعنی واقعا دخترهایی  
پیدا می شدن که به خاطر پول و جایگاه پا روی دلشون  
بزارن و همه جوهر مردی که بهش حسی— ندارن رو تحمل  
کنن!

پس چرا من نمی تونستم با قیصری که همه جوهر پولدار و  
با موقعیت عالی بود رو تحمل کنم!

#قیصر 

Part\_229#

-خب اگه فکر می کنی متاهل بودن انقدر خوبه چرا ازدواج  
نمی کنی!

## قیصر

شهریار دستشو گوشه ی لبش گذاشت و ادای فکر کردن در آورد.

-شاید چون گزینه ی خوبی سراغ نداشتم.

به نظرم بحثمون داشت به جاهای باریک کشیده می شد  
واسه همین از جام بلند شدم و گفتم:

-من می خوام از این خونه برم بیرون شهریار هوای این  
خونه داره خفه ام می کنه دیگه طاقت ندارم.

متقابلاً اونم از جاش بلند شد.

-می دونی که بیرون رفتن واقعا خطرناکه و ممکنه قیصر- ما  
رو ببینه اما اگه انقدر اصرار داری می تونیم تو همین محله  
ها یه دوری بزنیم و بعد برگردیم خونه.

از خدا خواسته سرمو تکون دادم و لباسامو پوشیدم.

## قیصر

حال و حوصله ی آرایش کردن نداشتم و وسایلی هم که داشتم واسه آرایش کردن زیادی محدود بود.

باید سر فرصت و وقتی که به یه درآمدی رسیدم می رفتم و یکم خرید می کردم.

شهریار هم خیلی زود آماده شد و با همون وضعیت داغونی که داشت با هم راهی شدیم و از خونه بیرون زدیم.

به گفته ی خودش بهتر بود با ماشینش جایی نریم واسه همین تا سر خیابون رو رفتیم و تاکسی گرفتیم و شهریار آدرس جایی رو داد که راننده ما رو برسونه.


وقتی تکیه داد و کنارم قرار گرفت گفتم:

- ما می خوایم کجا بریم شهریار؟

## قیصر

-یه جای دنج این اطراف هست که می شناسم و قبلا اومدم.

اونجا محله ی آدمای ساده و بدون امکاناته کسی- هم منو نمی شناسه و خیالم راحت تره مطمئنم به تو هم خوش می گذره.

#قیصر 

Part\_230#

برام سوال بود آدمی مثل شهریار که به قول خودش یک آدم مرفه به حساب می اومد چطور چنین محله ای رو بلد بود و توش رفت و آمد کرده بود.

## قیصر

ترجیح دادم بیش از حد تو مسائلی که بهم مربوط نیست دخالت نکنم واسه همین بی خیال پرسیدن سوال شدم.

بالاخره بعد از چند دقیقه راننده ماشین رو نگه داشت و من و شهریار هر دو باهمدیگه از ماشین پیاده شدیم.

شهریار دستمو گرفت و دنبال خودش کشوند.

چیزی برای ترس وجود نداشت من و شهریار همین حالا هم توی یه خونه تنها بودیم و اون آگه می خواست کاری انجام بده توی همون خونه انجام می داد و نیازی به جای دیگه ای نبود.

با دیدن یک آبشار مصنوعی که ارتفاع زیادی نداشت اما خیلی خوشگل بود و حال و هوای اون اطراف رو بهتر کرده بود ذوق زده بهش خیره شدم که شهریار بهم اشاره کرد از در چوبی کوچیکی که اونجا بود رد بشم.

## قیصر

از در که گذشتیم به یه حساب نسبتا بزرگ رسیدیم که داخلش چند تا تخت قرار داشت و صدای شرشر آب همون آبشار مصنوعی هم از این فاصله به گوش می رسید.

-اینجا خیلی قشنگه شهریار فکرشم نمی کردم یه محله توی پایین شهر جای به این قشنگی داشته باشه.

خندید و روی یکی از تخت های چوبی نشست.

-خوشحالم که خوشت اومده فکر کردم تنها جایی که می تونه حال و هوات رو عوض کنه و دور هم نباشه همین جا بود.

منم کنارش روی تخت نشستم و دوباره مشغول دید زدن اطرافم و لذت بردن از منظره شدم.

#قیصر 

بعد از چند دقیقه یه پیرزن بانمک به جمعمون اضافه شد.

شهریار از جاش بلند شد و قبل از این که پیرزن به ما برسه به سمتش رفت و اونو تو بغلش گرفت و بوسش کرد.

با تعجب به این منظره نگاه می کردم و تو ذهنم پر از سوال بود که این زن کیه که انقدر با شهریار صمیمیه.

وقتی پیرزن منو مخاطب قرار داد به رسم ادب از جام بلند شدم که خیلی مهربون منو تو بغلش کشید و گفت:  
-خوش اومدی دخترم...



## قیصر

آروم خیلی ممنونی گفتم و منتظر به شهریار نگاه کردم تا حداقل ما رو به همدیگه معرفی کنه.

انگار از نگاهم فهمید خواسته ام چیه که سریع به حرف اومد و گفت:

-خب لاوین این خانم دلبر و زیبایی که می بینی مامان بزرگ منه...

کم مونده بود چشمام از حدقه بیرون بزنه حتی تو دورترین جای ذهنم نمی تونستم فکر کنم که مامان بزرگ شهریار صاحب چنین کافه ای اونم تو چنین محله ای باشه.


لبخند نصفه و نیمه ای روی لبم نشوندم و سعی کردم تعجب رو از صورتم بیرون کنم و رو به پیرزن گفتم:

-خیلی خوشبختم از آشناییتون معذرت می خوام که دست خالی اومدم شهریار نگفت قراره شما رو ملاقات کنیم.

## قیصر

خندید و دستمو تو دستش گرفت.

-همین که شهریار تو رو آورده اینجا یعنی خیلی براش  
عزیزی سهم بقیه ی دخترا کافه های بالاشهر میشه و این  
طبیعت رو از دست میدن.

#قیصر 

Part\_232#

فقط لبخند زدم چون حرف دیگه ای به ذهنم نمی رسید  
که در جواب بهش بگم.

-شما بشینید تا برم براتون یه آشی بیارم تو این هوا بخورید  
و حالشو بیرید.

## قیصر

شهریار کنارم نشست و مامان بزرگش ازمون فاصله گرفت.

به محض رفتن مادربزرگش برگشتم سمتش و با لحن طلبکارانه ای گفتم:

-چرا بهم نگفته بودی که قراره بیایم پیش مامان بزرگت؟

خیلی خونسرد شونه ای بالا انداخت و انگار که مسئله ی مهمی نبوده گفت:

-فکر کردم اگه یهویی با هم آشنا بشید بهتره باور کن بی انصافی نکردم و به اون هم خبر ندادم که قراره بیایم.

به نظرم کار بدی نکرده بود و در کل من عاشق اینجا شده بودم اما دوست داشتم با آمادگی پا به اینجا می گذاشتم.

-از مامان بزرگم خوشتر اومد یا نه؟

## قیصر

سرمو تکون دادم به نظرم پیرزن خیلی خوبی می اومد و مشخص بود از اون آدمایی که به جوون ها گیر میدن نیست و پایه است.

-اره خیلی زن خوب و دوست داشتنیه....

-اون خونه ای که الان داریم توش زندگی می کنیم هم خونه ی مامان بزرگمه اما انقدر عاشق این کافه است که دیگه همینجا زندگی می کنه و خونه نمیره واسه همین من تو رو بردم اونجا.

-ازش اجازه گرفتی یا بی خبر دست منو گرفتی و بردی اونجا!

خندید و نگاهم کرد. @Vip Roman

## قیصر

-اولش که یهویی شد رفتنمون اما امروز صبح بهش خبر دادم.

#قیصر 

Part\_233#

سرمو تکون دادم.

-مطمئنی که مشکلی با بودن ما توی خونه اش نداره؟

شهریار خندید و گفت:

-دیدی که مامان بزرگ من برعکس قدیمی بودنش اصلا آدم سختگیری نیست و اتفاقا از تو هم خیلی خوشش اومد.

## قیصر

بعدشم وقتی خونه رو خودش استفاده نمی کنه چه مشکلی می خواد داشته باشه که من و تو یه مدت اونجا بمونیم.

با اومدن مامان بزرگش حرفش رو قطع کرد.

پیرزن مهربونی که هنوز اسمش رو هم نمی دونستم همون طور که گفته بود با سه تا کاسه ی کوچیک اش برگشت و جلوی هر کدوممون یه کاسه گذاشت.

-نوش جونتون بچه ها بخورید که امروز اینو به عشق شهریار بار گذاشتم.

می دونستم نوه ام انقدر بی وفا نشده که بیاد این اطراف و بهم سر نزنه.

لبخند عمیقی زدم.

## قیصر

چقدر شهریار خوشبخت بود که چنین مامان بزرگی داشت.

ناخودآگاه یاد خانواده ی خودم افتادم.

خیلی دلم برای تک تکشون تنگ شده بود.

حتی دلم برای خانواده ی قیصر— هم تنگ شده بود و دوست داشتم که دوباره به اون خونه برگردم.

نمی دونستم وضعیت هدیه و متین چی شده و قیصر— باهاشون چیکار کرده.

رو کردم به شهریار و با صدای آرومی گفتم:

-من می تونم به هدیه زنگ بزنم؟

## قیصر

-نه لاوین اصلا نباید چنین ریسکی بکنی قیصر- همه جا تو کمینه و ممکنه گیرت بندازه.

#قیصر 

Part\_234#

-یعنی می خوامی بگی که ممکنه گوشی هدیه رو هم چک کنه!

-اره لاوین حتما این کارو می کنه قیصر خوب می دونه که تو با خانواده ی اون خیلی صمیمی هستی و حتما حواسش به اونا هم هست که تو رو پیدا کنه.



## قیصر

سرمو تکون دادم که مامان بزرگ شهریار منو مخاطب خودش قرار داد.

-شهریار گفت که برات مشکلی پیش اومده دخترم اگه کمکی از دست من برمیاد بگو تا برات انجام بدم.

لبخندی برای این حجم از مهربونیش زدم.  
نه تنها خونه اش رو در اختیارمون قرار داده بود بلکه می خواست هر کمک دیگه ای هم که می تونه بهم بکنه.

-نه مادر جون ممنون کاری از دست شما برنمیاد من می خوام از همسرم جدا بشم و کاراش رو وکیل پیش می بره.

با این حرفم چهره اش تغییر کرد انگار اصلا انتظار نداشت که دختری تو سن و سال من ازدواج کرده باشه.

## قیصر

شایدم فکرهای دیگه ای تو سرش داشت که متاهل بودن  
من ناراحتش کرده بود.

با تعجب همون طور که کاسه ی اشش رو کنار خودش می  
گذاشت گفت:

-مگه تو ازدواج کردی دخترم؟

لبخند تلخی زدم و تو دلم اضافه کردم آگه کاوه یک روز  
دیگه زنده بود دوبار ازدواج کرده بودم اما به جاش سرمو  
تکون دادم و گفتم:

-اره با یه آدم اشتباهی اما خدا روشکر زود فهمیدم و دارم  
کارای جداییمو انجام میدم.

همون طور که ناراحتی و تعجب از توی چهره اش می بارید  
سری تکون داد و حرفمو تایید کرد.

#قیصر 

بعد از خوردن اش و چند کلمه حرف زدن با مامان بزرگ  
شهریار رو کردم به شهریار و گفتم که زودتر بریم اما انگار  
مامان بزرگش خیلی گوش های تیزی داشت که متوجه  
حرفم شد.

- کجا می خواین برین مادر من که نمی زارم امشب رو از  
پیش من جایی برید بعد مدت ها به لطف تو نوه ام رو  
دیدم به این راحتی ولش نمی کنم بره.

- نه مادرجون ما باید بریم تا همین الان هم به شما خیلی  
زحمت دادیم دیگه بیشتر از این نمی خوایم مزاحمتون  
بشیم مگه نه شهریار!

## قیصر

شهریار که نگاه جدی و مصمم منو دید سرشو تکون داد.

-اره مامان بزرگ لاوین راست میگه اینجا راحت نیستیم  
خونه هم که مال خودته اصلا اگه دوست داری تو پاشو  
باهم بریم خونه ی خودت امشب رو پیش ما باش.

دیگه داشتم از دست شهریار کلافه می شدم.

واقعا این چه پیشنهادی بود که می داد.

درسته که مامان بزرگش خیلی زن خوب و پایه ای بود اما  
خب قطعا من باهاش زیاد صمیمی نبودم و نمی تونسستم  
که راحت باشم.

انگار اون پیرزن هم منتظر همین پیشنهاد بود که سریع از  
جاش بلند شد و گفت:

## قیصر

-فکر خوبیه منم خیلی دلم می خواد این لاوین خانم رو بیشتر بشناسم شب رو میام پیشتون براتون هم یه غذای درست و حسابی درست می کنم که بخورید و جون بگیرید.

از این بابت که قرار نبود دوباره آشپزی کنم خوشحال بودم اما نمی دونستم بودن این پیرزن تو خونه می تونه خوب باشه یا بد.

برای جمع کردن وسایلم داخل کافه اش رفت که چپ چپ به شهریار نگاه کردم.

#قیصر 

Part\_236#

@Vip Roman

## قیصر

-به نظرت نباید قبل از این که یه حرفی رو بزنی با من هماهنگ کنی!

شاید من با اومدن مامان بزرگت موافق نباشم.

دستشو روی بینیش گذاشت و گفت:

-هیس...مامان بزرگم خیلی حساسه اگه صداتو بشنوه ناراحت میشه.

-فقط به فکر ناراحت شدن مامان بزرگتی چرا متوجه نمیشی\_ که من با بودن تو هم تو خونه سخت دارم کنار میام باز مهمون هم دعوت می کنی.

-یه شب تحمل کن لاوین...  
@Vip Roman

هنوز حرفش ادامه داشت اما با اومدن مامان بزرگش حرفشو قطع کرد و سکوت کرد.

## قیصر

-خب من آماده ام بچه ها بریم...

خیلی وقت بود که به خونه ام نرفته بودم اینم شد یه بهونه که به خونم سر بزنم.

بگید ببینم وسایل تو خونه هست یا از همین جا بردارم؟

شهریار دستشو روی شونه ی مامان بزرگش گذاشت.

-بیا بریم مامان بزرگ همین که خودت قدم رو چشم ما بزاری و بیای کافیه تو خونه هم همه چیز هست اما لازم نیست شما خودتو به زحمت بندازی و کاری کنی از بیرون غذا سفارش میدم.

به رسم احترام روی صندلی عقب ماشین نشستم و مامان بزرگ همون طور که داشت تو ماشین جا می گرفت گفت:

## قیصر

-انقدر همین غذای بی مزه ی بیرونی رو خوردین که لاغر و بی جون شدین باید از اول غذای خونگی می خوردین که جون بگیرین.

احتمالا داشت به لاغر بودن من اشاره می کرد.

خندیدم و گفتم:

-مادرجون درست میگی به خدا من که از بس غذای بیرون خوردم خسته شدم خیلی دوست دارم دستپخت شما رو بخورم مخصوصا با آشی که درست کرده بودید بیشتر وسوسه شدم.

#قیصر 

Part\_237#

مامان بزرگ خندید.



## قیصر

-دختر نازم فکر نمی کردم انقدر از اون اش هول هولکی  
خوشت بیاد حالا صبر کن بین چه غذاهایی برات درست  
می کنم.

بگو ببینم غذای مورد علاقه ات چیه شب برات درست  
کنم؟

تا او مدم جواب بدم شهریار خودشو جلو انداخت.

-دست شما درد نکنه دیگه مامان بزرگ نوه ی شما منم یا  
لاوین.

اصلا تا حالا یه بار شده غذای مورد علاقه ی منو درست  
کنید.

## قیصر

-بچه حسادت نکن من کم واسه تو غذای خوشمزه درست کردم چرا تو چشم و رو نداری.

شهریار خندید و گفت:

-من کاری به قبلا ندارم الان لاوین رو به من ترجیح دادی یا باید غذای مورد علاقه ی جفتمون رو درست کنید یا هم که کلا به غذایی که خودت دوست داری رو درست کنی.

دلم می خواست به این بچه بازی های شهریار بخندم.

می دونستم که تموم این کارا رو برای بهتر شدن حال من و خودش انجام میده و هدف دیگه ای نداره.


مامان بزرگ که از این کارای مرد گنده تعجب کرده بود تسلیم شد و گفت:

## قیصر

-باشه جفتون بگید ببینم چه غذایی رو دوست دارید تا همون رو براتون درست کنم.

حالا نهایتاً به امشب دو تا غذا درست می‌کنم.  
همزمان با هم گفتیم:  
-فسنجون...

با هم زمان شدن و یکی شدن حرفامون به هم نگاه کردیم و خندمون گرفت.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_238#

## قیصر

-واقعا تو فسنجون رو دوست داری؟

در جواب این سوال شهریار سرمو تکون دادم که عجیبه ی آرومی گفت.

مامان بزرگ با خوشحالی به ما نگاه کرد و گفت:  
-ببینید من چه باطن صافی دارم که واسه این که خسته  
نشم و به زحمت نیفتم غذای مورد علاقه ی شما دوتا  
یکیه...

با این حرفش همگی خندیدیم.

چند دقیقه بعد جلوی در خونه بودیم.

شهریار زودتر از همه وارد خونه شد تا چراغ ها رو روشن  
کنه.

## قیصر

به رسم ادب کنار ایستادم و مامان بزرگ آوا داخل رفت و  
بعد من پشت سرش راه افتادم.

به نظرم پیشنهاد شهریار برای اومدن مامان بزرگ به خونه  
اش اصلا چیز بدی نبود.

اون شب به شدت به لطف مامان بزرگ بهمون خوش  
گذشت.

این پیرزن عجیب به دل می نشست و با حرفاش می  
تونست تو رو از عالم فکر و خیال بکشه بیرون و چند  
ساعتی رهاش کنه.

غذای خوشمزه اش هم که لیست خوبی هاشو تکمیل کرد  
جوری که من بهش اصرار کردم حالا که دیگه تنها نیست  
توی این خونه و ما اومدیم اینجا چند روزی رو پیشمون  
بمونه.

## قیصر

به نظرم این جوری خیالمم راحت بود که با شهریار توی  
یه خونه تنها نیستم مخصوصا با حرف های اون روزش در  
مورد ازدواجش یه وقتایی واقعا ازش می ترسیدم و دوست  
نداشتم باهاش تو خونه تنها باشم.

مامان بزرگ هم که دلش نمی اومد به کسب نه بگه  
درخواستمو قبول کرد و پیشمون موندگار شد.

#قیصر 

Part\_239#

امروز دقیقا چهار روز بود که از دست قیصر— فرار کرده  
بودم و خودمو تو این خونه حبس کرده بودم.

## قیصر

تصمیم داشتم امشب که شهریار برگشت خونه باهاش صحبت کنم و ازش بخوام که منو به چند نفر معرفی کنن تا بیرنم سرکار...

بعد از همون چند تا پلانی که بازی کرده بودم به این نتیجه رسیده بودم که هم به این کار علاقه دارم هم استعداد دارم واسه همین می خواستم که بازیگری رو ادامه بدم.

با صدای مامان بزرگ به خودم اومدم و از فکر بیرون اومدم.

-لاوین دخترم بیا اینجا بشین چای آوردم با هم بخوریم و یکم صحبت کنیم.

نمی دونستم قراره من و مامان بزرگ در مورد چه موضوعی صحبت کنیم اما زیاد هم برام فرق نداشت واسه همین به سمتش رفتم و کنارش نشستم.

## قیصر

-جانم مامان بزرگ می خوای در مورد چی باهام حرف بزنی.

یکم این دست و اون دست کرد و بالاخره به حرف اومد.

-تو شوهر سابقت رو دوست داشتی؟

متعجب بهش نگاه کردم.

چرا داشت چنین سوالی رو ازم می پرسید اونم اینجوری  
یهویی؟

من چه جوابی می تونستم بهش بدم وقتی این ازدواج  
سرتاسر اجبار بود و هیچ چیزی به خواست من نبود!


-چرا این سوال رو می پرسین مامان بزرگ؟



## قیصر

-دلم می خواد بدونم اگه عوض بشه یا پشیمون بشه  
حاضری برگردی پیشش.

چند ثانیه به این موضوع فکر کردم و بعد به مامان بزرگ  
خیره شدم.

#قیصر 

Part\_240#

-نه مامان بزرگ گفتم که ما با هم تفاهم نداشتیم.

ازدواجمون از بیخ و بن غلط بود و نمی شد که درستش  
کرد.

## قیصر

الانم قیصر- هر چقدر تغییر کنه فایده ای نداره چون من با خود اون شخص مشکل دارم.

مامان بزرگ سرشو تکون داد و اهانی گفت.

-می خواستم ببینم اگه مشکلتون جدی نیست من پادرمیونی کنم که آشتی کنید.

آخه حیف دختری مثل توئه که زجر بکشه.

می دونی طلاق هر چقدر هم باعث آزادی آدم بشه بازم سخته.

به هر حال تو وابسته ی اون آدم شدی و این که بخوای ازش دل بکنی و بری دنبال زندگی خودت اذیت می کنه.

سرمو تکون دادم.

## قیصر

حق با مامان بزرگ بود واقعا جدایی برای همه ی آدمای سخت بود.

قیصر- اصلا آدم خوبی برای من نبود اما اون روز آخریه جوری رفتار کرده بود که من نمی تونستم فکرشو از سرم بیرون کنم.

انگار اون روز و تو مستی چیزی که تو دلش بود و تو وجودش قرار داشت رو نشون می داد.

-حق با شماست اما آدم باید سختی بکشه تا بتونه زندگیش رو اون جوری که می خواد بسازه.

-حق با توئه دخترم... @Vip Roman

با جدا شدن از اون مرد که زندگی تو تموم نمیشه.

## قیصر

ماشالله تو خیلی خوشگلی اطرافت هم هزار تا آدم هست  
که احتمالاً ارزوشونه تو زنشون بشی.

گیج به مامان بزرگ نگاه کردم.

منظورش از آدمای اطرافم دقیقا کی بود!

یعنی داشت در مورد شهریار حرف می زد؟

#قیصر 

Part\_241#

@Vip Roman

## قیصر

-مامان بزرگ من نمی خوام فعلا ازدواج کنم.

هزار تا کار مهم تر دارم که باید انجامشون بدم.

اگه شهریار بتونه کمک کنه و منو بیره سرکار خیلی خوب میشه.

-شوهرت اجازه نمی داد کار کنی.

نفسمو کلافه بیرون دادم.

به نظرم دیگه مامان بزرگ داشت سوال های شخصی. می پرسید.

من اصلا دوست نداشتم در مورد زندگی شخصیم باهاش حرف بزنم.

## قیصر

درسته که شهریار تقریبا همه چیز رو در مورد من می دونست و می تونست بهش بگه اما ترجیح می دادم که من حرفی نزنم.

-مامان بزرگ اون زندگی از نظر من تموم شده.

حرف زدن در موردش واقعا اذیتم می کنه میشه در مورد یه چیز دیگه با هم حرف بزنیم!

با این حرفم رسما اعلام کردم که دوست ندارم در مورد مسائل شخصی- زندگیم چه با مامان بزرگ چه با هرکس دیگه ای حرف بزنم.

-اره دخترم من فکر نمی کردم انقدر این مسئله اذیت کنه وگرنه از همون اول ازت سوال نمی کردم.

## قیصر

تا شب خودمون رو توی خونه سرگرم کردیم تا این که  
بالاخره سر و کله ی شهریار پیدا شد.  
اصلا دوست نداشتم وقت رو تلف کنم.

از صبح تا حالا منتظر بودم تا برسه و حرفامو بهش بزنم  
واسه همین به محض ورودش گفتم:  
-شهریار میشه چند دقیقه با هم صحبت کنیم!

-غذا آماده است صبر کنید اول غذا بخورید بعد برید برای  
صحبت کردن.

#قیصر 

Part\_242#

@Vip Roman

## قیصر

با این حرف مامان بزرگ مجبور شدم که یکم دیگه هم  
دندون روی جیگر بزارم.

شهریار به اتاق رفت تا لباس هاشو عوض کنه و منم به  
مامان بزرگ برای چیدن سفره کمک کردم.

این چند روز به لطف مامان بزرگ حسابی پرخوری کرده  
بودم و مطمئن بودم اگه مامان بزرگ یه تایم زیادی رو  
پیشمون بمونه حسابی چاق میشم.

-به به بین این خانوم های هنرمند چه کردن...

خدای خیلی خوبه میای تو خونه می بینی بوس غذا پیچیده  
و خونه رنگ و بوی زندگی میده.

من حاضرم تا آخر عمرم تو همین خونه زندگی کنم اما این  
چیزا رو داشته باشم.



## قیصر

چیه تنهایی آدم میاد خونه فکر می کنه وارد ماتم سرا شده همه کار رو باید خودش تنهایی انجام بده نه سری هست نه صدایی.

مامان بزرگ همون طور که ظرف غذای شهریار رو به دستش می داد گفت:

-منم واسه همین بهت میگویم زن بگیر دیگه مادر...

زن بگیر بچه دار شو تازه معنی زندگی رو می فهمی.

شهریار مشغول خوردن غذاش شد و گفت:


-به خدا مامان بزرگ چند وقته ذهن خودمم مشغول کرده شاید یه مدت دیگه او مدم و بهت گفتم که برام آستین بالا بزنی...

لبخندی زد.

## قیصر

احتمالا این شخصی- که داشت ازش حرف می زد کیانوش بود و بعد این مدت که با همدیگه بودن به تفاهم رسیده بودن.

هر چند من از اون دختر زیاد خوشم نمی اومد اما مهم نظر شهریار بود نه هیچ کس دیگه ای.

#قیصر 

Part\_243#

بعد از خوردن غذا سفره رو جمع کردم و حتی ظرف ها رو هم خودم شستم.

## قیصر

به نظرم دیگه پررویی بود اگه می خواستم تموم کارا رو به مامان بزرگ بسپارم چون اون بیچاره هم خسته می شد مخصوصا که سنی ازش گذشته بود.

کارم که تموم شد برگشتم تو پذیرایی و با مامان بزرگ که یه بالش گذاشته بود و یه گوشه خوابش برده بود رو به رو شدم.

لبخندی روی لبم اومد و به سمت اتاق رفتم.

یه پتوی نازک برداشتم و روش کشیدم.

رو به شهریار که اونم همون نزدیکی نشسته بود کردم و با صدای آرومی گفتم:

-بریم حرفامو بهت بزنم.

## قیصر

اینو گفتم و بدون این که منتظر جوابش بمونم سمت اتاق رفتم که دنبالم اومد.

-جانم لاوین با من کاری داشتی؟

لحنش عوض شده بود یا من چنین فکری می کردم!

اصلا قبلا به من جانم گفته بود یا این اولین بار بود؟

سعی کردم توجهی به طرز حرف زدن شهریار نکنم و تمرکزمو بزارم روی حرف هایی که می خواستم بزنم.

-بشین شهریار...

کنارم روی زمین نشست و به دیوار تکیه داد.

## قیصر

-من می خوام که بازیگری رو ادامه بدم.

یه روز سر فیلمبرداری گفتم حاضری بهم کمک کنی که تو این زمینه موفق بشم حالا من می خوام ببینم هنوزم پای حرفت هستی و کمکم می کنی یا پشیمون شدی.

شهریار که مشخص بود از حرفم جا خورده نگاهی بهم انداخت و گفت:

-مطمئنی لاوین؟

#قیصر 

Part\_244#

سرمو تندتند تکون دادم که برعکس سمتم و جدی نگاهم کرد.

## قیصر

-من اگه به کسی۔ قولی بدم محاله زیرش بزئم الانم بهت  
قول میدم که تو این راه همه جوره کنارت باشم البته اگه  
تو کم نیاری و پا به پای من پیش بیای.

-کم نمیارم شهریار فقط بهم بگو که تو می تونی برام کار  
پیدا کنی!

شروع به خندیدن کرد و من گیج نگاهش کردم.

کجای حرف من خنده دار بود که این جوری زده بود زیر  
خنده.

بالاخره خنده اش تموم شد و به حرف اومد.

-لاوین چرا فکر می کنی بازیگر شدن به همین راحتیه.

## قیصر

اگه توی فیلم قیصر- بدون هیچ کار خاصی قبول شدی به خاطر این بود که شوهرت کارگردان بود هیچ کارگردان دیگه ای چنین ریسکی رو انجام نمیده.

تو اول باید کلاس های بازیگری رو شرکت کنی و دانشی- که لازم داری رو به دست بیاری بعد به فکر این باشی که بری و تو فیلم بازی کنی.

من دوست ندارم همین اول راه ناامیدت کنم اما از امید بیخود دادن هم خوشم نمیاد دلم می خواد همین اول بهت بگم که با آگاهی وارد این مسیر بشی.


نباید از روز اول توقع داشتن چندین پیشنهاد کاری رو داشته باشی.

اصلا هم قرار نیست این اوایل دستمزد های بالایی دریافت کنی.

## قیصر

راه رسیدن به خواسته هات هم یه راه طولانیه اما بهت این نوید رو میدم که تهش خیلی خوبه.

حالا اگه با تموم این حرف ها و دونستن شرایط بازم می خوای که بازیگر بشی من همه جوره کنارتم.

#قیصر 

Part\_245#

واقعا فکرشم نمی کردم که چنین مسیر سختی سر راهم قرار داشته باشه.

شهریار حق داشت که این حرفا رو قبل از شروع بهم بزنه.



## قیصر

من به خاطر کار قبلی که به لطف قیصر— و مسلم گرفته بودم فکر می کردم که خیلی راحت می تونم بازیگر بشم و اصلا به این مراحل سختش حتی فکر هم نکرده بودم.

تو فکر فرو رفتم که شهریار دستمو گرفت.

-من نمی خواستم پشیمونت کنم لاوین فقط اینا رو گفتم که بدونی نباید زود ناامید بشی.

بازیگر شدن خیلی خوبه از هر لحاظی فقط تو باید حواستو جمع کنی که راه طولانی در پیش داری.

الانم اصلا دوست ندارم خودتو ببازی و بخوای بی خیال بازیگر شدن بشی. من همه جوره کنارم و کمکت می کنم این مسیر رو سریع تر و راحت تر طی کنی.

## قیصر

انقدر بهم لطف کرده بود که بدونم میشه روی قولش حساب کرد و اصلا از اون مردایی نیست که حرف بزنه و عمل نکنه.

-خب حالا بگو ببینم بازیگری کی رو دوست داری تا ببینم کلاس بازیگری داره که ثبت نامت کنم یا نه.

بدجوری ذهنم درگیر شده بود و در حال حاضر نمی تونستم کسی- رو اسم ببرم واسه همین یکم از شهریار فاصله گرفتم و گفتم:

-راستش من اصلا قضیه ی کلاس و این چیزا رو نمی دونستم واسه همین بهش فکر نکردم.

-خب به نظر من آدمای زیادی هستن که کلاس های خوبی میزارن و می تونی شرکت کنی.

## قیصر

اگه خودت کسی— رو در نظر نداری می تونم خودت با شناختی که دارم و می دونم چه کلاسی به دردت می خوره به جا ثبت نامت کنم.

#قیصر 

Part\_246#

سرمو تکون دادم و گفتم:

-یکم تحقیق کنم بعدش بهت خبر میدم.

فقط لطفاً وقتی بهت خبر دادم سریع این مسئله رو پیگیری کن چون من از خونه موندن واقعا خسته شدم.

## قیصر

-باشه نگران نباش اصلا همین الان برات گزینه هایی که خوبه و می تونی انتخاب کنی رو می فرستم که انتخاب برات راحت تر بشه.

با قدردانی بهش نگاه کردم این مرد به راحتی می تونست ادعا کنه که همه جا کنار من بوده و هیچ وقت پشتمو خالی نکرده.

-من میرم پیش مامان بزرگ به هر حال اون پیرزنه شاید یه فکرای با خودش بکنه بهتره با هم تو یه اتاق نباشیم.

اینو گفت و از اتاق بیرون رفت.

نه به اون روزای اول که مراعات چیزی رو نمی کرد و هر وقت دلش می خواست بهم نزدیک می شد نه به الان که این جور حواسش جمع بود و حتی تو یه اتاق باهام نمی موند.

## قیصر

نفسمو کلافه بیرون دادم.

گوشیمو برداشتم و مشغول سرچ کردن شدم.

به لطف شهریار و سیم کارت جدیدی که برام خریده بود با هیچکس در ارتباط نبودم و راه های ارتباطیم با همه به جز خودش قطع شده بود.

بعد از کلی سرچ کردن و دیدن مطالبی که شهریار برام فرستاده بود بالاخره یه کلاس که از نظر خودم خوب بود و می شد که باهاش پیشرفت کرد رو انتخاب کردم.

مدرسش آقا بود اما از نظر من ایرادی نداشت و مهم تبحر و مهارتش توی این کار بود نه چیز دیگه ای.

از اتاق بیرون رفتم و کنار شهریار نشستم.

قیصر

عکس رو بهش نشون دادم و گفتم:  
- فکر کنم ایشون خوب باشه.

#قیصر 

Part\_247#

شهریار به گوشیم نگاه کرد و سرشو بالا گرفت.

- گزینه ی خوبی رو انتخاب کردی اگه به نظرت این از بقیه  
بهتره همین جا ثبت نامت می کنم.

من می خواستم که نظر اونم بدونم. @Vip Rom

## قیصر

به هر حال اون توی این زمینه خیلی ماهر تر از من بود و بهتر می دونست که کی می تونه باعث پیشرفتم بشه.

-من می خوام نظر تو رو هم بدونم شهریار....

تو چشمام نگاه کرد و لبخندی زد.

-خب راستش من با این آقا زیاد حال نمی کنم اما بهت دروغ نمیگم کارش خوبه و می تونه تو رو به جایی که می خوای برسونه.

-اگه فکر می کنی....

نگذاشت حرفمو ادامه بدم و بین حرفم پرید.

-من فکری نمی کنم لاوین من که قرار نیست تو کلاس ها شرکت کنم تو قراره شرکت کنی و مهمه که از مدرست خوشت بیاد.

## قیصر

تو چشمات نگاه کردم.

این مرد واقعا درک بالایی داشت و یه وقتا کارایی می کرد که من تعجب می کردم.

انگار تازه یادم اومد که شرکت کردن تو این کلاس ها هزینه داره اونم نه یه هزینه ی کم بلکه یه هزینه ی بالا.

کلا از حرفی که زده بودم پشیمون شده بودم چون من پولی نداشتم که بخوام بابت شرکت تو کلاس بدم.

-من پشیمون شدم شهریار نمی خوام کلاس شرکت کنم.

با این حرفم شهریار برگشت و متعجب بهم نگاه کرد.




## قیصر

بیچاره حق داشت تعجب کنه کل روز رو با هم دنبال کلاس خوب بودیم و حالا من داشتم می گفتم که پشیمون شدم.

-چیزی شده لاوین؟

از قیصر می ترسی؟

#قیصر 

Part\_248#

واقعیت غیرقابل انکار این بود که من از قیصر— هم می ترسیدم و نمی تونستم بگم که اصلا با این قضیه مشکلی ندارم.

## قیصر

اما خب مشکل اصلیم پولی بود که باید بابت این کلاس ها می دادم و یک قرونش رو هم نداشتم.

-نه شهریار مسئله قیصر- نیست خودم پشیمون شدم به نظرم مناسب من نیست.

دستشوزیر چونه ام گذاشت و وادارم کرد که بهش نگاه کنم.

-منو نگاه من لاوین تا نگی مشکلت چیه ولت نمی کنم زود باش حرف بزن.

لبامو تر کردم و با شرمندگی سرمو پایین انداختم.

-خب من کاملا از هزینه ای که باید بابت کلاس ها می دادم فراموش کرده بودم.

## قیصر

من اصلا پولی ندارم که بخوام بدم و کلاس هارو شرکت کنم.

با این حرفم خندید و گفت:

-مگه کسی بهت گفت که تو باید پول بدی بابت شرکت تو کلاس ها!

من خودم بهت گفتم کلاس شرکت کن خودمم هزینه اش رو میدم اصلا این چه موضوعیه که خودتو انقدر درگیرش کردی؟

-نمیشه شهریار...

من نمی تونم اجازه بدم تو چنین کاری رو برام انجام بدی.

تو تا همین الان هم خیلی به من لطف داشتی.

## قیصر

فکر نکن حواسم نیست و نمی دونم که تموم خرج و  
مخارج من افتاده گردن تو و تو هم حرفی نمی زنی.

تازه به خاطر من مجبور شدی از کار قیصر— هم بیای  
بیرون.

#قیصر 

Part\_249#

شهریار با ناراحتی ازم رو گرفت.

-اگه فکر می کنی باهم انقدر غریبه ایم که من نمی تونم  
بهت پول قرض بدم من دیگه حرفی ندارم.

## قیصر

دلم نمی خواست تنها کسی— که برام مونده بود و ازم حمایت می کرد رو ازدست بدم واسه همین سریع به حرف او مدم.

-اخه شهریار من پولی ندارم که بخوام ازت قرض بگیرم و بتونم بعدا بهت برگردونم.

شهریار با این حرفم و وقتی که دید تا حدودی کوتاه او مدم بهم نگاه کرد.

-مگه نمی خوای بازیگر بشی و بعد کار کنی!

خب وقتی شروع به کار کردی پولموبرمی گردونی خوبه!

من مطمئنم که تو با این همه استعدادی که داری خیلی زود ستاره میشی- جوری که شاید لازم بشه سفارش منم بکنی.

## قیصر

با این حرفش خنده ام گرفت.

شهریار خوب بلد بود چه حرفی رو کجا بزنه که آدم خوشش بیاد.

چاره ای جز قبول کردن نداشتم چون من آدم تو خونه نشستن و به تسلیم سرنوشت در اومدن نبودم.

-باشه شهریار اما یه بار دیگه تاکید می کنم این یه قرضه و من باید بهت برگردونم.

-باشه بابا منم نخواستم بهت ببخشم...

می دونستم که اصلا قصد این که پول رو ازم بگیره نداره و این حرفا رو میزنه که فعلا قبول کنم و کارم راه بیفته اما بازم می گفتم که فکر نکنه می خوام ازش چیزی بکنم.

## قیصر

اصلا دوست نداشتم تفکرش در مورد کیانوش در مورد منم اتفاق بیفته.

#قیصر 

Part\_250#

شهریار درست روز بعد کارای ثبت نامم رو انجام دادم و حالا من داشتم آماده می شدم که اولین کلاس بازیگریم رو شرکت کنم.

با وسواس از بین تعداد کمی لباس که داشتم یکی رو انتخاب کردم و پوشیدم.

## قیصر

قبل از این که بقیه ی آیتم ها رو باهاش ست کنم از اتاق بیرون رفتم و از همون دم در شهریار رو صدا زدم.

دوست نداشتم مامان بزرگ ببینه که دارم نظر نوه اش رو در مورد لباسم می پرسم چون به هر حال اون از زنای قدیمی بود و ممکن بود فکر های دیگه ای پیش خودش بکنه.

شهریار زیاد منتظرم نگذاشت و خیلی زود خودشو بهم رساند.

-جانم لاوین کاری داشتی با من؟

به سر و وضعم اشاره کردم و گفتم:

-به نظرت خوبه شهریار؟



## قیصر

نمی دونم چرا انقدر استرس دارم و اصلا نمی تونم آرام و قرار داشته باشم.

دستمو تو دستش گرفت و با لبخند بهم نگاه کرد.

سعی داشت با این کاراش آرامش رو به وجودم برگردونه اما بی قراری من چیزی نبود که با این کارا خوب بشه.

-همه چیز خوب پیش میره لاوین اصلا جایی برای نگرانی نیست.

در ضمن تو هرچی که بپوشی خوبه نیاز نیست انقدر خودتو اذیت کنی.

این لباس هم خیلی بهت میاد اگه خودت دوسش داری و داخلش راحتی بزار همین تنت باشه فقط زودتر آماده شو که روز اولی دیر نرسی وجه ی خوبی نداره.

## قیصر

بعد تموم شدن حرفش از اتاق بیرون رفت تا من راحت باشم.

#قیصر 

Part\_251#

دوباره یه نگاه به خودم تو آینه انداختم و بقیه ی وسایلمو با لباس هام ست کردم.

به نظرمی رسید همه چیز خوبه و کم و کسری وجود نداره برای همین بی خیال حساسیت بیش از حد شدم و از اتاق بیرون رفتم.

شهریار که دم در منتظرم بود با دیدنم لبخندی زد و گفت:

## قیصر

-از همین حالا هم استایلت شبیه هنرمندهاست لاوین خانوم...  
لبخندی زدم و به شهریار نگاه کردم.

انگار اون ساخته شده بود که تو این روزایی که از همه ناامید شدم بهم امید بده و نزاره که کم بیارم.

-ممنون شهریار...  
به جای زدن حرفی دستمو گرفت و آروم فشار داد.

-مطمئن باش همه چیز از چیزی که تو فکر می کنی بهتر پیش میره عزیزم.  
نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم بهش اعتماد کنم.

## قیصر

وقتی شهریار با این اطمینان حرف می زد حتما یه چیزی می دونست و یه چیزی توی من دیده بود که این حرفا رو می زد.

سوار ماشین شدیم و سمت جایی که قرار بود سرنوشت منو تغییر بده حرکت کردیم.

رسما داشتم سخت ترین راه رو انتخاب می کردم.

می تونستم کنار قیصر- بمونم و خیلی راحت بازیگر شدن رو تجربه کنم اما من خواسته بودم که همه چیز رو از صفر شروع کنم.

تو اون لحظه حتی یه درصد هم از کاری که کرده بودم احساس پشیمونی نداشتم و سعی می کردم به راهی که قراره ادامه بدم امیدوار باشم.

-لاوین می دونی که نباید کسی- توی اون کلاس بفهمه که تو متاهلی.

من خیلی تلاش کردم که بدون فاش شدن هویت و این که زن قیصری ثبت نامت کنم.

می خوام خودت هم حواستو جمع کنی.

هر جا حرفی از قیصر- شد خودتو عقب بکشی- و کلا کاری بهش نداشته باشی.

## قیصر

اون یه کارگردان معروفه و طبیعیه اگه حرفش چنین جایی باشه اما تو سعی کن بی تفاوت باشی و به روی خودت نیاری.

اینا چیزایی بود که خودم می دونستم اما یادآوریش برام بد نبود و باعث می شد ک فراموش نکنم.

-باشه شهریار حواسم هست.

فقط از یه چیزی می ترسم نکنه قیصر- تو این کلاس ها سر و کله اش پیدا بشه یا بویی بیره که من اینجام.

-نگران نباش قیصر- واسه انتخاب بازیگر چنین جاهایی نمیداد در ضمن اصلا خودش شخصا پیگیر این قضیه ها نمیشه و مسلم براش بازیگر پیدا می کنه.

سرمو تگون دادم.

## قیصر

حق با شهريار بود توی این شعر بزرگ چطور ممکن بود  
قیصر اتفاقی منو ببینه و پیدام کنه. چ  
با هر زحمتی که بود فکرهای بد رو از سرم بیرون کردم و با  
افکار مثبت از ماشین پیاده شدم.

شهريار هم برای معرفيم همراهم اومد و وارد آموزشگاه  
شدیم.

-اقای تنومند مدرس بازیگریه اسم و فامیل و چهره اش رو  
که دیدی یکم آدم جدیه اما خب کارش عالیه سعی کن زیاد  
باهاش صمیمی نشی. و در کل کارایی که میگه رو مو به مو  
انجام بدی به جای حرف زدن.

@Vip Roman

#قیصر

Part\_253#

## قیصر

سرمو تکون دادم.

خودمم قصد داشتم دقیقا همین کارو انجام بدم و به جای وقت تلف دادن بیخود نهایت استفاده رو از کلاس ببرم.

وارد اتاقی که انتهای سالن بود شدیم و مردی که رو به رومون ایستاده بود با دیدن شهریار با لبخند به سمتش اومد.

-به به آقا شهریار چه عجب یاد دوستای قدیمی کردی و به ما سر زدی.

شهریار خیلی سرد با مرد احوال پرسى کرد.

آقای تنومند این بار رو کرد به من و گفت:



## قیصر

-خوشحالم از آشنایتون خانم محترم شهریار خیلی تاکید داشت که هوای شما رو داشته باشم امیدوارم بتونم دانسته هام رو به شما آموزش بدم.

با لبخند و خیلی محترمانه احوال پرسیدم و تشکر کردم.

شهریار بعد از توصیه های لازم ما رو همون جا ول کرد و رفت...

انگار واقعا از این مرد خوشش نمی اومد و اصلا نمی تونست بیشتر از این کنارش موندن رو تحمل کنه.

به محض رفتن شهریار تنومند رو کرد به من و گفت:  
-خب لاوین جان بگو ببینم تجربه ی شرکت تو کلاس بازیگری دیگه ای رو داشتی؟

سرمو به معنی نه تگون دادم و گفتم:


## قیصر

-تازه می خواهم شروع کنم.

این حرفایی بود که شهریار گفته بود بزنم.

قرار نبود این مرد بفهمه که من حتی تجربه ی فیلم بازی کردن رو هم داشتم.

-خیلی هم خوب مشکلی نیست می تونی بری سرکلاس.

#قیصر 

Part\_254#

از اتاق بیرون اومدم و با کلی چشم چرخوندن تونستم کلاسی که داخلش بچه ها قرار داشتن رو پیدا کنم.

## قیصر

روی یکی از صندلی های ردیف اول که خالی بود نشستم و مشغول بازی با انگشت هام شدم.

حس می کردم استرس دارم با این که اصلا قرار نبود اتفاق بدی بیفته و به نظرم این استرس بیخود بود.

چند دقیقه بیشتر طول نکشید که آقای تنومند وارد کلاس شد.

تک به تک بچه ها رو بلند کرد تا خودشون رو معرفی کنن و بعد از این که با همه آشنا شد مشغول توضیح دادن در مورد خودش شد.

-خب بچه ها کلاس من یه سری قوانین داره که دوست دارم همین روز اول بهتون بگم تا بعدا با هم به مشکل نخوریم.

## قیصر

-اول این که من به شدت روی جلسه هایی که براتون برنامه ریزی کردم حساسم سعی کنید به هیچ عنوان غیبت نداشته باشید و همیشه سر تایم حاضر باشید.

همگی چشمی گفتیم که به حرفاش ادامه داد.

-نکته ی دوم آدمی که خجالتی باشه به درد کلاس من و جلوی دورین رفتن نمی خوره.

من دنبال بازیگرایی ام که اعتماد به نفس داشته باشن و بتونن با حال خوب بازیگری کنن نه پر از استرس و اضطراب.

با این حرفش خودمو جمع و جور کردم و سعی کردم که استرسم رو کنترل کنم.

## قیصر

دوست نداشتم همین روز اولی بفهمه که من آمادگی اینو ندارم که بازیگر بشم و اعتماد به نفسم به اندازه ی کافی نیست.

-و اما نکته ی سوم من ازتون می خوام که تموم تلاشتون رو برای بهترین شدن انجام بدین و هدفتون سوپرستار شدن باشه.

#قیصر 

Part\_255#

با تعجب بهش نگاه کردم.

این مرد چه جوری توقع داشت وقتی ما هنوز اول راه بودیم به سوپرستار شدن فکر کنیم؟

## قیصر

اصلا مگه رسیدن به چنین موقعیتی چیز راحتی بود که از ما می خواست انجامش بدیم؟

یکی از بچه ها که البته جسارتش از من بیشتر بود به حرف اومد و دقیقا همین سوال منو پرسید.

-اقای تنومند به نظرتون فکر کردن به این چیزا برای مای که هنوز اول راهیم یکم زیادی نیست!

آخه ما نهایتا بعد از تموم شدن کلاس هامون بتونیم یه نقش فرعی بگیریم اون وقت سرد نمیشیم از بازیگری؟

برگشتم و به دختری که این حرف رو زده بود نگاه کردم.

یه دختر چشم رنگی که پوست تیره ای داشت و معلوم بود از اون ادمایه که هر چیزی رو راحت قبول نمی کنه.

## قیصر

کاش منم می تونستم مثل اون باشم و برای چیزایی که می خوام بجنگم نه این که همیشه تسلیم خواسته های بقیه بشم و به خودم آخر از همه اهمیت بدم.

آقای تنومند که انگار منتظر شنیدن همین حرف بود و خودشو از قبل آماده کرده بود لبخندی زد.

-از بچه های جسور خوشم میاد.

توقع داشتم به جای یه نفر چندین نفر بین سوال به ذهنشون برسه و پرسن اما خب قسمت بوده که من فقط جواب ایشون رو بدم.

-ادمی که بخواد اول راه جا بزنه بهتره که همین حالا شروع نکنه.

## قیصر

حق با شماست خانوم محترم شما بعد از تموم شدن کلاس هاتون قرار نیست معروف و محبوب بشید اما باید به هدف بزرگ داشته باشید که بتونید از پس نقش های فرعی و کوچیک بر بیاید دیگه.

#قیصر 

Part\_256#

به نظرم این مرد تبحر عجیبی تو پاسخ دادن به سوال ها داشت و همیشه بهترین جواب ها رو تحویل بقیه می داد.

دختر که انگار متقاعد شده بود لبخندی زد و تشکری کرد.

دوباره آقای تنومند به حرف اومد.



## قیصر

-خب بچه ها همون طور که گفتم برای بازیگر شدن اولین اصل اینه که روی ترس هات غلبه کنی و اعتماد به نفس بالایی داشته باشی.

من می خوام که اعتماد به نفس شما رو بسنجم و امیدوارم که آمادگی چنین آزمونی رو داشته باشید.

با این حرفش دست و پام به لرزه در اومد.

چرا شهریار بهم نگفته بود که ممکنه چه چیزایی توی این کلاس ازمون بخوان که از قبل آمادگیش رو پیدا کنم؟

بابت سهل انگاریم خودمو لعنت کردم و سعی کردم حواسمو به حرف های تنومند جمع کنم که گند نزنم.

-من ازتون می خوام که نقش یه دختر یا پسر- موفق رو برام بازی کنید.

## قیصر

می خوام فکر کنید آدمی هستید که حداقل به نصف  
ارزوهاتون رسیدید و به خودتون افتخار می کنید.

به نظر کار سختی نمی اومد اما خب این تصور برای منی  
که طعم موفقیت رو نچشیده بودم یکم دور از باور و غیر  
واقعی به نظر می رسید.

-خب بگید ببینم کی اولین نفر داوطلب میشه که نقشی که  
گفتم رو بازی کنه.

بازم همون دختر که حتی اسمشم نمی دونستم دستشو بالا  
برد و داوطلب شد.

با تموم اعتماد به نفسی که یه آدم می تونست داشته باشه  
به حرف اومد و تک به تک جمله ها رو کنار هم چید.

با تموم شدن حرفش تنومند رو کرد به تک تک ما و گفت:  
-دیدید چه جوری باید در لحظه برای خودتون اعتماد به  
نفس رو بسازید و کارتون رو به نحو احسن انجام بدید.

حالا بگید ببینم به عنوان نفر دوم کی می خواد داوطلب  
بشه و چیزی که ازش خواستم رو انجام بده؟

این بار هیچ دستی بالا نیومد.

بارها و بارها جمله هایی که می تونستم بگم رو تو ذهنم  
مرور کردم اما جرات این که از جام بلند بشم و حرف بزنم  
رو نداشتم.

## قیصر

-خانم شما بلندشید بگید ببینم...

نگاهی به اطراف انداختم تا مطمئن بشم با من نیست اما  
رد انگشتش نشون می داد دقیقا مخاطبش منم.

از جام بلند شدم و شروع کردم به گفتن جمله ها.

سعی می کردم به قول تنومند اعتماد به نفس داشته باشم  
و از چیزی نترسم اما حس می کردم زیاد موفق نیستم.

حرفم که تموم شد نفس عمیقی کشیدم و خواستم بشینم  
که تنومند اجازه نداد.

-صبر کن لاوین می خوام نظر بچه ها رو در مورد صحبت  
هات بدونم و حرف هاتو با رویا مقایسه کنم.

## قیصر

رسما فاتحه ی خودمو خوندم.

نیازی نبود کسی- چیزی بگه چون من مطمئن بودم که رویا فوق العاده صحبت کرده و اصلا حرفاش با حرف های من قابل قیاس نیست.

سر جام ایستادم و به خواسته ی تنومند دختری که فهمیده بودم اسمش رویاست هم از جاش بلند شد و ایستاد.

-خب بچه ها بگید بینم نظرتون در مورد صحبت های لاوین و رویا چی بود؟

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_258#

## قیصر

یکی از پسرهای جمع از جاش بلند شد و شروع به نظر دادن کرد.

-خب از نظر من رویا زیادی داشت بداهه صحبت می کرد و این که بتونی در لحظه خودتو جای اون شخص موفق بزاری و از دیدگاه او صحبت کنی خیلی چیز مهمیه و یه مهارت محسوب میشه.

با این که داشت بداهه حرف می زد به شدت روی حرف هاش تمرکز داشت و انگار یه اطمینان خاصی پشت تک تک جمله هایی که از دهنش بیرون می اومد بود.

نفسم حبس شد احتمالاً قرار بود حالا در مورد من حرف بزنه و من خودم می دونستم که اصلاً خوب نبودم.

## قیصر

-لاوین هم به نظرم تونست تا حدودی با نقشش ارتباط بگیره اما خب مشخص بود به جمله هایی که می خواست به زبون بیاره فکر کرده و این یه ضعف به حساب میاد.

در کل به نظرم لاوین اصلا اعتماد به نفسی. که رویا داشت رو توی وجودش نداشت و همین باعث شد یکم ضعیف تر به نظر برسه.

پسر این حرفا روزد و سرجاش نشست.


تنومند از ما هم خواست که سرجامون بشینیم و خودش شروع به صحبت کرد.

-همین طور که بچه ها اشاره کردن کار هر دو نفر قابل قبول بود و چیزی نبود که بشه بهش گفت بد.

## قیصر

اما خب همیشه هم منکر این شد که کارشون ایراد نداشت و همون طور که حتما تک تکتون متوجه شدین لاوین اعتماد به نفس نداشت و این موضوع عجیب به چشم تک تکتون اومد.

این که تمرین کنید خودتون رو بپذیرید و اعتماد به نفس داشته باشید اصل مهمیه و لاوین و هر کسی که شبیه اونه باید این موضوع رو تمرین کنه.

#قیصر 

Part\_259#

با این حرفش خجالت زده سرمو پایین انداختم.

حق با تنومند بود.



## قیصر

من در حالت عادی هم اعتماد به نفس زیادی نداشتم و بعد از ازدواج با قیصر— همون یه ذره اعتماد به نفسم رو هم از دست داده بودم.

کلاس زودتر از چیزی که فکر می کردم تموم شد.

امروز آقای تنومند رسماً فقط به ما تمرین های اعتماد به نفس یاد داد و کار دیگه ای انجام نداد.

به محض تموم شدن کلاس به شهریار زنگ زدم تا بیاد دنبالم.

دلم نمی خواست بهش زحمت بدم و اگه به خودم بود حتما تاکسی— می گرفتم و به خونه می رفتم اما خب اون خونه دور افتاده بود و حتی سوار تاکسی. شدن هم ریسک داشت.

## قیصر

شهریار که انگار همون اطراف بود خیلی زود خودشو رسوند.

سوار ماشین شدم که یه آیس پک شکلاتی دستم داد.

-خسته نباشی لاوین خانوم کلاس چطور بود.  
آیس پک رو ازش گرفتم و مشغول باز کردنش با نی شدم.

-خیلی خوب بود.

اما خب نمی دونم من می تونم از پشش بر پیام یا نه.


با این حرفم برگشت بهم نگاه کرد و تای ابروشو بالا انداخت.

## قیصر

-یعنی چی که نمی دونی از پشش برمیای یا نه مگه امروز  
اتفاقی افتاد؟

تموم اتفاقات امروز رو برای شهریار تعریف کردم و اون  
فقط سرشو تکون داد تا این که حرفم تموم شد.

-همون طور که گفتم روش تدریس تنومند فوق العاده  
است.

#قیصر 

Part\_260#

-یعنی می خواهی بگی این کاری که امروز کرد کار خوبی بود؟

## قیصر

شهریار برگشت سمتم و بهم نگاه کرد.

-معلومه که کار خوبی بوده تو آگه اعتماد به نفس نداشته باشی مگه می تونی بازیگر بشی.

نفسمو کلافه بیرون دادم.

-من امروز گند زدم شهریار به نظرم تنومند کلا ازم ناامید شد آخه یه نفر انقدر خنگ میشه.

-اروم باش لاوین من قبل از این که شروع کنی بهت گفتم که مسیر سختی رو در پیش داری تو هم با این وجود خواستی که ادامه بدی و شروعش کنی نباید به این سرعت کم بیاری.

چند دقیقه ای رو شهریار منو توی شهر چرخوند تا حالت بهتر بشه و بعد سمت خونه حرکت کرد.

## قیصر

-به نظرت قیصر بی خیال من نشده؟

شهریار برگشت و بهم نگاه کرد.

واقعا نمی دونستم چطور می تونه هم رانندگی کنه و هم وقتی باهاش حرف می زنم به من نگاه کنه.

-معلومه که نشده همین روزا داره تلاش می کنه از طریق وکیلی که برات گرفتم تو رو پیدا کنه.

خیلی بهش فشار آورده اما اون مرد نم پس نمیده.

-اگه یه وقت چیزی بگه و بیاد سراغ تو چی؟

-تو نمی خواد نگران من باشی لاوین.


## قیصر

لطفاً روی کارای خودت تمرکز کن و به این چیزا کاری  
نداشته باش.

من انقدر عرضه دارم که بتونم از پس خودم بر پیام و گیر  
قیصر نیفتم.

امیدوار بودم همین طور که میگه باشه و پاش وسط  
ماجرای من و قیصر باز نشه.

می دونستم قیصر ممکنه براش دردسر درست کنه.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_261#

## قیصر

میشه لطفاً آگه بی خیال شد و کمتر پیگیری کرد منو از این  
خونه و محله ببری بیرون؟

می دونم پررو بازیه اما خب من واقعا نمی تونم بیشتر از  
این اینجا و این محله رو تحمل کنم و دوست دارم هر چه  
زودتر از این خونه برم.

-مشکلت با مامان بزرگه؟

من ابد با مامان بزرگ مشکلی نداشتم و آگه مامان بزرگ  
نبود تا الان هم نمی تونستم اون خونه رو تحمل کنم.

-نه شهریار من همین که تا حالا طاقت آوردم به خاطر  
حضور مامان بزرگه.

## قیصر

اون خونه اصلا حس و حال خوبی به من نمیده و انگار دارم داخلش خفه میشم.

-واقعا عجیبه آخه همه ی آدم ها از خونه های قدیمی حس خوبی می گیرن و حالشون خوب میشه اون وقت تو...

-من با بقیه ی آدمها متفاوت ام.

اصلا از وقتی که مامان بزرگ خدا بیا مرزم تو همچین خونه ای از گازگرفتنی و نشستی بخاری خفه شد از تموم خونه های قدیمی بیزار شدم.

حتی همون شبی که منو آوردی تو خونه احساس کردم راه گلوم بسته شد و راهی برای نفس کشیدن برام باقی نموند.


-خب اینو زودتر بهم می گفتی من فکر نمی کردم انقدر اذیت بشی وگرنه محال بود این مدت اینجا نگهت دارم.



## قیصر

از همین امروز می گردم دنبال خونه تا بریم یه جای  
دور دست اما مناسب تر که هم تو حالت خوب باشه هم  
دست قیصر بهت نرسه.

یعنی می رسید روزی که من بتونم این لطف های شهریار  
رو جبران کنم و کاری براش انجام بدم؟

#قیصر  exchange group

Part\_262#

بالاخره به خونه رسیدیم.

از ماشین پیاده شدم و منتظر موندم تا شهریار هم بیاد  
پایین که شیشه رو پایین داد و گفت:

## قیصر

-مامان بزرگ یه لیست خرید بهم داده برم اونا رو بخرم  
برمی گردم.

-میشه منم باهات بیام؟

شهریار با این حرفم جا خورد.

-فکر می کردم خسته باشی واسه همین بهت چیزی نگفتم  
وگرنه از همون کلاست مستقیم می رفتیم خرید.

-نه خسته نیستم اصلا حال و حوصله ی خونه رو ندارم و  
دوست دارم بیرون باشم.

-باشه اگه این جوری راحتی من مشکلی ندارم بشین بریم.

با این که به نظرم زشت بود مامان بزرگ رو که به خاطر  
من مونده بود تنها بزاریم اما خب همراه شهریار شدم.

## قیصر

به هر حال اینجا خونه ی مامان بزرگ بود و نباید داخلش احساس غریبگی می کرد.

شهریار ماشین رو جلوی یه فروشگاه بزرگ نگه داشت و پیاده شد و منم پا به پاش قدم برداشتم.

یه سبد برداشتم و مشغول قدم زدن بین قفسه ها شدم.


همیشه از بچگی دوست داشتم که تو فروشگاه های بزرگ برای خودم بچرخم و هر چیزی که دوست دارم رو بخرم.

برعکس بقیه ی دخترا که عاشق خرید لوازم آرایش و لباس بودن حال من با خرید مایحتاج خونه خوب می شد و این کار به شدت به من حال می داد.

## قیصر

-من خرید های مامان بزرگ رو انجام میدم تو هم هر چیزی که دوست داری برای خودت بخر می دونی که نباید با من تعارف کنی.

سعی کردم خجالت رو کنار بزارم و به کاری که دوستش دارم پردازم.

#قیصر 

Part\_263#

بین قفسه ها شروع به قدم زدن با چرخ کردم و هر چیزی که دوست داشتم رو داخل سبد گذاشتم.

چند دقیقه بیشتر طول نکشید که شهریار کنارم قرار گرفت.

## قیصر

برگشتم بهش نگاه کنم که دیدم لبخند عمیقی روی لبش  
نشسته.

-واقعا خوشحالم کردی که تعارف رو کنار گذاشتی.

خیره نگاهش کردم این روزا حس های عجیب و غریب و  
خوبی به شهریار داشتم.

احساسی که منو می ترسونند.

من هنوز هم زن قیصر- بودم و موفق نشده بودم ازش جدا  
بشم.

درسته که ازدواجم با قیصر- سراسر اجبار بود و هیچ چیزش  
به خواست من نبود اما من نباید تا وقتی اسمم داخل  
شناسنامه اش بود به نفر بعدی فکر می کردم.

## قیصر

به هر حال اینم یه نوع خیانت بود و منم آدم خیانت کردن نبودم.

-چی شده لاوین چرا این جوری خیره به من نگاه می کنی خوشگل ندیدی؟

با این شوخیش شروع به خندیدن کردم و زیر لب خودشیفته ای بهش گفتم.

انقدر ذهنم درگیر فکر کردن بود که متوجه نشده بودم چند ثانیه بدون پلک زدن خیره به شهریار شدم.

دوباره سبد چرخ دار رو جلو کشیدم و خودم راه افتادم.

کنار قفسه ی پاستا ها ایستادم و چند تا بسته برداشتم.

## قیصر

شاید تنها غذایی که تو درست کردنش تبحر داشتم همین پاستا بود و دلم می خواست یه روز واسه شهریار و مامان بزرگ درستش کنم.

-از این مدلشم بردار من خیلی دوست دارم.

#قیصر 

Part\_264#

نگاهی به بسته ی داخل دستش انداختم و گفتم:  
-باشه بردار اما خب من اصلا نسبت به این پاستاها حس خوبی ندارم.

حس می کنم چون بزرگه معده دردت می کنه و خوب هضم نمیشه.

## قیصر

-نگران نباش معده ی من سنگ رو هم آب می کنه  
ماکارونی که دیگه چیزی نیست.

شونه ای بالا انداختم من که می خواستم یه روز وقت  
بزارم و این کارو انجام بدم چه بهتر که پاستای رو درست  
کنم که خود شهریار دوست داره.

می دونستم که من تبحر مامان بزرگ رو توی آشپزی ندارم  
اما خب شاید بد نبود یه روز هم دست پخت منو هر چند  
بد امتحان کنن.

هر چیزی که حس می کردم برای خونه لازم هست رو  
برداشتم و خوراکی های محبوب خودمو جدا کردم.

شهریار نایلون های خرید رو روی صندلی عقب گذاشت و  
دشت ماشین نشست.



## قیصر

-می دونی یکی از کارای مورد علاقه ی من خرید کردن واسه خونه است؟

برگشت ستم و تاس ابروشو بالا انداخت.

-واقعا این کار کار مورد علاقه؟ تا حالا چنین چیزی رو نشنیده بودم.

-اوهوم می دونم عادی نیست اما خب من این کارو واقعا دوست دارم و حالمو خوب می کنه.

ناخودآگاه یاد کیانوش افتادم و نامربوط گفتم:

-کیانوش چی شد شهریار؟

ازش خبرداری؟ هنوزم اونو می بینی یا نه؟

قیصر

برگشت ستم و با تعجب نگاهم کرد.

-الان چی شد یهو یاد اون افتادی؟

#قیصر 

Part\_265#

شونه ای بالا انداختم.

حس می کردم این روزا رابطه ی من و شهریار داره صمیمی تر میشه و یه جورایی حس بدی داشتم از این که ممکنه یه دختر دیگه توی زندگی شهریار باشه.

-از سر کنجاوی پرسیدم.

## قیصر

به نظرم کیانوش زیادی حساس بود و اصلا دلش نمی خواست با یه دختر دیگه و به ویژه من تو یه خونه تنها بمونی.

-کات کردیم گفتم که از اول هم دنبال پول من بود از همون روزی که فهمید سر کار با قیصر— بحث کردم شروع به دعوا کرد و بهونه گرفت.

فکر می کرد وقتی از کار قیصر— اومدم بیرون خیلی برام بد میشه و کار دیگه ای بهم پیشنهاد نمیشه واسه همین باهام کات کرد.

خیره نگاهش کردم.

من هنوزم به حرف های شهریار شک داشتم و احساس می کردم تو این مورد خاص داره دروغ میگه.

## قیصر

هر چقدر به چشماش نگاه کردم نشونی از استرس ندیدم  
که به دروغ گفتنش ربط بدم و تصمیم گرفتم نگاه ازش  
بگیرم.

-ممکنه بازم برگرده اگه به قول خودت فقط دنبال پول  
باشه.

به هر حال تو الان هم سر یه کار خوبی و احتمالا بعد از  
پخش شدن این فیلم خیلی محبوب میشی.

شونه ای بالا انداخت...

-بعد از این که کات کردیم چندین بار به بهونه های  
مختلف بهم پیام داد و زنگ زد و خواست برم پیشش اما  
من نرفتم.

-یعنی دیگه فراموشش کردی؟

## قیصر

ماشین رو جلوی در خونه نگه داشت.

#قیصر 

Part\_266#

بازم باید پا می گذاشتم توی خونه ای که اصلا باهاش حال نمی کردم اما چه می شد کرد.

-من از اول هم حسی- به کیانوش نداشتم که الان بخوام برگرده لاوین...

اصلا خوشم نمیاد در مورد چیزی که تموم شده صحبت کنم میشه به جای حرف زدن در مورد اون دختر در مورد چیزای دیگه صحبت کنیم.

## قیصر

از ماشین پیاده شدم و چند تا از نایلون ها رو دستم گرفتم  
که شهریار کارش سبک تر باشه.

شهریار هم دقیقا همین کارو کرد و به سختی در حیات رو  
باز کرد.

-مامان بزرگ... مامان بزرگ بیا کمک که دستام شکست.

دوباره خودشو برای مامان بزرگش لوس کرده بود کلا  
شهریار این اخلاق رو داشت که وقتی میدید مامان بزرگ  
نازشو می خره بیخود خودشو لوس می کرد.

مامان بزرگ با عجله از خونه بیرون اومد جوری که حتی  
نتونست چارقد گلی گلش که همیشه روی سرش بود رو  
مرتب کنه.

## قیصر

-بده به من مادر تو خسته شدی.

نایلون ها رو از من گرفت که رو کردم به شهریار و لبخند  
دندون نمایی بهش زدم.

-دست شما درد نکنه دیگه مامان بزرگ این بود تحویل  
گرفتن نوه ات تا لاوین رو دیدی اپل دست اونو خالی  
کردی.

مامان بزرگ توجهی به شکایت های شهریار نکرد و با  
همون نایلون ها وارد خونه شد.

شهریار هم که دید دیگه حناش رنگی نداره با همون  
وضعیت رفت توی خونه و خرید ها رو کف آشپزخونه  
روی زمین گذاشت.

#قیصر 

-من میرم دوش بگیرم...  
شهریار بود که این حرفو زد و به سمت حموم رفت.  
کنار مامان بزرگ ایستادم و تو جا به جا کردن خرید ها  
بهش کمک کردم.

-لاوین جان من می دونم که تو هنوز به شهریار اعتماد  
نداری و واسه همین می خوای من پیشت باشم اما می  
خوام خیالتو راحت کنم.

نوه ی من آدمی نیست که بخواد بدون خواست تو کاری  
انجام بده.



## قیصر

آب دهنمو پر سر و صدا قورت دادم.

حس می کردم یه نفر مچمو گرفته آره من هنوزم به شهریار اعتماد نداشتم اما اصلا دوست نداشتم خودش متوجه چنین موضوعی بشه.

-میشه این حرفو جلوی خودش نزنید؟

شهریار تا الان خیلی به من لطف داشته و به نظر این بی انصافی که بخوام جواب لطف و محبت هاشو با بی اعتمادی پس بدم.

-به شهریار چیزی نمیگم اما گفتم که به من اعتماد کن شهریار کار اشتباهی نمی کنه.

@Vip Roman

## قیصر

من می خوام فردا برگردم کافه نمی تونم بیشتر از این  
پیشتون بمونم واسه همین این حرفا روزم که خیالتواز  
بابت شهریار راحت کنم.

با غم بهش نگاه کردم من به این زن عادت کرده بودم و  
دوست داشتم خیلی بیشتر از این حرفا پیشمون بمونه.

-نمیشد یکم دیگه هم پیشمون بمونید؟

نه دخترم من باید برم سرکارم اونجا حال منو بهتر می کنه تا  
الان هم فقط به خاطر تو موندم وگرنه من آدم تو این  
خونه موندن نیستم.

-ما هم چند روز دیگه رفع زحمت می کنیم.

#قیصر 

-کجا قراره برین دخترم نکنه با شوهرت آشتی کردین؟

نیشخندی زدم...

شوهرم... شوهری که نمی دونستم هنوزم دنبالم می گرده یا این که بی خیالم شده و تو این فاصله یه نفر رو جایگزین من کرده.

-نه مامان بزرگ من که گفتم من و شوهرم نمی تونیم با هم زندگی کنیم فقط می خوام برم تو یه خونه ی دیگه.

تا الان هم به شما و شهریار زحمت دادم از این به بعد باید تنهایی از پس خودم بربیام.

## قیصر

-لاوین نزن این حرفو شهریار به تو وابسته شدم نمی تونه  
تو رو ول کنه که توی یه خونه تنها باشی.

اگه اینجا رو دوست نداری من حرفی ندارم و می تونی از  
اینجا بری اما بازار شهریار هم پیشت باشه.

واسه یه دختر با سن و سال و خوشگلی تو هزارتا مشکل  
ممکنه تو این شهر بزرگ پیش بیاد.

لبخندی زدم و دستمو روی موهاش کشیدم.

-خیلی دوستت دارم مامان بزرگ...-

حس می کنم تو همین چند روز شدی یکی از عزیزترین آدم  
های زندگیم.

## قیصر

-دل به دل راه داره منم تو رو خیلی دوست دارم درست مثل شهریار ایشالله هر چی که به صلاحته برات پیش بیاد.

بالاخره از بغل هم بیرون اومدیم و مشغول کار به جا کردن وسایل شدیم.

-حالا که امشب آخرین شبیه که پیش ما مید میشه اجازه بدید من براتون شام درست کنم؟

دستپختم به خوبی شما نیست اما خب جوری هست که قابل قبول باشه.

-اره دخترم اگه خسته نمیشی- من از خدومه غذای تو رو بخورم.

#قیصر 

پاستایی که درست کرده بودم رو همه با کلی تعریف خوردن و صبحش مامان بزرگ عازم شد و به جایی که حالش بهتر بود رفت.

دوباره شهریار رفت سرکارش و من موندم و تنهایی خودم.

گوشیمو برداشتم و بی اراده شماره ی هدیه رو گرفتم.

می تونستم حداقل برای چند ثانیه هم که شده صداشو بشنوم و مطمئن بشم که حالش خوبه.

انگار گوشی دستش بود که بوق اول به دوم نرسیده صدای گرفته اش توی گوشم پیچید.

## قیصر

-الو....بفرمایید...

چقدر دلم براش تنگ شده بود و با شنیدن صداش تازه  
متوجه این موضوع شدم.

حس می کردم قلبم جایی بیرون از سینه ام داره می تپه.

دوست داشتم بازم صداشو بشنوم...

-الو....بفرمایید امرتون....

تماس رو قطع کردم و انگار روح از تنم جدا شد.


حقیقتا دور شدن از هدیه بدترین اتفاقی بود که با این فرار  
نصیبم شده بود.

## قیصر

حتما با خودش فکر می کرد مزاحمم و بلاکم می کرد اما من امیدوار بودم این کارو نکنه تا بتونم بازم صداشو بشنوم.

می دونستم اگه یه بار دیگه بهش زنگ بزنم ممکنه نتونم خودمو کنترل کنم و حرف بزنم اما برام مهم نبود.

هدیه دوست من بود و منو به کسی لو نمی داد همون طور که من تو روزای سخت حمایتش کردم اونم همین کارو می کرد.

#قیصر 

Part\_270#

@Vip Roman

با ورود شهریار به خونه از فکر بیرون اومدم.



## قیصر

مثل خیلی از روزای دیگه حتی زحمت غذا درست کردن هم به خودم نداده بودم.

من که زنش نبودم که توقع داشته باشه وقتی میاد خونه غذا درست کنم براش ما فقط با هم هم خونه بودیم.

-سلام خسته نباشی...-

مثل همیشه با محبت و لبخند جوابمو داد.  
-ممنون هم چنین بگو ببینم از صبح چه کارایی کردی  
حوصله ات که سر نرفته؟

تونستی تمرین بازیگری و اعتماد به نفس بکنی؟

-صبر کن یکی یکی سوال هاتو پرس شهریار گیجم کردی.

## قیصر

حوصله ام که اگه بگم سر نرفته دروغ گفتم تمرین هم آره خیلی تمرین کردم.

فکر می کنم وضعیتم از چند روز قبل تا حالا بهتر شده.

تازه یاد غذاهایی که توی دستش بود افتاد و گفت:  
-می تونی اینا رو بکشی تا من یه آبی به دست و صورتم بزنم  
و بیام هم ناهار بخوریم هم صحبت کنیم.

کشیدن غذا چیزی نبود که برام سخت باشه یا نتونم  
انجامش بدم واسه همین سرمو تکون دادم و گفتم:  
-اره می تونم بده به من....


ظرف ها رو گرفتم و مشغول کشیدن غذا و انداختن سفره  
شدم که سر و کله اش پیدا شد.

-اگه خواستی می تونیم بعد از ناهار با هم تمرین کنیم.

## قیصر

من شاید بتونم بهت کمک کنم به هر حال پیش من که  
خجالت نمی کشی.

اگه کمکم می کرد عالی می شد اما خب اونم خسته بود و  
دوست نداشتم که اذیت بشه.

#قیصر 

Part\_271#

-لازم نیست شهریار تو به اندازه ی کافی بیرون از خونه کار  
می کنی.

فکر نکن حواسم نیست که این مدت چقدر به خاطر من  
زحمت کشیدی واقعا نمی خوام زحمتت رو از این بیشتر  
کنم.

## قیصر

سرشو بهم نزدیک کرد.

انقدر نزدیک که نفس های داغش رو جایی کنار گوشم احساس می کردم.

چشمهای خمار شده بود و من این حس و حال رو نمی خواستم.

اعتراف می کردم تو این مدت به خاطر محبت های شهریار بهش حس خوبی داشتم اما خب اسم این حس رو نمی تونستم مشخص کنم.

-تو برای من خیلی عزیزتر از این حرف های لاوین...-

کارایی که برات انجام میدم از نظر خودم هیچه...

## قیصر

کاش می تونستم کاری بکنم که تو از این وضعیت در بیای  
و حالت واقعا خوب بشه.

نیشخندی زدم.

پس می فهمید حال خوب نیست و تموم این مدت ادای  
آدمای خوب رو در میارم اما تا حالا به روم نمی آورد.

-من حالم به این سرعت خوب همیشه شهریار...


شوهرم درست روز عقدمون فوت کرد و من بعد از مرگش  
فهمیدم که اصلا منو نمی خواسته و یه آدم عوضی بوده  
تو اصلا می دونی من چه احساسی خرج اون مرد کردم و  
چقدر دوش داشتم؟

@Vip Roman

## قیصر

می دونی تا چند وقت مدام اونو کنار خودم تصور می کردم  
و حس می کردم وقتی کنار قیصرم دارم به اون خیانت می  
کنم!

نفهمیدم کی بین حرف هام اشکام جاری شد و روی گونه  
هام ریخت.

#قیصر 

Part\_272#

لعنت به این اشک ها که وقت و بی وقت منو بی آبرو می  
کرد.

-هیس لاوین تموم شد تموم اون روزا گذشت...-

## قیصر

یه نگاه به اطرافت بنداز الان نه اون کاوه خیانت کار کنارته  
نه قیصر م. تجاوز این منم که کنارتم...

منی که تو رو واسه خودت می خواوم...

مات شده نگاهش کردم منو می خواست و این اولین باری  
بود که انقدر صریح بیانش کرده بود...

من باید در قبال این ابراز احساسات صادقانه چه جوابی  
بهش می دادم!

سکوت کردم.

واقعیت این بود که درگیر حس های عجیب و غریبی بودم  
و پوست نداشتم شهریار رو هم توی باتلاق افکارم  
بکشونم.

## قیصر

-تو نمی خوای نظرتو در مورد من بهم بگی لاوین؟

پرسیده بود....دقیقا جمله ای که از اون می ترسیدم رو به زبون آورده بود و من جوابی برای این سوال نداشتم.

تنها حسی- که اون موقع داشتم و ازش مطمئن بودم چیزی بود که به زبون آوردم.

-تو می تونی یه حامی خوب برای آدم باشی شهریار...

کسی- که تو هر شرایطی آدم بتونه بره سراغش و دردشو بدون ترس بهش بگه.

توقع داشتم از این که جواب ابراز احساساتش رو این جوری دادم ناراحت بشه اما لبخند روی لبش نشست.




## قیصر

جوری که مطمئن شدم حرفم درست بوده و ناراحتش  
نکردم.

-همین هم خیلی خوبه....

این که من بتونم آدم مورد اعتماد و پشتیبان خوبی برات  
باشم چیزیه که می خواستم.

#قیصر 

Part\_273#

گیج نگاهش کردم شهریار واقعا با قیصر فرق می کرد.

## قیصر

قیصر— یاد گرفته بود که توی زندگیش فقط حرف حرف خودش باشه اما شهریار این جور نبود.

به عقاید همه احترام می گذاشت و برای نظر بقیه ارزش قائل بود.

برای این که زودتر این بازی عقل و احساسم رو تموم کنم به حرف او مدم.

من هنوز از قیصر جدا نشده بودم و خوب نبود که خودمو به یه نفر دیگه گره بزنم.

بهتر بود اگه قراره احساسی هم شکل بگیره به مرور زمان شکل بگیره و این بار با اطمینان باشه.

-خب حالا که مشکلی نداری با هم تمرین کنیم.

## قیصر

من خیلی بازیت رو دوست دارم شهریار شاید اگه یه روزی  
بتونم مثل تو خوب بازی کنم دیگه چیزی نباشه که از دنیا  
بخوام.

با این حرفم خندید.

-اشتباه می کنی دیگه آدما همیشه نیاز به الگو دارن شاید  
برای تو من الگوی مناسبی باشم اما وقتی شبیه من بشی-  
دیگه نمی تونم الگوت باشم و باید بری سراغ یه نفر که  
بہتر از منه.

تنها راه پیشرفت کردن همینہ کہ هیچ وقت خسته نشی- و  
دست از هدف هاپی کہ داری نکشی.


حرفاشو یکی درمیون درک نمی کردم اما سرمو تکون دادم و  
با هم مشغول بازی شدیم.

## قیصر

شهریار سناریو می داد و تو دوتا نقش مختلف بازی می کردیم.

بازی شهریار حتی تو بداهه هم فوق العاده بود و اصلا هیچ مشکلی نداشت.

-فکر کنم به اندازه ی کافی امروز تمرین کردیم.

#قیصر 

Part\_274#

واقعا خسته شده بودم واسه همین سرمو تکون دادم و گفتم:

-اره آره به نظرم کافیه یکم استراحت کنیم بعدش باید برم کلاس...

## قیصر

شهریار خودشو رو زمین کشید و کنارم نشست.  
-بعد از تموم شدن کلاست وقتی اومدم دنبالت اگه حال  
داشتی بریم چند تا خونه ببینیم تا زودتر از اینجا بریم.

می دونم تا الان هم خیلی اذیت شدی اما خب مجبور  
بودیم الان هم با احتیاط چند تا خونه رو انتخاب کردم که  
باید ببینیم خوست میاد یا نه.

انقدر پررو نبودم که ازش یه خونه ی لوکس تو بالاشهر  
بخوام.

اگه دردم خونه بود قیصر— بهترینش رو داشت و دلیلی  
نداشت که از دستش فرار کنم.

-فقط قدیمی نباشه حله خودت هر کدوم که فکر می کنی  
با شرایطت جوره رو اجاره کن.

## قیصر

-نه دیگه من که نمی خوام تنهایی اونجا زندگی کنم.

قراره اون جا بشه خونه ی من و تو پس باید جفتمون بپسندین.

شونه ای بالا انداختم شهریار آدم تعارف بیخود زدن نبود و وقتی حرفی رو می زد یعنی واقعا از ته دلش چنین فکری می کرد.

-باشه اگه تو اذیت نمیشی- منم این جوری برام خیلی بهتره بعد کلاس میریم می بینیم و یکی رو انتخاب می کنیم.

زودتر از اینجا بریم برای من بهتره چون یادآوری خاطرات میشه برام.

## قیصر

-نگران نباش تو همین یکی دو روز میریم خونه ی جدید فقط می خوام خونه ای انتخاب کنی که واقعا دوسش داری نه این که مجبور باشی.

#قیصر 

Part\_275#

وارد کلاس شدم.

طبق معمول رویا اولین نفر اومده بود و روی صندلی خودش نشسته بود.

به طرز عجیبی از این دختر خوشم اومده بود و تمایل داشتم که باهاش دوست بشم.

## قیصر

- چیزی شده خوشگلم؟

گیج نگاهش کردم که اشاره کرد و گفت:

-یه ساعته به من زل زدی کاری اشتباهی کردم که ناراحت  
شدی یا باهام کار داری؟

با این حرفش هول شدم.

انقدر حواسم پرت بود که متوجه نشده بودم بهش خیره  
شدم.

به من من افتادم که خندید و به جای ادامه دادن اون  
بحث گفت:

-خیلی چهره ی خوبی داری لاوین به نظرم می تونی تو  
بازیگری موفق بشی- البته اگه پشتکارت هم مثل چهره ات  
خوب باشه.



## قیصر

این بار من بودم که بهش لبخند زدم.

-ممنون که بهم لطف داری و ازم تعریف می کنی امیدوارم  
هممون با هم موفق بشیم و بتونیم به چیزی که می خوایم  
برسیم.

خودشو جلو کشید و بهم نزدیک شد.

-من بهت لطف ندارم لاوین حتما خوب بودی که ازت  
تعریف کردم دختر...

دوباره داشت اعتماد به نفس نداشته ام رو به رخ می  
کشید.

سرمو پایین انداختم که دستشو زیر چونه ام زد و گفت:  
-دیدم که با شهریار اومدی دختر نو الان باید سرت از همه  
بالتر باشه که با شهریار رفیقی یا رلشی...

Part\_276#

-میشه در این مورد به کسی— چیزی نگی نمی خوام برای  
شهریار در دسر درست کنم؟

-من چیزی نمیگم اما خب اگه نمی خواین رابطتون علنی  
بشه نباید تو رو بیاره اینجا..

رویا راست می گفت شهریار یه بازیگر معروف بود و نباید  
خودشو درگیر حواشی می کرد.

## قیصر

من ممکن بود برایش دردرس درست کنم و از اون مهم تر  
اگه عکسی از من و اون با هم پخش می شد قیصر پیدام می  
کرد.

-رابطه ای با هم نداریم فقط دوستیم اما حق با توئه مردم  
اینو نمی دونن و ممکنه مشکلی برایش پیش بیاد.

رویا شونه ای بالا انداخت انگار که اصلا حرفمو باور  
نکرده بود و می خواست بگه که من گوشام مخملی نیست.

-این چیزا به من مربوط نیست من فقط خواستم بهت  
بگم که بدونی خیلی می تونی از بقیه بهتر باشی.

از تجربه های این رفیقت استفاده کن.

اینجا هم اعتماد به نفس داشته باش و کارتو خوب انجام  
بده.

## قیصر

بعدش هم با پارتی بازی همین دوستت هم که شده خودتو  
بکش تو یه فیلم که معروف بشی.

راه موفقیت تو همین قدر صاف و همواره بیخودی نرو  
سراغ راه های دیگه که پر از چاره و پستی بلندیه.

با ورود یه سری از بچه ها و آقای تنومند ازم فاصله  
گرفت.

انگار فقط وظیفه اش این بود به من قوت قلب بده و بره.

به حرفاش فکر کردم و دیدم که تمومش حقیقت داره من  
باید از این موقعیت و شهریار نهایت استفاده رو می کردم.

#قیصر 

امروز بهتر از هر روز دیگه ای تو کلاس ظاهر شده بودم و از این بابت واقعا احساس خوشحالی می کردم.

انگار تمرین کردنم با شهریار جواب داده بود و تونسته بودم تا حدودی اون اعتماد به نفسی که برای این کار لازم دارم رو به دست بیارم.

تایم کلاس تموم شده بود و خواستم یادداشت برداری هام از مطالب استاد تنومند رو بردارم و برم که رویا صدام زد.

-لاوین میشه چند لحظه صبر کنی با هم صحبت کنیم.

## قیصر

سرمو تکون دادم و روی صندلیم نشستم این دختر امروز با حرفاش خیلی به من امید و انگیزه داده بود و حقش بود که چند دقیقه ای به حرفاش گوش بدم.

می دونستم که شهریار الان دم در منتظره و خیلی ذوق داشتم واسه گرفتن خونه ی جدید اما چاره ای نبود و باید چند دقیقه معطل می شدیم.

-جانم رویا بگو چیکار داری با من؟

از جاش بلند شد و درست رو به روم ایستاد.

-میشه به شهریار بگی من دوستتم و امروز منم با خودتون بپرید.

من از فنای شهریارم اما هیچ وقت قسمت نشده باهاش حرفی بزنم یا حتی از خیلی نزدیک ببینمش.


## قیصر

خیره نگاهش کردم.

پس اون حرفا رو به خاطر این زده بود که طرفدار دو  
آتیشه ی شهریار بود.

یه لحظه با خودم فکر کردم که تو چه موقعیتی قرار دارم.

بقیه دوست داشتن شهریار رو یه لحظه از نزدیک ببین و  
باهش حرف بزنن اون وقت من هم خونه اش بودم و حتی  
تا حدودی بهم ابراز علاقه هم کرده بود.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_278#

## قیصر

درسته که من با رویا دوست صمیمی نبودم اما خب به هر حال با هم تو یه کلاس بودیم و وقتی می تونستم خواسته اش که انقدر کوچیک بود رو برطرف کنم چرا نباید این کارو انجام می دادم.

لبخندی به روش پاشیدم و گفتم:

-اره حتما فقط ما می خوایم بریم یه جایی و خونه نمیریم مسیرت کجاست دقیقا که برسونیمت شهریار زیاد حوصله ی رانندگی و ترافیک رو نداره.

-خب هر جا که خودتون می خواستین برین منم پیاده کنید خودم تاکسی- می گیرم و میرم خونمون من فقط می خوام با شما پیام همین هدفم رسیدن به خونمون نیست.

خودمم نمی دونستم که شهریار می خواد منو کجا بیره و کجا قراره که خونه اجاره کنیم واسه همین بحث رو همون جا تموم کردم تا رویا پاپیج آدرس نشه.



-باشه پس بریم...

با همدیگه از آموزشگاه بیرون اومدیم و به سمت ماشین  
شهریار حرکت کردیم.

من رو صندلی شاگرد و رویا روی صندلی عقب جا گرفت و  
مشغول سلام و احوال پرسی با شهریار شد.

ذوق توی چهره اش چیزی نبود که آدم متوجه نشه.

شهریار بعد از احوال پرسی خیلی معمولی رو کرد به من تا  
در مورد رویا براش توضیح بدم.

نفس عمیقی کشیدم شاید کارم اشتباه بود که بدون اجازه  
اش قبول کرده بودم که یکی رو برسونیم اما کاری بود که  
کرده بودم.

## قیصر

- رویا دوستم می خواست که تو رو از نزدیک ببینه منم  
گفتم که می رسونیمش ظاهراً فنته...

برگشت و لبخندی زد.

- خیلی خوشبختم رویا خانوم.

#قیصر 

Part\_279#

\_مرسی شما لطف دارین آقا شهریار ببخشید که مزاحمتون  
شدم.

شهریار ماشین رو به حرکت درآورد و همزمان با رویا هم  
صحبت کرد.

## قیصر

رویاً تقریباً در مورد همه چیز با شهریار صحبت کرد.

معلوم بود که بارها و بارها این صحنه رو برای خودش تجسم کرده بود و به سوال‌هاش فکر کرده بود که حالا داشت پشت سر هم همه رو می‌پرسید و نگران این بود که چیزی جا نمونه.

— رویاً خانوم شما می‌خواین کجا برین من پیادتون کنم؟

رویاً که مقصد مشخصی نداشت و فقط قصدش همراهی کردن ما بود به من افتاد.

— راستش من می‌خواستم شما رو ببینم فقط...

بالاخره بعد از کلی من من کردن واقعیت رو گفته بود و خودشو خلاص کرده بود.

## قیصر

شهریار با این حرف رویا اول تعجب کرد و بعد شروع به خندیدن کرد.

واقعا فکر نمی کردم یه روز یه نفر به خاطر دیدن من همچین دروغی بگه.

رویا به پشتی صندلی تکیه داد.

شاید تو موقعیت قرار نگرفتن من خیلی از فن پیجها رو می شناسم که آرزوشون اینه که یه بار شما رو از نزدیک ببینن اما این افتخار الان نصیب من شده.

رویا که انگار منتظر چنین حرفی بود سریع گوشیش رو بیرون آورد و گفت:

نمی خوای حالا که این افتخار نصیبت شده چند تا عکس بگیری و بعد پزشو بدی؟

## قیصر

منتظر چنین حرفی بود سریع گوشیش رو بیرون آورد و گفت:

\_می خواستم بگم اما گفتم پررویی بیش از حد میشه.

#قیصر 

Part\_280#

خودمو کنار کشیدم تا عکس بگیرن که رویا به حرف اومد:  
\_تو کجا میری لاوین جون می خوام تو هم توی عکس باشی  
به هر حال کسی- که باعث شده من الان توی این ماشین  
باشیم تو بودی.

دوست داشتم منم عکس بگیرم اما خب نمی تونستم  
ریسک کنم.

## قیصر

رویا عکس رو پخش می‌کرد و ممکن بود قیصر— اتفاقی عکس رو ببینه و برای شهریار دردسر درست کنه.

— نه عزیزم قبلاً که بهت گفتم دوست ندارم مشکلی برای شهریار پیش بیاد خودشم اهل حاشیه نیست و خوشش نمیاد که پشت سرش حرف بزنن.

— باشه عشقم اگه اینجوریه که من دیگه حرفی ندارم نمی‌خوام مجبورت کنم کاری انجام بدی که دوست نداری.

بیشتر خودمو کنار کشیدم و شهریه رویه لحظه برگشت و با رویا عکس گرفت.

رویا بعد از گرفتن عکس‌ها با اشتیاق و ذوق بهشون خیره شده بود.

نگاهم سمت شهریار چرخید.


## قیصر

واقعا چرا یه عده آرزو داشتن یه بازیگر رو ببینن یا باهاش  
صحبت کنن؟

خب اونم یه آدم بود مثل تموم آدمای دنیا که فقط  
معروف شده بود و تعداد بیشتری از آدمای می‌شناختنش  
همین...

رویا خودشو از بین صندلی‌ها جلو کشید و یکی از عکس‌ها  
رو بهم نشون داد.

\_ اینو ببین لاوین نظرم خیلی خوب شده می‌خوام از تو به  
عنوان دوستش، نامزدش، عشقش هرچی که هستی پرسم  
که این عکس به نظرت خوبه که پخشش کنم؟

#قیصر 

Part\_281#

## قیصر

نگاهی به عکس انداختم.

از نظر من که اوکی بود و هم رویا و هم شهریار داخل عکس خوب افتاده بودن.

\_آره خوبه زیاد عکس گرفتی هر کدوم از نظر خودت خوبه رو بذار. به هر حال مدت زیادی منتظر بوده که شهریار رو ببینی الان حفته که خودت چنین چیزی رو انتخاب کنی و به من هم ربطی نداره.

رویا با مهربونی خندید و خم شد و گونه‌ام رو بوسید.

\_عاشقتم لاوین منو به آرزوم رسوندی نمی‌دونی چقدر ممنونتم.



## قیصر

خوشحال بودم که تونستم تو حال خوب یک نفر شریک باشم و از این بابت عجیب حس خوبی داشتم.

\_حالا که شما انقدر طرفدار من هستین و از طرفی هم دوست لاوین ما می‌خوایم بریم و چند تا خونه ببینیم اگه دوست دارین شما هم همراه ما بیاین لبته اگه کار دیگه‌ای ندارید و بیکارید یعنی اصراری نیست که علاف ما بشید.

رویا از خدا خواسته و با ذوق به شهریار خیره شد.

\_راست می‌گید یعنی من می‌تونم بیشتر پیش شما بمونم؟  
به خدا من از خدامه مگه میشه چنین چیزی رو نخوام.

با توجه به شهریار نگاه کردم.

عادت نداشت انقدر زود به کسی- اعتماد کنه و این میزان از اعتمادش به رویا برام عجیب بود.

## قیصر

از طرفی کمی هم احساس حسادت کردم.

حالا که فهمیده بودم منو می‌خواد و خودمم بهش وابسته شده بودم دوست نداشتم دختر دیگه‌ای باهاش صمیمی بشه.

ماشین رو جلوی در خونه‌ای پارک کرد.

سرمو بالا بردم و به ساختمون نگاه کردم.

#قیصر 

Part\_282#

به نظرم زیادی شیک بود و اصلاً لازم نبود که ما چنین خونه‌ای اجاره کنیم.

## قیصر

\_ شهریار مطمئنی؟

\_ هیس لاوین پیاده شو خونه رو ببین و بپسند و به هیچ چیز دیگه‌ای هم فکر نکن.

شونه‌ای بالا انداختم و به خودم نهیب زدم که این خونه علاوه بر من قراره مال شهریار هم باشه و حتماً خودش دوست نداره که توی یه خونه معمولی زندگی کنه.

سعی می‌کردم با این چیزا خودمو قانع کنم در حالی که می‌دونستم شهریار هر کاری انجام میده فقط و فقط برای خوشحالی و راحتی منه.

وارد ساختمون شدیم که مرد میانسالی جلومون ظاهر شد و مشغول احوالپرسی با شهریار شد.

## قیصر

\_خیلی خوش اومدین جناب خیلی وقته که منتظرتون بودم.

شهریار سرشو تکون داد و گفت:

\_ببخشید آقای فراتی ما یکم کار داشتیم و دیر رسیدیم می دونم کارمون درست نبود و نباید معطلتون می کردیم اما خوب کاریه که شده و گذشته میشه زودتر خونه رو به ما نشون بدین!

آقای فراتی با احترام ما رو به بالا دعوت کرد و پشت سرمون بالا اومد تا به طبقه دوم رسید.


در خونه رو باز کرد و باز هم ما رو به داخل هدایت کرد.

به خونه‌ای که داخلش بودم نگاه کردم و همه جاش رو از نظر گذروندم.

## قیصر

زیادی شیک بود و کم از خونه قیصر نداشت.

قسمت جالب ماجرا مبله بودن خونه بود که ما رو راحت می کرد و لازم نبود به خودمون زحمت خرید هیچ وسیله ای رو بدیم.

#قیصر 

Part\_281#

صدای شهریار رو درست از پشت سرم شنیدم که گفت:  
\_چطوره لاوین خوشت اومد یا بریم بقیه رو هم ببینی و  
بعد تصمیم بگیری؟

عجیب بود برام که داشت انقدر راحت حرف می زد و  
می گفت که می دونم بقیه خونه ها رو هم ببینم اونم جلوی  
صاحب خونه.

## قیصر

از نظر من این خونه انقدر خوب بود که کسی. نخواد ردش  
کنه واسه همین بی خیال دیدن موارد دیگه شدم.

-نه شهریار لازم نیست جاهای دیگه رو ببینیم همین جا  
خوبه البته اگه خودت مشکل نداری.

دیگه برام مهم نبود که رویا متوجه میشه ما با هم هم  
خونه ایم.

وقتی شهریار دعوتش می کرد که همراهمون بشه باید این  
چیزا رو هم به جون می خرید.

-من مشکلی ندارم لاوین گفتم که می خوام تو انتخاب کنی.

-خب پس مبارکه بریم قرارداد رو ببندیم که جفتمون کار  
داریم و باید بریم به کارامون برسیم.

## قیصر

شهریار و صاحب خونه برای بستن قرار داد رفتن بنگاهی  
که همین نزدیکی بود و من و رویا توی خونه موندیم.

-نمی خوای به من بگی که با شهریار چه نسبتی داری؟

نه نمی خواستم....

تیز برگشتم و نگاهش کردم تا حد خودشو بدونه حق  
نداشت حرف بیخود و بی جهت بزنه و منو حرص بده.

-رویا این مسئله واقعا شخصیه...

همون طور که انتظار داشتم خودشو جمع و جور کرد و  
گفت:

## قیصر

-من اصلا قصدم فضولی کردن نبود عزیزم فقط از روی کنجاوی پرسیدم به هر حال طرفدار شهریارم و دوست دارم این چیزا رو بدونم.

#قیصر 

Part\_282#

sermo tkon ddam.

هر چقدر هم که می خواست با این حرفا کنجاوی هاش رو توجیه کنه فایده نداشت و به نظرم کلا نباید در مورد چنین چیزی صحبت می کرد.

نمی دونم چند دقیقه طول کشید که شهریار با یه سری کاغذ تو دستش برگشت و گفت:



## قیصر

-خب اینم از خونه به نظرم تو با دوستت همین جا بمون  
من برم وسایل رو بردارم و بیام.

حقیقتا دیگه تمایلی به رفتن به اون خونه نداشتم.

اما هنوز انقدری به رویا اعتماد نداشتم که بخوام باهاش  
تنها تو خونه بمونم.

-لازم نیست رویا به زحمت بیفته تا همین الان هم وقتش  
گرفته شد بزار بره من خودم تنها می مونم اینجا.

رویا خودش متوجه شد تمایلی به موندنش اینجا ندارم  
واسه همین از جاش بلند شد و گفت:

-من با اجازتون رفع زحمت کنم تا همین الان هم خیلی  
زحمت دادم بهتون.

-صبر کنید من میرم شما رو هم برسونم.

## قیصر

فکر می کردم بازم از خدا خواسته سریع قبول کنه اما در کمال تعجب گفت:

-من ممنون خودم میرم خونه ی ما مسیر شما نیست اذیت میشید خوشحال شدم از دیدنتون خدا حافظ.

حرفشوزد و قبل از این که شهریار بیشتر اصرار کنه از خونه زد بیرون و رفت.

با رفتنش نفس راحتی کشیدم و گفتم:

-خوب شد که رفت دیگه داشت عصبیم می کرد مثلا قرار بود چند دقیقه تو رو ببینه و بعد بره کم مونده بود شب رو هم پیش ما بمونه.

شهریار شروع به خندیدن کرد.

-قرار نبود حسودی کنی لاوین خانوم...

تازه به خودم اومدم حق با شهریار بود و من واقعا حسودی کرده بودم اما چرا؟

من که اعتقاد داشتم تا وقتی هنوز به قیصر— تعهد دارم نباید دلبسته ی مرد دیگه ای بشم.

اصلا مگه امکان داشت آدم به این سرعت عاشق بشه؟

سرمو تکون دادم معلومه که عاشق نشده بودم من فقط تحت تاثیر کارای شهریار قرار گرفته بودم و کاراش برام جالب بود همین...

## قیصر

-شهریار تمومش کن حسادت کجا بود از دختره خوشم نیومد.

تو کلاس هم همین جوری بود من فکر می کردم اعتماد به نفس بالایی داره اما ظاهراً پررو و اویزونه نه با اعتماد به نفس.

این استاد تنومند هم چیزی نمی فهمه که به این دختر میگه با اعتماد به نفس.

می گفتم حسادت نمی کنم اما هنوزم حرفام پر از حرص بود و شهریار خیلی خوب است موضوع رو متوجه می شد.

-باشه لاوین خانوم حالا تو هی انکار کن بالاخره که یه روز اعتراف می کنی منم صبرم زیاده و حوصله می کنم.

## قیصر

با زدن این حرف سمت در رفت و هم زمان گفت:  
- در خونه رو از داخل قفل کن این محله امنه اما خب  
هنوز تازه اومدیم و احتیاط شرط عقله.

اگه چیزی هم لازم هست زنگ بزن بگو بخرم.

سرمو تکون دادم و منم برای بستن در به سمت در ورودی  
رفتم.

-زود برگرد...-

با این حرفم شهریار خندید و گفت:

-می بینم که دلتنگم میشی...-

@Vip Roman

#قیصر 

اصلا از حرفش ناراحت نظرم اتفاقا به طرز عجیبی خوشم اومد و از این حرفش خنده ام گرفت.

انگار واقعا رفتارم داشت نشون می داد که یه حسی- این وسط وجود داره که من حتی دلم نمی خواست روش اسم بزارم.

برای این که پیش شهریار بیشتر از این سنگ رو یخ نشم درو بستم و گفتم:

-چیزی لازم نیست مراقب خودت باش...

از پشت در دوباره صدای خنده اش به گوشم خورد.

## قیصر

-می دونم می خواستی فرار کنی اما همین که نگرانی و میگی  
مراقب خودم باشم رو هم من به فال نیک می گیرم.

از در فاصله گرفتم انگار شهریار می تونست از پشت در  
هم واکنش رو ببینه و من تمایلی به این موضوع نداشتم.

روی مبل نشستم و دوباره از اونجا مشغول واریسی خون  
شدم.

این خونه آرامشی- که این مدت نداشتم رو بهم برگردونده  
بود.

فکرش نمی کردم شهریار انقدر خوش سلیقه باشه و  
انتخاب اولش جوری باشه که من عاشقش بشم.

هر چند من قبلا خونه ی خود شهریار رو هم دیده بودم  
اما فکر می کردم اینجا از خونه ی خودش خیلی بهتره.

## قیصر

لم داد و چشمامو روی هم گذاشتم.

دلتنگ خیلی از آدمما بودم اما مجبور بودم این دلتنگی رو سرکوب کنم.

خانواده ام که شهرستان بودن و احتمالاً حتی از ماجراهای ما خبر هم نداشتن.

وقتی گفتم می خوام زن کاوه بشم رسماً ازم بریدن و فقط مثل غریبه ها تو مراسم عقدی که تبدیل به عزا شد شرکت کردن.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_285#



## قیصر

حتی بعد از مرگ کاوه هم اصراری به بردن من همراه خودشون نداشتن و وقتی خانواده ی کاوه گفتن می خوان من پیششون بمونم مخالفتی نکردن.

پوزخندی زدم شاید اگه خانواده ام بیشتر پیگیری می کردن وضعیتم رو الان به این حال و روز نمی افتادم و مجبور نمی شدم با یه مرد غریبه تو یه خونه زندگی کنم.

البته بی انصافی بود اگه می گفتم غریبه شهریار این مدت تبدیل شده بود به بهترین دوست من اما خب نمی شد منکر این موضوع شد که من مدت زیادی نبود که این مرد رو می شناختم.

دستمو زیر چونه ام گذاشتم و دوباره تو فکر فرو رفتم.

یاد کاوه افتادم کاوه ای که زمزمه های عاشقانه اش گوشمو پر می کرد.

## قیصر

بازم لبخند روی لبم نشست.

من چقدر ساده دل داده بودم به اون مرد و اون چه بی  
رحمانه همین اول راه بهم خیانت کرده بود.

آهی از ته دلم کشیدم.

انگار هیچ کدوم از مردایی که وارد زندگی من می شدن بویی  
از مردونگی نبرده بودن.


شاید دلیل این که نمی تونستم به شهریار اعتماد کنم هم  
همین بود که تو زندگیم هزارتا ضربه از مردهای نامرد  
خورده بودم.

به کارای این مدت شهریار هم فکر کردم.

## قیصر

رسمای من همه کاری کرده بود و از همه چیز خودش زده بود.

می دونستم که اون اهل منت گذاشتن نیست اما خب خبر داشتم که سر کلاس های بازیگری من کلی هزینه کرده.

#قیصر 

Part\_286#

حتی اینم می دونستم که همین حالا هم به خاطر من خونه اش رو عوض کرده و مهم تر از اینا اگه کسی— ما رو با همدیگه ببینه چقدر براش دردسر و حاشیه درست میشه اما بازم یه دلشوره ی عجیبی داشتم.

## قیصر

شهریار قبلا دوست دختر داشت و من خودم شاهد این بودم که باهاش چقدر رابطه داشت و همه کاری می کرد اما تا به حال به من چپ نگاه نکرده بود و هیچ کار خاصی انجام نداده بود.

نمی دونستم باید این کارشو به چه معنی برداشت کنم به هر حال ممکن بود اینم یه نقشه برای جلب اعتماد من باشه که خودمو در اختیارش قرار بدم.

شاید هم واقعا بهم علاقه داشت که جلوی هوس خودشو می گرفت و بهم دست درازی نمی کرد.

بی خیال روی مبل دراز کشیدم.

فعلا تنها چیزی که اهمیت داشت کارم بود.

## قیصر

باید برای موفقیت تموم تلاش‌های می‌کردم و تا می‌تونستم از بودن شهریار کنار خودم استفاده می‌کردم.

کارای طلاق خیلی آروم داشت پیش می‌رفت.

شهریار به خاطر این که لو نره مجبور بود محتاطانه عمل کنه و این موضوع به شدت ما رو عقب می‌انداخت.

دستم روی شقیقه هام گذاشتم و فشار دادم.

یعنی قیصر تا الان زخم سرش خوب شده بود؟

پوزخندی به خودم بابت این سوال زدم.

فکر نمی‌کردم یه روزی زخم سر قیصر برام مهم باشه اونم وقتی که اون همه بلا رو سرم آورد و منو به زور به خودش وصل کرد.

## قیصر

گوشیمو از روی میز چنگ زدم و یه سلام برای هدیه  
فرستادم.

#قیصر 

Part\_287#

هر چقدر منتظر موندم تا جوابمو بده هیچ جوابی ازش  
دریافت نکردم و ناامید گوشیمو کنار گذاشتم.

نمی دونم چقدر منتظر موندم که کم کم چشمم گرم شد و  
همون جا روی کاناپه خوابم برد.

با صدای در خونه از خواب بیدار شدم و آروم لای پلک  
هامو باز کردم.

## قیصر

به شهریار که مشغول آوردن وسایل داخل خونه بود نگاه کردم.

با این که به شدت بدنم کرخت بود اما درست نبود که بهش کمک نکنم واسه همین از جام بلند شدم و جلو رفتم تا بهش کمک کنم.

-فکر نمی کردم تنهایی اونم تو خونه ی جدید خوابت بیره ظاهراً تو دختر نترسی هستی.

از این حرفش خنده ام گرفت.

قبلا تو موقعیت های خیلی بدی قرار گرفته بودم و شاید همین موقعیت ها بود که به قول شهریار از من یه دختر نترس ساخته بود.

## قیصر

-بده من وسایل رو تو برو بقیه رو بیار.

-بیا دستت درد نکنه یه عالمه خرید کردم همه تو آسانسوره هر چند اینجا همه با فرهنگن اما خب وسایل زیاده و ممکنه کسی ببره.

نایلون ها رو از دستش گرفتم و شهریار رفت که بقیه ی وسایل رو بیاره.

داشتم چیزایی که خریده بود رو تو آشپزخونه جا به جا می کردم که صدای پیام موبایلم بلند شد.

یا یادآوری پیامی که برای هدیه فرستادم تقریبا سمت گوشی پرواز کردم و از روی میز برداشتمش.

به پیامی که هدیه فرستاده بود نگاه کردم و چندین بار خندمش.



## قیصر

-سلام شما؟

#قیصر 

Part\_288#

یه جوری خوشحال بودم و برای جوابی که فرستاده بود  
ذوق داشتم که انگار چه حرف قشنگی بهم زده بود.

برای این که شهریار متوجه نشه گوشه گوشه رو کنار گذاشتم و  
فعلا بی خیال جواب دادن شدم.

می خواستم وقتی بهش پیام بدم که شهریار خونه نیست و  
با خیال راحت باهاش صحبت کنم.

## قیصر

دوباره راهی آشپزخونه شدم و این بار با انرژی که به دست آورده بودم مشغول شدم.

با شوق و ذوق مشغول بودم که شهریار هم بهم ملحق شد.

-بیا با هم کارا رو انجام بدیم لاوین تو تنهایی خسته میشی.

البته که من دخالتی تو چیدمان ندارم چون می خوام اینجا همه چیزش به سلیقه ی تو باشه اما همین که بگی چیکار دوست داری بکنم خوبه و من همون کار رو انجام میدم.

تو تک تک کارا بهم کمک کرد و بعد از چندین ساعت خونه تر و تمیز همون جوری که من دوست داشتم چیدمان شد.

خسته روی مبل نشستم و نفسمو آسوده بیرون دادم.

## قیصر

-اخیش راحت شدم....

-خسته نباشی خانوم خانوما بیا این شربت رو بخور یکم  
سرحال بشی هلاک شدی امروز انقدر کار کردی.

یه لیوان از داخل سینی برداشتم و گفتم:  
-تنها که نبودم هر کاری هم انجام دادیم با همدیگه بوده  
نه تنهایی.

شونه ای بالا انداخت و لیوان بعدی رو خودش برداشت.

-اره خب اما بدن تو کجا و بدن من کجا تو توان این همه  
کار کردن رو نداری و زود خسته میشی.

#قیصر 

چپ چپ نگاهش کردم.

می دونستم حرفش درسته اما دلم نمی خواست کسی. حتی  
این مدلی بهم لقب ضعیف بودن بده.

-ببخشید خانوم یادم رفته بود که شما ضعیف نیستی و  
همه ی ما رو حریفی.

از این حرفش خنده ام گرفت.

رسمانگار ذهن منو خونده بود که داشت این حرف رو می  
زد.

## قیصر

تا خود شب با شهریار تو خونه ی جدیدمون وقت گذروندیم.

آشپزی کردیم ، کتاب خوندیم و حتی تمرین بازیگری هم کردیم.

این خونه یه وایب خوبی بهم می داد و خیلی حالم داخلش خوب بود.

بالاخره زمان خواب رسید و شهریار اون روز رو کامل تو خونه موند.

وقتی شهریار داخل اتاق خودش رفت و من روی تختی که از این به بعد قرار بود مال من باشه دراز کشیدم گوشیمو برداشتم و شروع به نوشتن کردم.

-قیصر گوشیتو بهت برگردوند؟

## قیصر

به نظرم این پیام خوبی بود و کار خوبی کرده بودم که این پیام رو فرستاده بودم.

می دونستم اگه گوشی دست قیصر باشه برای هدیه دردسر درست میشه اما خب کم ریسک ترین چیزی که می تونستم بگم همین بود.

-تو از کجا این چیز رو می دونی؟

لاوین تویی؟

خودش بود؟ مطمئن بودم که خودش اگه قیصر- بود به این راحتی خودشو لو نمی داد و بیشتر منو به حرف می گرفت.

#قیصر 

-اره هدیه خودمم می دونی که نباید به قیصر— چیزی بگی  
حالت خوبه؟

همون لحظه گوشی تو دستم لرزید و شروع به زنگ خوردن  
کرد.

پوزخندی زدم مثلا بهش گفته بود بی سر و صدا باشه و  
اون درست تو همون لحظه ی اول باهام تماس گرفته بود.

رد تماس دادم و به جاش پیام دادم.

-هدیه به نظرت تو این موقعیت باید به من زنگ بزنی؟

پیام های پشت سر همش برام ارسال شد.

## قیصر

از این که کجا هستم و چرا فرار کردم بگیر.

تا این که چه کسی- بهم کمک کرده و چرا قیصر- رو به اون حال و روز انداختم.

تقریبا از همه چیز براش گفتم به جز این که با شهریارم.

نمی خواست هیچ رد و نشون و آدرسی ازم داشته باشه.

درسته که به هدیه اعتماد داشتم اما بازم خواهر قیصر بود و ممکن بود از دهنش حرفی بیرون بیاد که به نفع من نیست.

-نمی خوامی به من بگی کجایی لاوین؟

من نگرانتم می خوام پیام ببینمت...




## قیصر

-جام خوبه هدیه چیزی هم برای نگرانی وجود نداره پیام  
دادم که باهات صحبت کنم چون کسی- رو نداشتم لطفا  
پیام هامو پاک کن که قیصر ردی ازم نزنه.

-نگران نباش مواظبم اگه خودت نمی‌خوای باشه من حرفی  
ندارم اما هر وقت شرایط جور شده قول بده قرار بزاری  
که ببینمت.

می خواستم در مورد متین ازش سوال کنم اما ترسیدم باز  
حالش بد بشه واسه همین بی خیال شدم.

گوشی رو کنار گذاشتم و لبخندی روی لبم اومد پیام دادن  
با هدیه واقعا حالمو بهتر کرده بود.

#قیصر 

نگران بودم از این که مبادا قیصر- با این کارم ردمو بزنه اما سعی کردم خودمو آروم کنم.

مدت زیادی از اون ماجرا می گذشت و قیصر- با اون همه مشغله ای که داشت محال بود هنوز هم دنبال من باشه.

این همه هم به هدیه سفارش کرده بودم قطعا اونم کاری نمی کرد که به دردم بیفتم.

چشم هامو بستم و سعی کردم قبل از این که حال خوبم از بین بیره خوابم بیره و خدا رو شکر موفق هم شدم.

روزها پشت سر هم می گذشت و من و شهریار رابطمون هر روز بهتر از روز قبل می شد.

## قیصر

این اواخر احساس وابستگی خیلی شدیدی بهش داشتم  
جوری که وقتی نبود چندین بار بهش زنگ می زدم و حالشو  
می پرسیدم.

این تغییر رفتارم خودمو هم متعجب کرده بود اما خب به  
هر حال آدم از هرکسی. محبت بیینه سمتش جذب میشه  
و منم از شهریار داشتم محبت زیادی دریافت می کردم.

طبق روال هر روز تو آشپزخونه مشغول آشپزی بودم.

چند روزی می شد که این کار رو شروع کرده بودم و سعی  
می کردم هر روز بهتر از روز قبل کارمو انجام بدم.

سخت مشغول بودم و با آهنگی که پلی کرده بودم بدنمو  
تکون می دادم که صدای زنگ خونه به صدا در اومد.

## قیصر

شهریار عادت نداشت این وقت روز بیاد خونه واسه همین ترسیده به سمت در رفتم و از چشمی بیرون رو نگاه کردم.

یه زن بود اما چهره اش مشخص نبود ایل خواستم درو باز نکنم اما وقتی صداش در اومد به میدم صداش آشنا اومد واسه همین درو باز کردم و با کیانوش رو به رو شدم.

#قیصر 

Part\_292#

شوکه شدنم رو که دید پوزخندی زد و گفت:  
-توقع دیدن من اینجا رو نداشتی آره؟

داخل اومد و نگاهی به خونه انداخت.

## قیصر

-خوبه شانس هم داری اون خونه رو نخواستی اینجا رو برات گرفته لاکچری تر هم هست دیگه چی از این بهتر...

اصلا از قضاوت هاش خوشم نمی اومد اما حرفی برای زدن نداشتم و ترجیح می دادم جوابشو ندم.

-اوممم چی گفتی روز اولی که اومدی خونه اش؟

بازم جواب ندادم که خودش شروع کرد ادای منو در آوردن.

-من دوست شهریارم و ازش کمک خواستم رابطه ای با هم نداریم و قرار نیست کاری به رابطه ی شما داشته باشم.

جلو اومد که ناخودآگاه یه قدم سمت عقب برداشتم.

## قیصر

-این بود خراب نکردنت؟

الان واسه چی با شهریار تو یه خونه زندگی می کنی؟

تو بهش گفتی که با من به هم بزنه که با تو باشه مگه نه!

واقعا من تو این مورد نقشی نداشتم واسه همین گفتم:  
-خودش نخواست با تو باشه حتما یه کاری کردی که ازت  
فراریه.

دستش روی شونه ام نشست و فشاری بهش وارد کرد.

قبلا فهمیده بودم که این دختر چقدر وحشیه و اصلا  
دوست نداشتم زهرشو بهم وارد کنه.

-من بابا زبون هم باز کردی قبلا سر به زیر و آروم بودی  
نون شهریار رو خوردی هار شدی انگار.

## قیصر

بس بود هر چقدر توهین هاشو تحمل کرده بودم.

شهریار دیگه این دختر رو نمی خواست که بخوام بهش احترام بزارم.

دستم روی شونه اش گذاشتم و گفتم:  
-از خونه ی من برو بیرون اگه هم باشهریار حرفی داری  
برو به خودش بزن به من ربطی نداره.

#قیصر 

Part\_293#

@Vip Roman

## قیصر

-اونی که شهریار رو اغفال کرده و به این روز در آورده تویی  
اون وقت الان میگی به من ربطی نداره میشه بگی اگه به تو  
ربط نداره دقیقا به کی ربط داره؟

-گفتم برو بیرون کیانوش بزار همه چیز همین قدر آروم  
تموم بشه و کارمون به دعوا کردن نکشه من دوست ندارم  
صدامو بلند کنم یا شهریار رو به جونت بندازم.

تای ابروشو بالا انداخت.

هیچ جوره قصد کوتاه اومدن نداشت و این اصلا چیز  
خوبی نبود.

-تو غلط می کنی که چنین کاری رو انجام بدی...



## قیصر

دلم می خواد یک کلمه به شه‌ریار چیزی بگی کاری با  
زندگیت می کنم که روزی هزار بار از کار خودت پشیمون  
بشی.

حرفشوزد و گورشوگم کرد.

به محض رفتنش روی مبل نشستم و سرمو بین دستام  
گرفتم.

این دیگه از کجا پیداش شده بود و اینجا رو چه جوری  
پیدا کرده بود؟

خیلی نگران بودم چون می دونستم که کیانوش از خیلی  
چیزا خبر داره اگه خبر رابطه ی من و شه‌ریار رو رسانه ای  
می کرد بیشتر از شه‌ریار برای من بد می شد و قیصر- پیدام  
می کرد.

## قیصر

شاید حق با اون بود و من جفت پا پریده بودم وسط  
زندگیش و حالت وقت رفتنم بود.

حتی فکر کردن به این که بخوام از پیش شهریار برم هم  
آزارم می داد.

من به شدت به این مرد وابسته شده بودم و از اون بیشتر  
به حمایت هاش نیاز داشتم.

قطعا اگه یه روزی شهریار پیشم نبود دیگه انگیزه ای برای  
ادامه دادن نداشتم.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_294#

## قیصر

نمی دونم چند ساعت گذشت.

دیگه میلی به تکون خوردن از جام رو هم نداشتم چه برسه به این که بخوام آشپزی کنم.

شهریار که برگشت خونه با دیدن من تعجب کرد.

-خوبی لاوین عادت نداشتی یه جا بشینی تو هر وقت که می اومدم سرپا بودی اتفاقی افتاده که من خبر ندارم.

تموم ماجرا رو برای شهریار تعریف کرد و قسمش دادم که سراغ کیانوش نره.

نمی تونستم موضوع به این مهمی رو ازش پنهون کنم اما می تونستم که ازش خواهش کنم کار غیر منطقی انجام نده.

## قیصر

-یعنی چی که بهش چیزی نگم لاوین؟

وقتی تا اینجا اومده و داد و بیداد کرده دنبال جنگه من باید به حسابش برسم که بفهمه حق نداره صداشو رو تو بلند کنه.

باز جیبش خالی شده یادش اومده که یه شهریاری بوده برم سراغش جیبمو پر کنم.

-من نمی خوام قیصر- بفهمه که من و تو باهمیم شهریار برای این کار هر ذلتی رو قبول می کنم.

من اگه برگردم به اون خونه این بار قطعا می میرم و دووم نمیارم.

## قیصر

-اروم باش لاوین خودم درستش می کنم آروم و بی سر و صدا و بدون هیچ دردسری تو فقط آروم باش و دوباره استرسی نشو باشه.

سرمو تکون دادم و سعی کردم ذهنمو آروم کنم .

حق با شه‌ریار بود من آرامش خاطر نیاز داشتم تا بتونم روی هدف هام تمرکز کنم و نباید اجازه می دادم کسی- این آرامش خاطر رو ازم بگیره.

-باشه شه‌ریار فقط یادت نره هر کاری می کنی بی دردسر باشه و بی سر و صدا.

#قیصر 

Part\_295#

## قیصر

\_نگران نباش لاوین من خودمم دنبال حاشیه نیستم  
خودت که بهتر می دونی چنین حاشیه‌هایی اصلاً برای من  
خوب نیست و پیشنهادات کاری منو کم می کنه.

راست می گفت و واقعاً اگه مشکلی پیش میومد برای اون  
بیشتر از من دردرس درست می شد.

تو همون حالت مونده بودم که شهریار تلویزیون رو روشن  
کرد و روی شبکه‌ای که موزیک ویدیوی شادی پخش  
می کرد ثابت موند.

\_پاشو خودتو جمع و جور کن لاوین من اصلاً دوست  
ندارم تو به خاطر کیانوش به این حال و روز بیفتی اون  
توی زندگی من تموم شده و من قصد ندارم دوباره بهش  
برگردم.

سعی کردم خودمو عادی نشون بدم و جوری رفتار کنم که  
انگار هیچ اتفاقی نیفتاده.

## قیصر

از جام بلند شدم و گفتم:

\_میرم یه چیزی واسه شام آماده کنم کیانوش یه جوری  
منو به هم ریختی کلاً یادم رفت آشپزی کنم.

شهریار از جاش بلند شد و سمت من اومد.

\_بیا بشین یکم حالت بهتر بشه نمیخواد غذا درست کنی  
اصلاً وظیفه تو نیست که همش آشپزی کنی. میریم بیرون  
شام میخوریم شاید حال تو هم اینجوری بهتر بشه.

با اینکه اصلاً حس و حال بیرون رفتن رو نداشتم اما شاید  
حق با شهریار بود و با بیرون رفتن حالم بهتر می شد.

\_باشه شهریار بزار حالم جا بیاد بعد بریم بیرون...

روی مبل نشستم و شهریار هم کنارم قرار گرفت.

## قیصر

دستشو پشت شونه‌ها را گذاشت و منو سمت خودش کشید.

بیا بغلم ببینم دختر کوچولوی لوس ما.

#قیصر 

Part\_296#

این اولین باری بود که شهریار از این کلمات استفاده می‌کرد.

لاوین هیچ حس خاصی به این حرف‌ها نداشت و هر چقدر سعی می‌کرد به چیزهای خوب فکر کند موفق نمی‌شد.

امروز با دیدن کیانوش نظرش در مورد رابطه خودش و شهریار کاملاً تغییر کرده بود.



## قیصر

\_ شهریار می‌خوام ازت یه چیزی پرسم اما می‌خوام در کمال صداقت جوابمو بدی و دروغ تحویل من ندی.

\_ پرس من چرا باید بهت دروغ بگم چیز مخفی ندارم که بیخودی بخوام پنهون کاری بکنم.

\_ قبلاً هم این سوال رو ازت پرسیدم اما می‌خوام که این بار بیشتر فکر کنی و با صداقت تموم جوابمو بدی.

\_ بگو ببینم می‌خواهی چی بگی لاوین فقط تو رو خدا در مورد کیانوش صحبت نکن و سوالی نپرس من هر چیزی که باید در موردش می‌گفتم رو بهت گفتم و دیگه هم حرفی برای گفتن ندارم.

\_ اتفاقاً می‌خوام در مورد همین کیانوش حرف بزنم و ازت سوال پرسم. او فکر می‌کنه من باعث جدایی تو و اون شدم

## قیصر

میگفت قبل از اینکه من وارد زندگیت بشم رابطتون با هم خوب بوده.

\_لاوین بعد ورود تو هم رابطه ما خوب بود و اصلاً جدایی ما ربطی به تو نداره من خودم خواستم اون پول پرست رو دور بندازم و راحت زندگی کنم. دیگه خوشم نمیاد که در موردش حتی حرف بزنی کاری نکن مجبور بشم باهاش با خشونت رفتار کنم.

\_شهریار به نظر من کارای تو مشکوکه مگه میشه یه آدم انقدر سریع از یکی متنفر بشه و بخواد ولش کنه؟ من وقتی تو خونه تو زندگی می کردم دیدم که تو چقدر روی کیانوش حساسی و رابطه ات هم باهاش خیلی خوبه چطور یهو تبدیل به یه آدم پول پرست شد؟

@Vip Roman

#قیصر

Part\_297#

## قیصر

\_از اول هم پول پرست بود اما خب ما به هم نیاز داشتیم  
واسه همین با هم بودیم و به قول تو مشکلی هم با هم  
نداشتیم. اما بعد از اینکه و رو دیدم خیلی چیزا تغییر کرد و  
زندگی برام یه جور دیگه‌ای شد.

دوست داشتم از زبون خودش بشنوم که من چه تاثیری  
روی زندگیش گذاشتم واسه همین لبای خشکیده‌ام رو  
ترک کردم و گفتم:

\_زندگی برات چه جوری شد شهریار؟ من از وقتی وارد زندگی  
شدم فقط برات دردم داشتم نه هیچ چیز دیگه‌ای. به  
خاطر من مجبور شدی خونت رو عوض کنی تازه از قیصر  
هم کتک خوردی من اصلاً این چیزا رو نمی‌تونم فراموش  
کنم.

\_با تموم این کارا بازم تو زندگی منورنگی کردی لاوین اصلاً  
شاید همین چیزاست که باعث شده مطمئن بشم حسم به  
تو واقعیه به قول خودتی تو هیچ سود و منفعتی برای من

## قیصر

نداری اما با این حال من اصرار دارم به بودنت و تو رو می‌خواوم.

از جام بلند شدم و سمت اتاق رفتم.

\_میرم آماده بشم شهریار بهتره زودتر بریم دیر وقت میشه و همه جا بسته میشه دیگه بیرون رفتن فایده نداره.

اجازه زدن حرف دیگه‌ای بهش ندادم و وارد اتاق شدم.

دیگه نتونستم بیشتر از این حرفای احساسی شهریار رو تحمل کنم.

من به شدت شرمندگی این مرد بودم و نمی‌خواستم با فهمیدن احساس واقعی نسبت به خودم عذاب وجدان بگیرم و بیشتر از این اذیت بشم.

## قیصر

لباس هامو پوشیدم و بیرون رفتم.

مجبور بودم به خاطر شهریار هم که شده بیشتر به خودم  
برسم تا آبروش نره.

#قیصر 

Part\_298#

\_خب من آماده‌ام بریم شهریار.

شهریار حتی فرصت عوض کردن لباس هاش رو هم  
نداشت و کاملاً آماده بود.

\_خب بریم راستی خیلی خوشگل شدی لاوین خانم...

## قیصر

لبخندی زدم این تعریف‌ها رو دوست داشتم اما خوب نمی‌خواستم وابسته این تعریف‌ها بشم و بعداً از نبود شهریار اذیت بشم.

من خودمم نمی‌دونستم که می‌خوام با زندگیم چیکار کنم و دوست نداشتم وابسته آدمی بشم که نمی‌دونم تو زندگیم موندگاره یا نه.

با همدیگه از خونه بیرون زدیم و شهریار مسیره رستوران رو پیش گرفت و حرکت کرد.

\_شهریار همیشه بریم و فست فود بخوریم من خیلی هوس کردم و خیلی وقته که فست فود نخوردیم.

\_بزارش برای یه موقع دیگه لاوین من با یه نفر قرار گذاشتم می‌خواستم پیام و خوشحالت کنم با گفتنش که اون حرف‌ها رو زدی و حالمو گرفتی.

## قیصر

\_ با کی قرار گذاشتی شهریار؟ خوب چرا به من نگفتی که آماده بشم و لباس بهتر بپوشم.

نگاهی به سر و وضعم انداخت.

\_ خوبی که به نظر من هیچ مشکلی نداری در ضمن طرف زیاد آدمی نیست که بخواد قیافه بگیره و این چیزا براش مهم باشه.

استرس گرفته بودم از اینکه نمی دونستم قراره با کی ملاقات کنم اما اینم می دونستم که شهریار وقتی نخواد در مورد موضوعی حرف بزنه محاله که دهن باز کنه و چیزی بگه.

بالاخره به رستوران رسیدیم.

برگشتم سمت شهریار و گفتم:

\_ هنوزم نمی خوای بگی قراره کی رو ببینیم؟

\_نه دیگه بزار سوپرایز بمونه و یهو هیجان زده بشی—  
اینجوری دیگه فایده نداره.

مجبور بودم که تسلیم بشم واسه همین بدون حرف از  
ماشین پیاده شدم.

واقعا چه اهمیتی داشت که بخوام بابتش اصرار کنم وقتی  
چند دقیقه ی دیگه خودم با طرف مقابل ملاقات می  
کردم.

تو شیشه ی ماشین سر و وضعمو چک کردم و وقتی که  
مطمئن شدم انقدری که لازمه خوب شدم گفتم:

-بریم شهریار...



## قیصر

شهریار سمت من اومد و دستمو گرفت.

ممانعتی نکردم و اجازه دادم که دستمو بگیره چون می خواستم با یکم پیشروی از حسم نسبت به شهریار مطمئن بشم.

این که دستمو گرفته بود احتمالاً به این معنی بود که رستوران رزرو شده بود و قرار نبود کسی - جز ما داخلش حضور داشته باشه.

شهریار آدم ریسک کردن نبود و اگه احتمال می داد حتی یک نفر داخل اون رستوران میاد محال بود دست منو تو دستش بگیره.

من بابت این موضوع خیلی بهش حق می دادم به هر حال اعتبارش چیزی نبود که بخواد به خاطر دختری که تازه وارد زندگیش شده اونو به خطر بندازه.

## قیصر

وارد رستوران که شدیم سرمو چرخوندم اما کسی رو ندیدم.

-اومده و داخل رستوران اما طبقه ی بالا نشسته...

با حرف شهریار سرمو بالا گرفتم و تازه متوجه این شدم که رستوران دو طبقه است.

از این قسمت فقط پشتش معلوم بود و من متوجه شدم که با یه زن قرار داریم.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_300#

## قیصر

یه جورایی تو ذوقم خورد چون اصلا انتظار نداشتم که یه زن رو ملاقات کنم.

-چرا نمیری بالا لاوین ماتت بره نکنه طرف رو شناختی.

سعی می کردم طبیعی رفتار کنم اما اصلا موفق نبودم.

-نه ندیدم می دونی راستش شوکه شدم فکر می کردم با یه مرد ملاقات می کنیم.

با چشم های ریز شده نگاهم کرد و گفت:

-یعنی هیچ زنی نیست که تو بخوای ملاقاتش کنی؟

تو ذهنم تنها کسی. که اون لحظه نقش بست هدیه بود اما خب من مطمئن بودم که قرار نیست هدیه رو ملاقات کنم واسه همین گفتم:

## قیصر

- نمی دونم راستش اصلا نمی تونم بهش فکر کنم و حدسی بزدم.

-خب حدس نزن برو زودتر بالا تا هم ایشون رو منتظر نذاریم هم کنجاوی تو حل بشه.

راست می گفت نیازی به حدس زدن نبود وقتی می تونستم که با چند تا پله بالا رفتن طرف رو ببینم و باهاش ملاقات کنم.

روی اولین پله پا گذاشتم و شهریار هم پا به دام بالا اومد.


با دیدن خانم جمال زاده چشم هام برق زد.

باورم نمی شد که شهریار بازیگر زن مورد علاقه ام رو آورده بود تا با هم ملاقات کنیم.

## قیصر

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و بدون این که به شرایط و موقعیتم نگاه کنم با عجله خودمو بهش رساندم و با ذوق مشغول احوال پرسی و معرفی کردن خودم شدم.

خیلی خون گرمانه از جاش بلند شد و با لبخند نگاهم کرد و بعد از چند ثانیه منو تو بغلش کشید.

#قیصر 

Part\_301#

باورم نمی شد که یه روز به آدمای معروف انقدر نزدیک باشم و بتونم ملاقاتشون کنم.

انگار حق با رویا بود و بودن من کنار شهریار خیلی می تونست به پیشرفتم کمک کنه.

بعد از چند دقیقه با حرف شهریار از هم جدا شدیم.

## قیصر

\_باشه بابا فهمیدیم که لاوین چقدر شما رو دوست داره و شما هم چقدر با هواداراتون مهربونید بسه دیگه.

هر دو خریدیم و روی صندلی‌های خودمون نشستیم.

\_فکر می‌کنم که این خواب و رویاست انتظار دیدن هر کسی. رو اینجا داشتم به جز شما اصلاً یادم نیست کجا و کی به شهریار گفتم که ارادت خاصی نسبت به شما دارم.

\_شهریار خیلی پسر ریزبینه.

تو کارش هم همیشه همینجوری بوده گاهی اوقات اصلاً لازم نیست یه سری حرفا رو بهش بزنی اون خودش می‌فهمه و کاری که لازمه رو انجام میده.

این بار با قدردانی خیره شدم به شهریاری که این روزا هر کاری برای من می‌کرد.

## قیصر

هر بار با هر کاری که برام انجام می داد بیشتر به این موضوع پی می بردم که کیانوش توی زندگیش یه آدم جدی نبوده.

من چندین وقت کنار اون و کیانوش زندگی کرده بودم و هیچ وقت ندیده بودم که برای کیانوش از این قبیل کارها انجام بده.

\_ خوب بگو ببینم لاوین جان اوضاع کلاسات چطور پیش میره؟

شهریار گفت که کلاس های آقای تنومند و شرکت کردی باید بگم که انتخابت زیادی هوشمندانه بوده.

آقای تنومند اصلاً عادت نداره آدم غیر موفق از کلاسش بیرون بده.

@Vip Roman

#قیصر 

Part\_302#

## قیصر

\_اون همیشه شاگردهاشو به بهترین نحو تعلیم میده و کاری می‌کنه که خیلی زود وارد کار بشن.

کارگردان‌های زیادی هستند که برای پیدا کردن بازیگر بازی اولی میان به آموزشگاه ایشون...

\_کلاس‌ها که خوب پیش میره منم آقای تنومند رو به لطف شهریار پیدا کردم.

شهریار خیلی به من کمک می‌کنه و اگه من یه روز موفق بشم قطعاً مدیون زحمات‌های شهریارم.

اما خب به نظرم خودم هنوز سر خودم رو برای این کار نگذاشتم انگار اعتماد به نفس لازم برای این کار رو ندارم آقای تنومند هم بارها به این موضوع اشاره کرده.

\_به حرف‌های آقای تنومند مو به مو عمل کن.

اون بد تو رو نمی‌خواد و حتی اگه باهات با لحن بد هم صحبت می‌کنه بازم به فکرته.



## قیصر

\_می دونم و سعی می کنم جوری بشم که ایشون مد نظرشونه.

خیلی خوش حال میشم اگه بتونم از تجربیات شما هم استفاده کنم.

شما همیشه برای من یه الگوی خوب بودین و حس می کنم کوه تجربه این.

خانم جمال زاده خندید.

\_یه جوری میگی کوه تجربه انگار من چند ساله من همش ۸ ساله که بازیگری رو شروع کردم اما چون با تمام وجودم عاشق این کارم و با دلم کارام رو انجام میدم موفق شدم و تونستم خیلی زود انقدر محبوبیت رو به دست بیارم.

\_بگو ببینم لاوین تو این کار رو دوست داری یا به عنوان منبع درآمد فقط بهش نگاه می کنی؟

## قیصر

\_معلومه که دوست دارم اصلاً بدون علاقه که همیشه وارد بازیگری شد.

#قیصر 

Part\_303#

درسته که دلیل اصلی من برای ورود به بازیگری علاقه نبود اما از اولین سانسِ- که بازی کرده بودم به شدت به این حرفه علاقه مند شده بودم.

درسته که سختی هاش داشت تا حدودی منو ناامید می کرد اما خب من آدم کم آوردن نبودم.

## قیصر

به خاطر زندگی که قرار بود برای خودم بسازم و رویاهایی که داشتم مجبور بودم که با قدرت ادامه بدم و کم نیارم.

یکم دیگه با خانم جمال زاده صحبت کردیم و قرار شد که از این به بعد هفته ای یک بار همدیگه رو ملاقات کنیم.

البته که چون ایشون به شدت سرش شلوغ بود این قرارها روز و ساعت مشخصی نداشت و فقط قرار بود اتفاق بیفته و زمانش رو خود ایشون مشخص می کرد.

-خانم جمال زاده برای شام هم پیشمون می موندین.

از جاش بلند شد و گفت:

-شام رو با کس دیگه ای قرار دارم چون نتونستم روی شهریار رو زمین بندازم گفتم که قبل از شام با شما ملاقات کنم لاوین خیلی خوشحال شدم از آشنایت می خوام تا دفعه ی بعد که همدیگه رو ملاقات می کنیم کلی تغییر داخل ببینم.

## قیصر

با لبخند نگاهش کردم و گفتم:

-تو یه هفته که همیشه پیشرفت چشم گیری کرد اما چشم  
سعی می کنم تموم تلاشمو بکنم که توی این یه هفته  
جوری بشم که شما متوجه تغییرم بشید.

-یه بار دیگه هم میگم اگه آدم بخواد کاری رو انجام بده تو  
یه روز هم می تونه کلی پیشرفت کنه یه هفته که دیگه  
وقت زیادیه.

پس یادت نره لاوین من تغییر می خوام ازت ببینم چیکار می  
کنی با موقعیتی که داری.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_304#

## قیصر

اینو گفت و بعد از تعارفات مرسوم از مون خداحافظی کرد و رفت.

باید اعتراف می کردم که هم نشینی و معاشرت با این زن یه روزی آرزوی من بود و حالا به لطف شهریار این آرزو به واقعیت تبدیل شده بود.

البته که اون روزا که چنین آرزویی داشتم اصلا فکرشم نمی کردم که بخوام وارد مسیر بازیگری بشم.

صرفا بازی ایشون رو دوست داشتم و یه جورایی طرفدار پر و پا قرصشون بودم.

برعکس خیلی از دخترای هم سن و سالم هیچ وقت علاقه ای به بازیگرهای جوون آقا نداشتم.

## قیصر

همیشه هم کلاسی هام از بازیگرها تعریف می کردن اما من حس خاصی بهشون نداشتم.

حتی خود شهریار هم یکی از آدمایی بود که خیلی از دوستانم به قول خودشون روش کراش بودن.

خنده ام گرفت یعنی اگه اون دوستانم الان می فهمیدن که من انقدر به شهریار نزدیکم چه حسی- بهشون دست می داد.

یا اگه رابطه ام با شهریار جدی و علنی می شد چه فکری در مورد می کردن؟

احتمالا با خودشون فکری کردن که من از همون اول یه آدمی بودم که زیر زیرکی کارمو می کردم و به جای حرف زدن عملی کارمو انجام می دادم.

## قیصر

شایدم کلی قضاوت می شدم که وقتی اونا از دور برای  
شهریار غش و ضعف می رفتن من تو واقعیت داشتم  
مخشو می زدم.

از فکر های خودم خجالت زده شدم من و شهریار اصلا  
رابطه ی مشخصی نداشتیم و معلوم نبود که بخوایم با هم  
جدی وارد رابطه بشیم یا نه.

#قیصر 

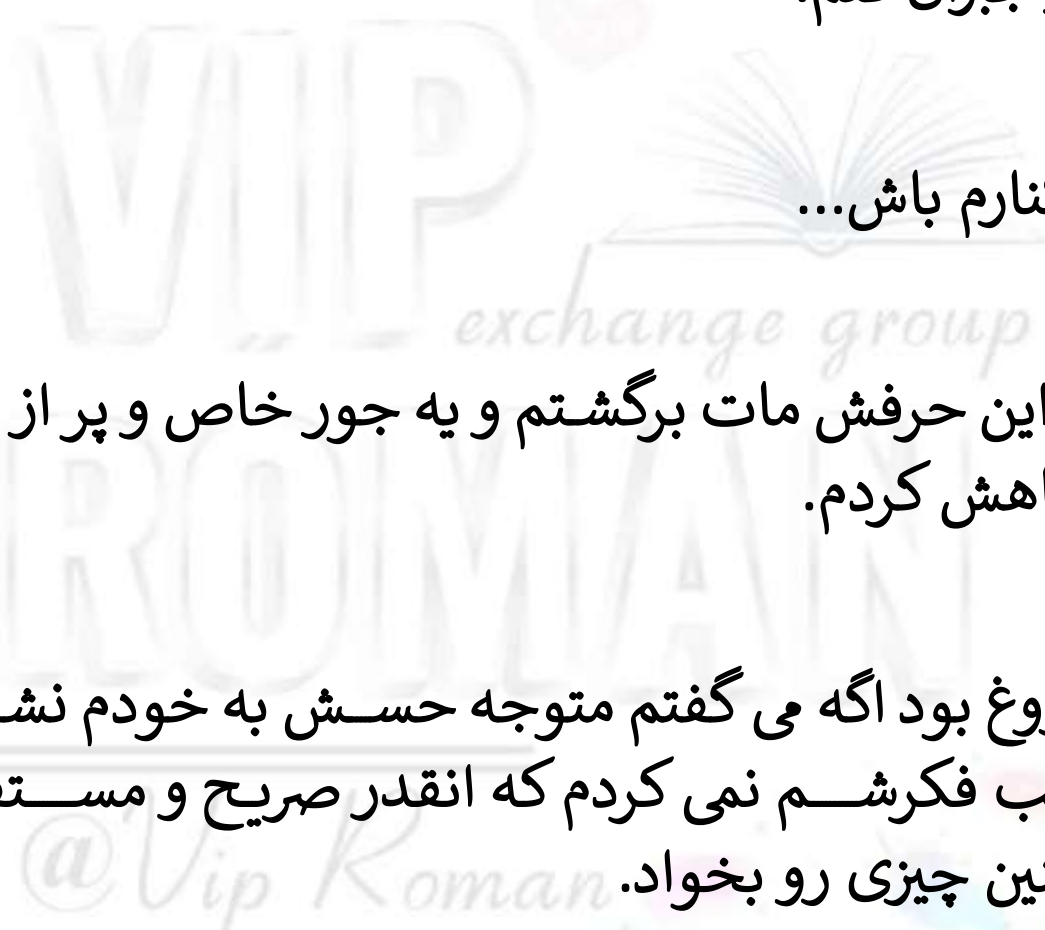
Part\_305#

-خوشحالم که تونستم حالتو خوب کنم لاوین...  
با این حرف شهریار بهش نگاه کردم.

## قیصر

یه تشکر درست و حسابی بهش بدهکار بودم و می دونستم  
که با یه تشکر خشک و خالی همیشه لطف هایی که در  
حقم کرده رو جبران کنم.

-شهریار خودت بگو چه جوری می تونم این همه خوبیت  
رو جبران کنم.

-کنارم باش...  


با این حرفش مات برگشتم و یه جور خاص و پراز تعجب  
نگاهش کردم.

دروغ بود آگه می گفتم متوجه حسش به خودم نشدم اما  
خب فکرش نمی کردم که انقدر صریح و مستقیم ازم  
چنین چیزی رو بخواد. @Vip Roman



## قیصر

واقعا آمادگی این که جدی باهاش صحبت کنم رو نداشتم  
واسه همین خندیدم گفتم:  
-فعلا که مجبورم کنارت باشم...

در حال حاضر جواب دیگه ای حتی به ذهنم نمی رسید که  
بخوام بهش بگم.

منم یه حس هایی به شهریار داشتم و عجیب بود که این  
حس ها هر روز داشت بیشتر و بیشتری شد اما فکرشم  
نمی کردم که انقدر زود بتونم بهش اعتراف کنم.

اعتقاد خودم این بود که آدم نمی تونه به این سرعت  
عاشق بشه مخصوصا که من یه بار عاشق کاوه شده بودم  
و بعدش به زندگی با قیصر- تا حدودی عادت کرده بودم و  
حالا هم به شهریار وابسته شده بودم.

به نظرم باید فعلا خودمو درگیر این حواشی نمی کردم و  
صبر می کردم و می دیدم که چی در انتظارمه.

## قیصر

اگه واقعا قرار بر این بود که من و شهریار مال هم باشیم  
حتما این اتفاق به وقت خودش می افتاد.

#قیصر 

Part\_306#

شهریار نگاهم کرد توقع دلخوری ازش داشتم اما خونسرد  
به نظر می رسید.

شاید هم ناراحت شده بود اما به روی خودش نمی آورد.

شهریار واقعا تو این مورد خاص استاد بود.

## قیصر

خیلی خوب می تونست ناراحتیش رو مخفی کنه و به روم  
نیاره که تا چه حد از دستم دلخور شده.

-همین که فعلا مجبوری کنارم باشی هم خوبه.

در کل لاوین من دنبال اینم که تو کنارم باشی حالا با هر  
بهونه ای مهم نیست.

همین که مجبوری کنارم باشی هم برای من خوبه و راضی  
ام.

-شهریار بودن من کنارت بهت ضرری وارد نکرده!

-معلومه که نه من فقط مجبور شدم خونه ام رو عوض  
کنم که اونم اصلا موضوع مهمی نیست.

## قیصر

اصلا به نظرم این خونه خیلی بهتر از خونه ی خودمه و بیشتر حس خوبی بهش دارم.

-امیدوارم همین طور که میگی باشه و واقعا ضرری بهت وارد نکرده باشم.

-بیا غذا سفارش بدیم و بخوریم لاوین اصلا این حرفا چیه که داریم ادامه اش میدیم من و تو حالمون کنار هم خوبه بقیه ی چیزا هم واقعا اهمیتی نداره.


به حرف شهریار فکر کردم قطعا که اون حالش کنار من خوب بود اما در مورد خودم این اطمینان رو نداشتم.

من واقعا حالم کنار شهریار خوب بود؟

## قیصر

حقیقتاً جواب این سوال رو نمی دونستم من این روزا رو داشتم با هزار زحمت می گذروندم و واقعا هم ازشون لذتی نمی بردم.

-اره غذا سفارش بدیم اتفاقاً منم خیلی گرسنه شدم و دلم به غذای چرب و چیلی می خواد.

#قیصر 

Part\_307#

با این حرفم شهریار زد زیر خنده به نظرم حق داشت که این جوری به مودی بودن من بخنده.

امشب از اون شبایی بود که خیلی احساسات رو با هم تجربه کرده بودم.

## قیصر

اولش با ترس از کیانوش و تهدید هاش شروع شد و بعدش با دیدن خانوم جمال زاده و تعجب و حیرت همراه شد.

آخرش هم با طنز و احساس به پایان رسید.

شام رو خوردیم و سمت خونه حرکت کردیم که شهریار گفت:

-می خوای همین الان تمرین بازیگری کنیم؟

از حرفش جا خوردم به نظرم تو این شرایط که پشت فرمون بود اصلا نمی شد که تمرین کرد اما خب وقتی یه حرفی رو می زد حتما می تونست انجامش بده.

-چه جوری تمرین کنیم شهریار؟

## قیصر

-ببین بیا به موقعیت فیلم بازی کنیم مثلا من تو رو سوار ماشینم کردم حالا تا تاکسی- ام یا هر مزاحم دیگه ای و تو فکر کن که ترسیدی و منم دارم مسیری رو میرم که تو نمی شناسی.

واقعا موقعیت هیجانی بود و برام جالب بود که بخوام بازیش کنم.

سعی کردم ذهنمو متمرکز کنم و خودمو جای شخصیتی بزارم که شهریار گفتم.

در ماشین رو گرفتم و سعی کردم بازش کنم اما موفق نشدم.

شروع به گفتن دیالوگ های مدنظرم کردم و شهریار هم بدجوری توی نقشش فرو رفته بود.

## قیصر

برای بار هزارم به این نتیجه رسیدم که شهریار اگر تو این حرفه به جایی رسیده حقش بوده چون به شدت حرفه ایه.

#قیصر 

Part\_308#

با رسیدن به خونه دیگه از نقش بازی کردن دست کشیدیم.

-پیشرفت واقعا چشم گیر بوده لاوین خیلی به نظرم خوب داری پیش میری.

می دونستم شهریار آدمی نیست که تو این حوزه ازم تعریف الکی بکنه واسه همین چشم هام برق زد.



## قیصر

-با دیدم خانم جمال زاده انگیزه ام چند برابر شد شهریار  
حس می کنم از فردا خیلی بیشتر می تونم پیشرفت کنم.

-امیدوارم همین طور باشه چون من هدفم از این ملاقات  
دقیقا چنین چیزی بود.

روزها پشت سر هم می گذشت و دیگه خیلی از کیانوش  
نشده بود.

فقط یه بار تو این مدت از شهریار در موردش پرسیده  
بودن و اونم یه جمله گفته بود که تموم شد.

معلوم بود که نمی خواد در این مورد توضیحی بده و منم  
بی خیالش شده بودم.

## قیصر

به نظرم شهریار هم حق داشت یه چیزایی رو به من نگه چون خصوصی بود و اصلا ربطی بهم نداشت.

همون طور که خانم جمال زاده قول داده بود دو هفته بود که همدیگه رو می دیدیم و اون از پیشرفت من می گفت.

طبق گفته های خانم جمال زاده و شهریار من می تونستم تا چند ماه دیگه مشغول کار بشم و خیلی خوب هم از پسش بر پیام.

همه چیز داشت خیلی خوب پیش می رفت به جز کارهای طلاقم که لطف قیصر اصلا پیش نمی رفت.

دادگاه چندین بار منو خواسته بود اما فعلا نمی تونستم حضور پیدا کنم و ترجیح می دادم تا وقتی به موقعیتی که می خوام نرسیدم برنگردم حتی به قیمت عقب افتادن طلاقم.

## قیصر

هر جایی که فکر می کردم را دنبال لاوین گشته بودم اما هیچ خبری ازش نبود.

رسماً انگار آب شده بود و رفته بود توی زمین که هیچ کجا نمی تونستم پیدااش کنم.

حال مامان وقتی که فهمید دوباره لاوین رفته بد شد اما خداروشکر وقتی باهاش صحبت کردم و گفتم که قراره برگرده بهتر شد.

خودم خوب می دونستم که برگشت لاوین اونم بدون زور و اجبار تقریباً غیر ممکنه.

## قیصر

بارها و بارها درخواست طلاق داده بود اما من حتی از طریق اونم نتونسته بودم رد و نشونی ازش پیدا کنم.

تنها کاری که از دستم بر می اومد این بود که جلوی طلاق رو بگیرم و نذارم که ازم جدا بشه.

حتی از متین هم نتونسته بودم نشونی پیدا کنم.

قبل از این ماجراها فکر می کردم که پیدا کردم یه آدم برای یکی مثل من خیلی راحت اما حالا می دیدم که اصلاً اینجوری نیست و این عروف بودن تو چنین مواقعی اصلاً به دردم نمی خوره.


روزای اول خیلی زیاد گوشی هدیه رو چک می کردم تا شاید یکی از این دو نفری که دنبالشون می کردم رو بتونم پیدا کنم اما ظاهراً اونا هم می دونستن که ممکنه به این گوشی

## قیصر

دسترسی داشته باشم که هیچ پیامو زنگی به این خط  
نمی‌دادن.

می‌دونستم که همه چی زیر سر شهریاره و احتمالاً اون داره  
لاوین رو حمایت می‌کنه اما خب نمی‌شد که تعقیبش کنم.

با بلایی که اون روز سر فیلمبرداری سرش آورده بودم اگه  
هر خطایی ازم می‌دید قطعاً می‌رفت و ازم شکایت می‌کرد.

#قیصر 

Part\_310#

از وقتی که لاوین فرار کرده بود و رفته بود دیگه خونه  
خودم نرفته بودم و همین جا پیش مامان مونده بودم.

## قیصر

بعد از اتفاقی که برایش افتاده بود ترجیح می‌دادم وقت بیشتری رو با مامان بگذرونم تا کمتر غصه بخوره و به خودش فشار بیاره.

تنها مشکلی که داشتم سر زدن به بکستر بود که باید روزی چند بار به خونه می‌رفتم و می‌دیدمش.

مارال خانم خیلی سعی می‌کرد ازش خوب مراقبت کنه اما خب بکستر زیادی به من وابسته بود و باید خودم رو می‌دید.

راهی اتاق مامان شدم در اتاق روزم و وقتی گفتم می‌تونم برم داخل وارد اتاقش شدم.

طبق روال این چند روز اولین سوالی که مامان با دیدنم پرسید این بود.

## قیصر

\_قیصر خبری از لاوین نشد؟

دیگه خسته شده بودم از اینکه به این سوال بخوام جواب بدم.

مامان بیچاره چون از قضیه متین خبر نداشت فکر می کرد که تمام این حال بد هدیه به خاطر لاوینه.

شاید واسه همین بود که انقدر پیگیری می کرد تا ببینه لاوین پیدا شده یا نه.


\_نه مامان خبری ازش نیست نگران نباش تا آخر که نمی تونه خودشو قایم کنه به هر حال مجبور میشه خودشو نشون بده.

به سختی روی تخت نیم خیز شد و به حالت نشسته در اومد.

## قیصر

\_ یعنی تو این شهر هیچکس از این دختر خبر نداره؟  
خانواده‌اش نمی‌دونن کجاست؟

\_ من رفتم به اونا هم سر زدم اما چیزی بهشون نگفتم که  
نگران نشن نه حتی اونا هم ازش خبر ندارن تو که می‌دونی  
لاوین میونه خوبی با خانواده‌اش نداره که بخواد بره پیش  
اونا.

#قیصر 

Part\_311#

\_ آره می‌دونم اما خب اون دختر بیچاره که نه پولی داشته  
نه هیچی کجا می‌تونه رفته باشه.



## قیصر

پوزخندی زدم مامان چقدر ساده بود که فکر می کرد لاوین گناه داره و به جای اینکه به فکر پسرش باشه به فکر لاوین بود.

\_ مامان لازم نیست الان و توی این وضعیت نگران لاوین و تو کوچه موندنش باشی اون اگه وضعیتش بد بود قطعاً تا الان برگشته بود.

مامان بدون توجه به حرفهای من گفت:

\_ اصلاً دنبالش می گردی قیصری یا گذاشتی که خودش برگرده؟

سرمو تکون دادم و به مامان خیره شدم تاسف آور بود که نتونسته بودم پیداش کنم اما دوست نداشتم که دروغ بگم.

## قیصر

\_ آره مامان خیلی دنبالش گشتم اما خودش نمی‌خواد که پیداش کنم اگه می‌خواست یه رد و نشونی از خودش می‌داشت.

\_ نباید این دختر رو به زور عقد می‌کردی قیصر. می‌تونستیم تو خونمون نگهش داریم اما به تو محرمش نکنیم.

ابروهامو تو هم کشیدم اصلاً از این حرف مامان خوشم نیومد.

من لاوین رو می‌خواستم و اصلاً حاضر نبودم که به این فکر کنم که مال یه نفر دیگه بشه.

\_ مامان من از اینکه با لاوین ازدواج کردم یه درصد هم پشیمون نیستم شاید یه مدت ازم دور باشه اما خیلی زود پیداش می‌کنم و برمی‌گردونمش پیش خودم.

## قیصر

\_تو مثل بابات ظالم نباش قیصر\_ اگه قراره لاوین رو برگردونی کاری کن که با دل خودش برگرده نه اینکه دوباره مجبورش کنی که بیاد که بازم به فکر فرار بیفته.

#قیصر 

Part\_312#

\_مامان منم دوست دارم که با زیون خوش بیاد سر خونه زندگیش اما خب تو که بهتر می دونی لاوین زیون خوش سرش نمی شه.

هر چقدر هم من بهش بگم برگرده تا مجبورش نکنم محاله که برگرده.

\_با یه زن باید به زیون خوش حرف زد.  
باید با احساس رفت جلو تا با دلش بیاد تو زندگیت و موندگار بشه.

## قیصر

اگه دلش باهات نباشه حتی اگه با قفل و زنجیر هم  
ببندیش بازم یه راهی پیدا می کنه که از دستت در بره.

\_مامان بزار اول پیداش کنم بعد تصمیم می گیرم که چه  
جوری برش گردونم خونه.

تنها چیزی که باعث میشه آروم بگیرم اینه که می دونم  
حالش خوبه و مشکلی براش پیش نیومده.

\_اینواز کجا می دونی که انقدر مطمئن حرف می زنی قیصر!

دوست نداشتم که این حرف رو به مامان بزنم اما حالا تو  
عمل انجام شده قرار گرفته بودم و مجبور بودم که  
واقعیت رو بگم.

\_بارها و بارها تو این مدت برام دادخواست طلاق  
فرستاده.

## قیصر

مامان با چشم‌هایی که کم مونده بود از حدقه بیرون بزنه  
بهم خیره شد و گفت:

\_طلاق...\_

تو که گفתי مشکل بینتون انقدر جدی نیست قیصر- پس  
چرا الان داری حرف طلاق رو می‌زنی؟

\_مامان من دوست نداشتم تو رو نگران کنم همین الان  
هم دارم میگم مشکلات ما واقعاً انقدر جدی نیست اما  
لاوین دنبال بهونه بود برای رفتن و جدا شدن از من.

مامان دیگه نتونست تو حالت دراز کشیده بمونه و روی  
تخت نشست سمت من خم شد.

@Vip Roman

#قیصر 

Part\_313#

## قیصر

با لحن سرزنشگری گفت:

\_باهش چیکار کردی که انقدر ازت فراریه قیصر!  
لاوین آدمی نیست که بی دلیل بزاره و بره باید همون اول  
می فهمیدم که حرفای تو راست نیست و لاوین بی دلیل  
نرفته بگو ببینم چی بینتون گذشت که لاوین اون کارو کرد  
و بعد گذاشت و رفت.

از جام بلند شدم.

حرفهای مامان بدجوری داشت کلافه ام می کرد.

من پرسش بودم و به نظرم باید تو هر شرایطی پشت من  
می موند نه اینکه بخواد از لاوین حمایت کنه.

\_مامان هیچ چیزی بینمون نبوده فقط لاوین از اول هم  
منو نخواسته.

## قیصر

اون کارشم به خاطر این بود که بتونه فرار کنه وگرنه دلیلی نداشت که بزنه تو سر من.

\_اما من فکر می‌کنم تو یه چیزایی رو به من نمیگی قیصر—  
لاوین که برگرده باید از خودش پرسم.

تو دلم نیشخندی زدم و گفتم:

\_اگه لاوین برگشت حتماً ازش پرس.

هزار تا نقشه براش کشیده بودم می‌خواستم وقتی برمی‌گرده شده با قفل و زنجیر ببندمش و نذارم که بره.

\_نه پرسم برو به سلامت فقط قیصر. اگه فکر می‌کنی لاوین برنمی‌گرده طلاقش بده بزار اونم زندگی خودش رو بسازه.

نموندم جوابی بدم و اتاق رو ترک کردم.

## قیصر

من محال بود که لاگینو طلاق بدم و اجازه بدم مال کسی-  
دیگه ای بشه.

تا همین حالا هم خیلی بهش رو داده بودم.

یه جوری لاوین رو مال خودم می‌دونستم که حتی  
نمی‌خواستم اسم کاوه که نامزدش بود رو به زبان بیاره و  
بهش فکر کنه اون وقت چه جوری می‌تونستم به این فکر  
کنم که بره و با یه نفر دیگه باشه.

#قیصر 

Part\_314#

مستقیم سمت اتاق خودم رفتم.



## قیصر

سر صحنه رفتن همش بهونه بود این روزا حوصله انجام دادن کارهای شخصی- خودم رو هم نداشتم چه برسه به کار کردن.

می دونستم این عقب انداختن کارام اصلاً به نفعم نیست اما به هیچ عنوان دلیل دماغ کار رو نداشتم و حس می کردم هر چند بار هم که پلانها رو می گیریم خوب از کار در نمیاد.

روی تخته دراز کشیدم و ساعدمو روی پیشونیم گذاشتم.

به روزهایی فکر کردم که لاوین کنارم بود و اولین چیزی که به ذهنم اومد اون روزی بود که سر همین فیلم حاضر شد و بازی کرد.

شاید اگه بهش سخت نمی گرفتم و اذیتش نمی کردم الان فیلمم تموم شده بود و در حال اکران بود.

## قیصر

درسته که من تمایلی به این نداشتم که لاوین بازیگر بشه  
اما نمی‌تونستم منکر این بشم که اون بدون رفتن به هیچ  
کلاسو داشتن هیچ پیش زمینه‌ای خیلی خوب بازی می‌کرد  
و انگار کاملاً استعداد این کار رو داشت.

عمیقاً دلم براش تنگ شده بود.

اصلاً فکرش نمی‌کردم که یه روزی تا این حد دلتنگش  
بشم و دلم برای دیدنش پر بکشه.

کلافه چنگ به موهام زدم یعنی کجا می‌تونست باشه؟

ممکن نبود که کنار شهریار باشه چون من بارها تعقیبش  
کرده بودم و می‌دونستم که توی خونه‌اش کسی نیست.

جیران هم گفته بود از روزی که وسایلو جمع کرده و رفته  
ازش هیچ خبری نداره.

## قیصر

واقعا برام عجیب بود چطور ممکن بود که کسی- ازش خبر نداشته باشه نه خانواده‌اش نه دوست و آشنا و نه حتی من که مثلاً شوهرش بودم.

#قیصر 

Part\_315#

انگار واقعا آب شده بود و رفته بود تو زمین که هیچ جوره نمی شد پیداش کرد.

بعد از چندین ساعت تو خونه موندن و مثلاً استراحت کردن با تماس مسلم مجبور شدم از خونه بزنم بیرون.

یه تیکه از فیلمم اصلاح خورده بود و باید تغییرش می دادم.

## قیصر

اصلا دوست نداشتم که وقتی فیلم پخش شد یه تیکه  
هایی ازش سانسور بشه.

حاضر بودم بارها و بارها پلان های مختلف رو بگیریم اما  
وقتی که فیلم تکمیل شد هیچ مشکلی براش به وجود نیاد.

سوار ماشین مسلم شدم.

این روزا حتی حال و حوصله ی رانندگی کردن رو هم  
نداشتم و یه جورایی مسلم رو تبدیل کرده بودم به راننده  
ی شخصی خودم.

-انقدر عصبی ام که خدا می دونه قیصر- ما تموم این پلان  
ها رو گرفتیم و تموم شده اون وقت الان اصلاحیه دادن.

## قیصر

-مهم نیست مسلم چرا یه جوری حرف می زنی انگار باز اولته که این اتفاق برات افتاده خب کار ما این چیز رو همیشه داشته اصلا چیز عجیبی نیست که اصلاحیه خورده تغییرش میدیم.

-می دونی هم کلی وقت از دست میدیم هم بابتش باید کلی هزینه پرداخت کنیم.

بدون توجه به غر زدن های مسلم بهش خیره شدم و گفتم:

-خبری از لاوین نتونستی پیدا کنی مسلم؟

-من دارم چی میگم تو چی میگی اصلا حرف های من رو می شنوی و کارت برات مهم هست یا نه دیگه قید همه چیز روزدی!

#قیصر 

واقعیت این بود که دیگه کار برام مهم نبود و اگه می تونستم حتما این مدت رو استراحت می کردم.

تا وقتی که لاوین پیدا نمی شد نمی تونستم رو کارای دیگه ام تمرکز کافی داشته باشم و هر چقدر هم که تلاش می کردم بازم به جای کارم ایراد داشت.

-مسلم به جای این حرف ها جواب سوال منو بده خبری چیزی ازش نیست؟

-نه خبری نیست اون روزایی که دختر بیچاره رو توی خونه حبس کرده بودی و به زور کنار خودت نگه داشته بودی باید فکر الان رو می کردی نه حالا که گذاشته و رفته.

## قیصر

تیز بهش نگاه کردم.

-مسلم قبلاً بهت نگفته بودم که خوشم نمیاد کسی- تو مسائل شخصیم دخالت کنه؟

-گفته بودی اما من به حرفت توجه نکردم قرار هم نیست توجه کنم.

راستی قیصر- انقدر عصبی بودم که یادم رفت بگم یکی از بچه ها تونسته یه نشونه هایی از متین پیدا کنه.

با این که پیدا شدن لاوین برام خیلی مهم تر از این قضیه بود اما این مسئله هم اهمیت زیادی داشت و چیز معمولی نبود.


-کجا پیداش کردن مسلم؟

## قیصر

-نگفتم پیدا شده که قیصر. گفتم یه نشونه هایی ازش دیده شده حالا اگه پیدا شد بهت خبر میدم ظاهراً استانبوله.

-حواست باشه که بو نبره جاش رو فهمیدین دلم نمی خواد وقتی تا این حد بهش نزدیک شدین دوباره بتونه در بره.

-نگران نباش تا چند روز دیگه آدرس دقیق و هر چیزی که بخوای رو برات آماده می کنم فعلاً رو کارمون تمرکز کن.

#قیصر 

Part\_317#

\_مسلم همیشه انقدر به من تذکر ندی من خودم می دونم که باید چیکار بکنم.

\_اتفاقاً تو این روزا خیلی نیاز داری که یه نفر بهت تذکر بده تا به خودت بیای.



## قیصر

\_من اگه بخوام چند روزی برم استانبول می تونی بالا سر کار باشی و حواست به فیلم و بچه ها باشه!

\_چرا می خوای بری استانبول قیصر؟

خب یه نفر رو بفرست بره بالا سر متین و گوشمالیش بده. تورو ما اینجا که همه هستیم نمی تونیم کنترل کنیم چه برسه به اینکه بخوای بری اونجا و تنها باشی.

\_مسلم من به تو نگفتم که بگی برم یا نه فقط بگو می تونی کارهای من رو پیش ببری یا نیازه که یه دستیار کارگردان بگیرم برای روزایی که نیستم.

\_تا حالا تو عمرم آدم به لجبازی تو ندیدم قیصر— آره می تونم اما بذار متین پیدا بشه بعد برو باز شب نبینم بلیط گرفتی و راهی شدی.

## قیصر


رازی سرمو تکون دادم من دقیقاً همین رو می خواستم که بدون حرف اضافه ای درخواستم رو قبول کنه.

\_آفرین مسلم وقتی می تونی از اول همین رو بگی و خودت رو خلاص کنی نمی فهمم چرا انقدر حرف اضافه می زنی.

چند دقیقه بعد سر صحنه فیلمبرداری بودیم.

روی صندلی نشستم و از داخل دوربین به چیزی که داشت ضبط می شد نگاه کردم در ظاهر اونجا بودم و داشتم اونا رو نگاه می کردم اما تمام هوش و حواسم پیش لاوین بود.

سکانسی\_ که می خواستم رو ضبط کردیم و چون خودم تمرکز کافی نداشتم به بچه ها گفتم که چند دقیقه ای استراحت کنیم.

#قیصر 

\_بیا قیصر اینو بخور یکم حالت جا بیاد.

آبمیوه را از دست مسلم گرفتم و مشغول خوردن شدم.

\_بشین مسلم...

مسلم کنارم نشست ومنتظر ماند تا حرفم را بزنم.

\_مامانم امروز می گفت که لاوینو طلاق بدم نظر تو چیه  
در این مورد؟

مسلم جا خورده نگاهم کرد.

## قیصر

خیلی کم پیش می‌آمد که من در مورد مسائل خصوصی هم نظر کسی را بپرسم و احتمالاً به همین خاطر تعجب کرده بود.

\_من نمی‌دونم قیصر\_ یعنی نمی‌تونم نظری بدم چون این چیزا مسائل شخصی توئه و به من ربطی نداره.

یعنی این خودتی که باید در این مورد تصمیم بگیری به نظرم باید به دلت رجوع کنی.

اصلاً بگو ببینم اگه به نظرت می‌تونی لاوین رو طلاق بدی و عین خیالت نیست چرا الان مثل مرغ سرکنده داری دنبالش می‌گردی و دلت آشوبه!


حق با مسلم بود.

من اگه می‌خواستم هم نمی‌تونستم از لاوین جدا بشم چون می‌خواستمش و می‌دونستم که فراموش کردنش برام غیر ممکنه.

## قیصر

\_مسلم اون به خاطر اینکه دست من بهش نرسه اینجوری  
گم و گور شده به نظر تو من انقدر موجود بدیم که حاضر  
شده هیچکس رو تو این مدت نبینه که فقط دست من  
بهش نرسه؟

\_داداش یه چیزی بهت میگم و این بحث رو تموم می کنم  
تو اگه واسه تموم عالم هم آدم خوبی بودی هیچ وقت  
واسه لاوین آدم خوب و درستی نبودى به نظرم حق داره  
که این کارا رو بکنه تو هم دیگه پیگیرش نشو تا ابد که  
نمی تونه مخفی بمونه بالاخره خودش پیداش میشه و اونجا  
وقت اینه که خودتو بهش برسونی.

#قیصر 

Part\_319#

@Vip Roman

## قیصر

کاملاً حق با مسلم بود من الان هیچ کاری از دستم بر نمی‌آورد که بخوام انجام بدم.

شاید واقعاً تنها راه رسیدن به لاوین صبوری بود.

صبوری کردن برای آدمی مثل من که هر وقت هرچی که خواسته بود در اختیارش بود کار خیلی سختی بود.

-مسلم به نظرت کی سر و کله‌ش پیدا میشه؟

-تا جایی که خبر دارم دخترا خیلی به خانواده‌شون وابستگی دارند، دوستاشون هم خیلی براشون مهمن.

برای این دو مورد هم که باشه مطمئن باش که غیبتش طولانی نمی‌شه.

دیر یا زود برمی‌گرده.

## قیصر

از شانس خوب تو حرفی از درخواست طلاقش به خانواده‌اش نزده و آگه برگرده حتماً تو خبردار میشی.

حتی آگه پیش خانواده‌اش هم نره مطمئن باش که سراغ هدیه رو می‌گیره.

به هر حال اون دوستی رو نداره که از هدیه بهش نزدیک‌تر باشه.

بازم فقط می‌تونستم بگم که حرف‌های مسلم کاملاً درسته.

به نظرم از روز اول هم باید از اون مشاوره می‌گرفتم و به کارهای اون عمل می‌کردم تا انقدر اذیت نشم.

-حداقل بگرد و متین رو پیدا کن.

## قیصر

تا وقتی که لاوین پیدا میشه می تونم برم و به حساب اون برسم.

دوست ندارم وقتی که لاوین برمی گرده قتمو به چیز دیگه ای جز اون اختصاص بدم.

تا همین الانشم به اندازه کافی ازش دور بودم.

بعد از چند ماه وقتی می خواد بیاد پیشم دوست ندارم حتی یه ثانیه هم ازش دل بکنم چه برسه به اینکه بخوام برم کشور دیگه.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_320#



## قیصر

-گفتم که همین روزا پیداش می کنم فقط بازم دارم تاکید می کنم صلاح نیست که خودت بری بالا سرش.

تو آدم بی کله ای هستی و ممکنه کاری کنی که برات دردسر درست بشه.

حتی اگه می خوای یه گوشمالی حسابی هم بهش بدی یه نفر رو بفرست که این کار را انجام بده.

-مسلم مثلاً حواست هست که اون مرد تو زندگی من چیکار کرده؟

تو اصلاً هدیه رو جدیداً دیدی؟

می دونی خواهرم بعد از اون جریانات به چه حال و روزی افتاده!

## قیصر

-نه ندیدم اما می‌تونم حدس بزنم که چقدر حالش بده...

-نمی‌تونی حدس بزنی مسلم چون حال و روزش رو ندید...

اما من دیدم که چه جوری خواهر دسته گلم پژمرده شد...

دیدم که چه جوری امید به زندگیشو از دست داد و خواست که زندگیش رو تموم کنه.

هدیه ساده رو اون نامرد زیادی حساب کرده بود.

می‌دونی از چه می‌سوزم مسلم؟

از این که حتی در مورد رابطه‌اش با متین با لاوین که صمیمی‌ترین دوستش بود هم صحبتی نکرده بود.

## قیصر

فکر می کرد اون قدر بزرگ شده که بتونه خودش برای  
زندگی خودش تصمیم بگیره.

اون عوضی هم از همین سادگیش سواستفاده کرد.

من تا خودم یه درس درست حسابی متین ندلم آروم  
نمی گیره.

حس می کنم اگه به حسابش نرسم تا آخر عمرم مدیون  
خودم، خانوادم از همه مهمتر خواهرم می مونم.

#قیصر 

Part\_321#

@Vip Roman

## قیصر

-می فهممت قیصر— اما اگه هم کاری بکنی تا آخر عمرت  
مجبوری تاوان اون کار رو پس بدی.

اون وقت دوباره سرت خودت روی دل خانوادت می مونه  
واسه همین میگم اگه هم می خوای کاری بکنی یه نفر رو  
بفرست سر وقتش.

-مسلم ترجیح میدم وقتی که پیداش کردیم در این مورد  
فکر کنم و تصمیم نهاییم رو بگیرم.

فعلاً تو تمرکزت رو بذار روی پیدا کردنش درس دادن بهش  
باشه برای بعد.

مسلم دیگه حرفی نزد و بعد از چند دقیقه دوباره مشغول  
فیلمبرداری شدیم.

## قیصر

خبرهایی که در مورد پیدا شدن متین شنیده بودم کمی دلم رو آرام می کرد و تسلطم رو بیشتر می کرد.

اما درد اصلیم هنوز هم لاوین بود.

بعد از فیلمبرداری سمت خونه خودم رفتم.

بعد از بکستر سر می زدم از طرفی هم واقعاً از موندن خونه مامان اینا خسته شده بودم و ترجیح می دادم با خودم خلوت کنم.

می دونستم که این خونه منو بیشتر یاد لاوین می اندازه.

اما انگار تصمیم داشتم که امشب خودمو شکنجه کنم و با خاطرات اون دختر سر کنم.

همین که وارد خونه شدم مارال خانم به استقبالم اومد.


## قیصر

-اقا اومدین بمونین شام بزارم؟

هر بار که به خونه می اومدم همین سوال رو ازم می پرسید  
اما این بار جواب من متفاوت بود.

-اره مارال خانم شام بزار برای خودم و مسلم...

خوشحالی رو کاملاً تو چهره اش دیدم برام عجیب بود که  
چرا این زن با وجود این که وقتی من خونه ام کارش بیشتر  
میشه دوست داره که پیام و تو خونه ی خودم بمونم.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_322#

به سمت اتاقم حرکت کردم.

Exchange Group | 974

## قیصر

می خواستم اول دوش بگیرم و لباس عوض کنم و بعد برم سراغ بکستر چون دوست داشتم امروز برای سگ با وفام وقت بیشتری بزارم.

وارد اتاق که شدم دوباره نبود لاوین به چشمم اومد.

با این که مدت زیادی با همدیگه زندگی نکرده بودیم و تو همون مدت هم اصلا رابطه ی خوبی با هم نداشتیم اما من بدجوری به این دختر وابسته شده بودم و می خواستمش.

سعی کردم به اون روزا فکر نکنم.

اون روزا اصلا روزایی نبود که بخوام حسرتش رو بخورم.

## قیصر

درسته که در ظاهر لاوین رو کنار خودم داشتم اما می  
دونستم که فقط جسمش کنارمه و ذهن و دلش اصلا با  
من نیست.

این بار یه جور دیگه برش می گردوندم.

دعا دعا می کردم که الان سرگرم آدم دیگه ای نباشه.

تنها چیزی که آرومم می کرد این بود که اون هنوز زن منه  
تی اگه بخواد هم نمی تونه رابطه اش رو با کس دیگه ای  
جدی کنه.

وارد حموم شدم و آب سرد رو باز کردم.

به نظرم یه دوش آب سرد می تونست حالم رو تا حد زیادی  
جا بیاره.




## قیصر

بعد از اینکه حسابی آب تنی کردم و احساس کردم کمی از عطش وجودم خاموش شد از حموم بیرون اومدم.

حوله رو دور بدنم پیچیدم و مشغول خشک کردن موهام و پوشیدن لباس شدم.

همزمان شماره مسلم را هم گرفتم و بهش گفتم که شب رو پیش من بمونه.

طبق معمول بدون هیچ حرف و حدیثی قبول کرد.

#قیصر 

Part\_323#

## قیصر

مسلم همیشه برادرانه کنار او بود هیچ وقت پیش نیامده بود که بخواهد پشتش را خالی کند.

قیصر- بارها و بارها با او بد صحبت کرده بود اما مسلم کسی نبود که از دست قیصر ناراحت شود.

چند ساعت بعد کنار هم نشسته بودند و مشغول بازی با بکستر بودند.

امشب بعد از مدت ها قیصر- احساس می کرد که بکستر هم حالش خوب است.

-مسلم به نظرت تا وقتی که فیلمبرداری این فیلم تموم میشه لاوین بر می گرده؟

## قیصر

-قیصر- ما تقریبا فیلمبرداریمون تموم شده و کمتر از یه ماه دیگه فیلم رو اکران می کنیم معلومه که تو این مدت امکانش کمه که برگرده.

من امروز به تو گفتم که تا چه حد باید صبوری کنی و روی چیزای دیگه تمرکز کنی.

به نظرش وقت اعتراف بود.

با مسلم که تعارف نداشت که بخواد به او واقعیت را نگوید.

چنگی بین موهایش زد و گفت:

-مسلم بدجوری گیر کردم... احساس می کنم نبود لاوین  
خلا بزرگ تو زندگیم ایجاد کرده.

## قیصر

فکر نمی کردم به روزی این اتفاق بیفته اما بدجوری عاشق شدم.

مسلم برادرانه به قیصر نگاه کرد.

خیلی وقت بود که خودش متوجه این موضوع شده بود که دیگه رابطه ی قیصر- و لاوین شبیه آدمایی که به زور ازدواج کردن نیست اما این اعتراف قیصر- را دوست داشت.

به نظرش با این اعتراف کردن قدم بزرگی برداشته بود و اگر لاوین بر می گشت می توانست او را ماندگار کند.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_324#

## قیصر

-اگه برگرده بهش میگی که عاشقش شدی؟  
قیصر کمی فکر کرد و مردد گفت:  
-شاید اگه بهش بگم بازم بزاره و بره...

مسلم دست قیصر- را گرفت باید قبل از برگشت لاوین او  
را آماده می کرد تا در صورت برگشتش زندگیشان درست و  
حسابی شروع شود.

-قیصر اگه نگی بهش حتما میره. دل خوشی یه زن به همینه  
که بدون طرف مقابلش اونو دوست داره.

باید بفهمه که برای تو مهمه و اینو هم باید زبونی بهش بگی  
و هم تو عمل بهش نشون بدی.

## قیصر

-لاوین که برگرده خیلی چیزا عوض میشه این کار که سهله  
من برای موندگار شدنش هر کاری که از دستم بر بیاد رو  
انجام میدم.

این حرف را کاملا واقعی زده بود و اصلا قصد نداشت که  
زیر حرفش بزند.

انگار تازه متوجه جایگاه لاوین در زندگی اش شده بود و  
حالا کی خواست قدرش را هزار برابر بیشتر از قبل بداند.

مسلم کمی دیگر پیش قیصر ماند.

وقتی عزم رفتن کرد و خواست که به خانه اش برود قیصر-  
جلویش را گرفت.

## قیصر

-بمون مسلم...من دیگه نمی تونم بیشتر از این برم و خونه ی بابا بمونم تو خونه هم تنها طاقت نمیارم این چند روز رو پیش من بمون.

مسلم با وجود تمام کارهایی که داشت نتوانست پیشنهاد دوستش را رد کند و قبول کرد.

روزها پشت سر هم می گذشت و قیصر- به روال عادی زندگی اش برگشته بود.

در خانه ی خودش زندگی می کرد و البته که هنوز هم تمام فکرش پیش لاوین بود اما کارهایش را بهتر از قبل انجام می داد و اجاره نمی داد تمرکزش را بگیرد.

@Vip Roman

#قیصر 

بالاخره روز موعود برای لاوین رسیده بود.

یک پیشنهاد کار فوق العاده به معرفی آقای تنومند گرفته بود و قرار بود از امروز فیلمبرداری اش را شروع کند.

هنوز نرفته خودش می دانست که این کار برای او فوق العاده است و سر و صدای زیادی به پا می کند.

این برای او یک برگشت طوفانی و فوق العاده بود.

از الان می توانست قیافه قیصر— را وقتی که او را در این جایگاه می بیند حدس بزند و حرص خوردنش رو ببیند.

چندین ماه بی وقفه تلاش کرده بود تا اینکه امروز به این جایگاه رسیده بود.



## قیصر

بیشتر از همه از شهریار و خانم جمال زاده که در این مدت  
برایش کم نگذاشته بودند ممنون بود.

-می خوام امروز بهترین باشی لاوین چون تو هنوزم همسر—  
قیصر— به حساب میای مطمئنم که همین امروز اخبار  
رفتت سر این پروژه ی جدید پخش میشه.

چشم هامو با درد روی هم گذاشتم اصلا از این که می  
گفت همسر— لاوین ام خوشم نمی آمد و حس بدی بهم  
دست می داد.

تموم این مدت هر کاری که از دستم بر می اومد رو انجام  
دادم تا از قیصر جدا بشم اما موفق نشده بودم.

از الان به بعد کارم راحت می شد چون می تونستم تو دادگاه  
حاضر بشم و نیازی نبود که خودمو مخفی کنم.

## قیصر

به نظرم این جوری خیلی راحت تر می تونستم طلاق بگیرم  
و قرار نبود که در دسری بکشم.

-نگران نباش شهریار همه چیز تحت کنترل من دیگه اون  
آدم خجالتی سابق نیستم.

-خوشحالم که انقدر تغییر مفید کردی و حالت بهتره.

-خیلی مدیونتم شهریار...

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_326#

## قیصر

-برو لاوین الان وقت زدن این حرفا نیست به جای این حرفا روی دیالوگ‌هایی که می‌خوای بگی تمرکز کن.

می‌خوام وقتی اومدی خونه با خوش‌حالی بگی که موفق شدی.

لبخندی زدم و از ماشین پیاده شدم.

خیلی زود باید با قیصر- روبرو می‌شدم و من حس می‌کردم که هنوز آمادگی این موضوع رو ندارم.

یه جورایی به شهریار حس پیدا کرده بودم و می‌ترسیدم که با پیدا شدن سر و کله قیصر همه چیز خراب بشه.

هنوزم به شهریار اعتراف نکرده بودم که ازش خوشم میاد.

اما فکر می‌کردم توی رفتارم کاملاً مشخصه.

## قیصر

وارد باغی که قرار بود داخلش فیلمبرداری انجام بشه شدم.

شهریار وقت خونه بودیم خیلی اصرار کرد که همراهم بیاد  
اما فتم که فقط می‌تونه منو تا دم در برسونه.

اینجا اصلاً جای مناسبی نبود که منو با شهریار ببینم.

من دوست نداشتم که قیصر باهام لج کنه و طلاقم از این  
بیشتر به تعویق بیفته.

می‌دونستم که اگه خبر بودن من با شهریار با گوشیش برسه  
دیگه محاله که به این راحتی طلاقم بده.

اولین نفری که سر راهم دیدم آقای تنومند بود.

جلو رفتم و باهاش سلام و احوال پرسى کردم.


## قیصر

بعد از چند دقیقه صحبت کردن متوجه شدم که به خاطر من اومده و کار خاصی اینجا نداره.

حالا می فهمیدم چرا وقتی حرف آقای تنومند می شد می گفتن که آدم متعهدیه.

دلیلش این بود که حتی سر کار هم با شاگرداش میومد تا مطمئن بشه که همه جوهره عالی ان.

-خیلی لطف کردین آقای تنومند....

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_327#

## قیصر

-این تنها کاریه که از دستم برمیاد.

اصلاً دوست ندارم بازیگر بد تحویل جامعه بدم واسه همین خودمو موظف می‌دونم که تا آخرین لحظه کنار بچه‌هام بمونم.

از گفتن کلمه بچه‌هام خنده روی لبم اومد.

واقعا آقای تنومند ما رو مثل بچه‌های خودش می‌دونست و از جون و دلش برامون مایه می‌گذاشت.

شاید روزای اول خیلی بهمون سخت می‌گرفت اما همون هم به خاطر خودمون بود.

من مطمئن بودم که اگه سختگیری‌های آقای تنومند نبود به این سرعت نمی‌تونستم که پیشرفت کنم.

## قیصر

-مطمئن باشید من از اونایی نیستم که سرافکندتون کنم.

اینو گفتم و پیش کارگردان و بقیه عوامل رفتم.

زودتر از چیزی که فکر می کردم دستیار کارگردان منو برد تا  
گیرم بشم.

قبلاً تست گیرم داده بودم و می دونستم که گیرم انقدر  
سنگین نیست و زیاد زمانبر نیست.

روی صندلی نشستم و گیرم مشغول کار کردن روی  
صورتم شد.

بین کاربرگه‌هایی که با خودم آورده بودم و دیالوگ‌هام  
داخلش بود رویه بار دیگه خوندم.

## قیصر

اصلاً دوست نداشتم بین کار دیالوگ‌ها رو یادم بره  
مخصوصاً که آقای تنومند هنوز هم اون جا ایستاده بود و  
می‌خواست که منو ببینه.

بالاخره بعد از حدود نیم ساعت کارم تمام شد.

از روی صندلی بلند شدم و تو آینه به خودم نگاه کردم.

-آقای آهنگر تشریف نمی‌ارن که بازیتون رو ببینن!

به گریمور که این حرف را زده بود نگاه کردم و گفتم:  
-نه ایشون خیلی درگیرن اصلاً فرصتی برای این کار ندارن.

@Vip Roman

#قیصر

Part\_328#



## قیصر

نمی‌دونم چرا اما تمایلی نداشتم در مورد رابطه‌ی شخصیم  
با کسی صحبت کنم.

درسته خیلی وقت بود از قیصر- خبر نداشتم اما خب اون  
هنوز هم شوهر من بود.

احتمالاً تا الان همه از خبر جدایی ما مطلع بودند اما می  
دونستم که قیصر- تمام سعیش رو می‌کنه که این خبر رو  
تکذیب کنه.

-امیدوارم یه روز وقتشون خالی بشه و تشریف بیارن سر  
صحنه.

من واقعاً دوست دارم که با ایشون ملاقات کنم.

## قیصر

لبخندی زدم و به سمت کارگردان حرکت کردم.

دلیلی نداشت بیشتر از این اونجا بمونم و به اون بحث ادامه بدم.

- گریم من تموم شد جناب کارگردان تمرین کنم یا قراره ضبط رو شروع کنیم!

باورم نمی شد که این منم که با این اعتماد به نفس دارم با  
یه کارگردان مطرح کشوری صحبت می کنم.

به شدت از این روی جدیدم راضی بودم و احساس خیلی  
خوبی نسبت بهش داشتم.

- چند دقیقه دیگه فیلمبرداری شروع میشه فعلاً می تونید  
استراحت کنید خانوم...

## قیصر

سرمو تکون دادم و به سمت آقای تنومند رفتم.

ایشون به خاطر من اومده بودن اینجا و دوست داشتم که تموم وقت اضافه ام رو با ایشون بگذرونم.

- گریمت خیلی دوست داشتتیه لبته که زیبا بودن خودتم بی تاثیر نیست.

لبخندی زدم و تشکر کردم.

- امیدوارم بتونم خوب بازی کنم و دن شما اینجا یکم استرسم رو زیادتر می کنه.

- مطمئنم که توی نقشت می درخشی...

#قیصر 

-واقعا ممنونم که اینجوری بهم انگیزه می دید...-

-تو دختر توانمندی هستی لاوین می دونی که من از کسی-  
بیخودی تعریف نمی کنم.

با صدای عوامل از جام بلند شدم و فیلمبرداری شروع شد.

انگار مدام حواسم بود که جلوی آقای تنومند کم نیارم و  
بهترین خودم رو ارائه بدم.

شاید همین یه دلیل محکم بود که تونستم از پس کارت به  
اون سختی بر بیام.

## قیصر

-بی نظیر بودی لاوین کاش شهریار هم اینجا بود و این موفقیت رو می دید مطمئنم اونم بیشتر از من خوشحال می شد.

درست می گفت شهریار آدمی بود که با خوشحال شدن من واقعاً حالش خوب می شد.

-شاید اگه شما براش تعریف کنید بتونه حس و حال اینجا بودن رو درک کنه.

-روز اولی که وارد کلاس شدی حتی فکرشم نمی کردم که به این سرعت به این جایگاه برسی.

حالا دیدی رویایی که اون همه اعتماد به نفس داشت هم نتونست به گرد پای تو برسه.

## قیصر

تلاش و پشتکارت واقعاً بالا بود لاوین حالا اینکه یه حامی مثل شهریار هم داشتی بی تاثیر نبود.

امان از شهریاری که تو این مدت هیچی برای من کم نگذاشته بود.

-آره به نظرم شهریار بیشترین تاثیر رو توی موفقیت من داشت.

ببخشید واقعاً نمی خواستم ناراحتتون کنم اما درسته شما خیلی تاثیر داشتین اما شهریار برای من واقعاً از جونش مایه گذاشت.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_330#

## قیصر

-نه دخترم چرا باید ناراحت بشم من خودمم می دونم که شهریار نقشش از من خیلی پررنگ تر بوده.

روزها پشت سر هم می گذشت و من هر روز سر صحنه فیلمبرداری می رفتم.

به اصرار من شهریار یک روز اومد و بازیم رو از نزدیک دید.

بعد از دیدن بازیم کلی ازم تعریف کرد این بار می دونستم که تعریف هاش بی جا نیست و من واقعا به جایگاهی رسیدم که شایسته ی تعریف کردن باشم.

-نمی خوای با اولین حقوقت یه شیرینی از تپل به من بدی.

## قیصر

برگشتم و به شهریار نگاه کردم.

-چرا که نه هرچی که بخوای بهت نه نمیگم یه شماره کارت هم بهم بده هزینه‌هایی که این مدت برام کردی رو برات واریز کنم.

-داری با این حرفات ناراحتم می‌کنی لاوین مگه من و تو این حرفا رو با هم داریم.

-شهریار تو تا همین الانشم خیلی به من لطف داشتی من از اول هم بهت گفتم که قرار نیست زیر دین تو بمونم و پولتو بهت پس میدم.

الانم خدا روشکر شرایط جوری فراهم شده که می‌تونم از پس خودم بر بیام و می‌خوام اولین کاری که می‌کنم این باشه که قرضامو بدم.



## قیصر

-اما لاوین من هر کاری کردم برای دل خودم بوده و اصلاً  
به چشم قرض بهشون نگاه نکردم.

-تو به من درس‌های بزرگی دادی شهریار...

اصلاً باعث و بانی رسیدن من به این جایگاه تویی فکر نکن  
اینو جلوی خودت میگم به آقای تنومند هم همین حرفا رو  
زدم.

به نظرم تو از لحاظ معنوی خیلی بهم لطف داشتی و  
دلیلی نداره که از لحاظ مالی هم بخوای از جیبت هزینه  
کنی.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_331#

## قیصر

-باشه اگه این جوری راحتی من دیگه حرفی ندارم.

البته که ازت توقع زدن این حرف‌ها رو نداشتم اما می‌دونی که من از دست تو ناراحت نمیشم.

-فردا قراره خبر ساخت این فیلم منتشر بشه عواملش هم اعلام میشن.

من واقعاً استرس قیصر رو دارم شهریار...

از فردا دیگه مخفی شدم فایده‌ای نداره و قیصر—راحت می‌تونه جای منو پیدا کنه.

دستش روی بازوم نشست و سعی کرد با این کار دلداریم بده.

## قیصر

-هیچ اتفاق بدی در پیش نیست لاوین من تو هر شرایطی کنارتم و اجازه نمیدم اون مرد بهت آسیب بزنه.

با حرفاش دلم گرم شد اما هنوزم استرس داشتم.

خوب می‌دونستم که قیصر خیلی زورش از شهریار بیشتره و اگه بخواد کاری رو انجام بده ادمی مثل شهریار نمی‌تونه حریفش بشه.

-ممنون که همیشه حمایت می‌کنید اما به دلم افتاده که اتفاق‌های خوبی در پیش نیست.

امیدوارم واقعا قیصر بی‌خیالم شده باشه و دیگه دنبال این نباشه که منو پیدا کنه.

## قیصر

-دوست ندارم ناامیدت کنم لاوین اما اگه واقعاً بی خیالت شده بود طلاق می داد و انقدر برای جدا نشدن پافشاری نمی کرد.

حرف شهریار کاملاً درست بود.

این که قیصر— با طلاق موافقت نمی کرد یعنی هنوز هم به فکر من بود و نمی خواست که من رو از دست بده.

-شاید حق با تو باشه شهریار اما من دوست دارم به همچین چیزی هم که شده دلمو خوش کنم.

دوست ندارم این ناآروم بودنم روی کارم تاثیر بزاره و نتونم خوب از پس نقشم بر بیام.

-بازم میگم لاوین من تو شرایط بد هم کنارتم و قرار نیست که تنهات بزارم.

قیصر

#قیصر 

Part\_332#

قیصر

با دیدن خبری که مسلم برام فرستاده بود نزدیک بود شاخ در بیارم.

باورم نمی شد لاوین تو این مدتی که خودشو از من مخفی کرده بود انقدر پیشرفت کرده باشه.

نقش اول سریال این کارگردان شدن اصلاً چیز آسونی نبود.

Exchange Group | 1005

## قیصر

لباسامو پوشیدم و از خونه بیرون زدم باید هرچه زودتر می رفتم سراغش دیگه بیشتر از این تحمل دوریش رو نداشتم.

همین که سوار ماشین شدم گوشیم زنگ خورد.

بدون نگاه کردن به اسمش تماس رو وصل کردم چون می تونستم حدس بزنم که مسلمه.

-قیصر- حواست باشه کار احمقانه ای نکنی بالاخره روزی که منتظرش بودی رسید فرصتت رو از دست نده.

-ممنون که بهم خبر دادی مسلم از اینجا به بعدش رو بسپار به من خودم می دونم چه جوری پایبند خودم کنمش.

نفهمیدی این مدت کجا بوده؟

## قیصر

-نه نمی دونم کجا بوده...

فقط اینو می دونم که تو کلاس های تنومند شرکت کرده. اصلاً خودت تنومند اونو به عنوان بازیگر به این کارگردان معرفی کرده.

با این حرف مسلم مخم سوت کشید.

باورم نمی شد که تموم این مدت لاوین بغل گوشم بوده و من این جوری داشتم دنبالش می گشتم.

-لوکیشن فیلمبرداری رو بفرست برام مسلم باید زودتر خودمو برسونم اونجا دیگه بیشتر از این نمی تونم صبر کنم.

@Vip Roman

## قیصر

-تا چند دقیقه دیگه برات می فرستم فقط قیصر- حواست  
باشه آبروریزی نکنی اون دختر تازه کارشو شروع کرده نباید  
بهش لطمه بزنی.

#قیصر 

Part\_333#

-مسلم واقعا این رفتارها رو مخه یه وقتایی حس می کنم  
یادت میره که منم عقل دارم و می خوام هر جور که شده  
حرف خودتو بزنی.

-بی خیال داداش من که بد تو رو نمی خوام راستی یه خبر  
دیگه از متین گیر آوردم می خواستم چیزی بهت نگم اول به  
کار لاوین برسی بعد بگم اما گفتم خیالت رو راحت کنم.



## قیصر

-دمت گرم چه خبر دادی به وقتش سراغ اونم میرم فعلاً  
لاوین خیلی مهم‌تره برام.

تماس رو قطع کردم و راه افتادم چند دقیقه بیشتر طول  
نکشید که مسلم لوکیشن رو برام فرستاد.

لوکیشن یکی از محله‌های بالا شهر بود و احتمالاً قرار بود  
لاوین نقش یک آدم پولدار را بازی کند که در این خانه  
فیلمبرداری انجام می‌شد.

اولین نفری که استعداد لاوین را کشف کرده بود مسلم  
بود.

حتی چند سکانس هم برای فیلم من بازی کرده بود اما به  
خاطر اینکه گذاشت و رفت ما مجبور شدیم تغییر بازیگر  
بدیم و اون فیلم با بازیگری لاوین پخش نشد.

## قیصر

یه جورایی امتیاز معرفیش الان رسیده بود به کارگردانی که داشت همین الان باهاش کار می کرد.

اون زمان چون دوست نداشتم لاوین کار کنه تظاهر می کردم که کارش خوب نیست اما خودم خوب می دونستم که استعداد عجیب و غریبی داره.

الانم که با استاد تنومند کار کرده بود و بازیگریش رو پرورش داده بود مطمئن بودم که توی نقشش حسابی می درخشه.

بالاخره به مکانی که مد نظرم بود رسیدم.

اصلاً برای رفتن به سر صحنه فیلمبرداری زحمتی نکشیدم و همین که عوامل منو دیدن به داخل دعوتم کردن.

همین که وارد ساختمون شدم دست و پام شروع به لرزیدن کرد.

نباید می‌رفتم داخل مطمئن بودم که لاوین با دیدنم به شدت عصبانی میشه و رفتار بدی باهام میکنه.

رفتار خوب یا بدش برای من اهمیتی نداشت اما دوست نداشتم که جلوی همکارام منو ضایع کنه.

تمام این مدت سعی کرده بودم خبر طلاقمون را مخفی نگه دارم و از حاشیه‌ها خودمون رو دور بکنم.

## قیصر

دلتنگ امونمو بریده بودم اما راه اومده رو برگشتم و دوباره سوار ماشینم شدم.

باید یه موقعیت دیگه پیدا می کردم و باهاش ملاقات می کردم.

همون جا توی ماشین نشستم تا حداقل وقتی میاد بیرون از دور تماشااش کنم.

بعد از چندین ساعت بالاخره انتظارم سر اومد و لاوین از داخل ساختمون بیرون اومد.

غرق دیدنش بودم که با دیدن این که سوار ماشین شهریار شد دوباره خونم به جوش اومد.


به خودم و مسلم قول داده بودم که آرام باشم اما دیدن چنین صحنه‌ای برای من واقعاً سخت بود.

## قیصر

من ماه‌ها تلاش کرده بودم که لاوین را برای خودم کنم اما موفق نشده بودم و شهریار داشت دقیقاً کار من را انجام می‌داد اونم وقتی که لاوین زن من بود.

به زور جلوی خودمو گرفتم که نرم و باهاش دست به یقه نشم به نظرم کتکی که اون روز زده بودم حقش بود و باید همون روز بیشتر از اینا به حسابش می‌رسیدم که کار به اینجا نرسه.

ماشین روی فرمون کوبیدم تا کمی خشمم از بین بره اما فایده‌ای نداشت باید یه کار دیگه می‌کردم تا آرام بشم.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_335#

## قیصر

از ترس این که یه وقت کار غیر عقلانی انجام ندم سریع شماره مسلم رو گرفتم.

اون می تونست منو مهار کنه و اجازه نده کار اشتباهی بکنم.

شهریار و لاوین که از کنارم رد شدن و رفتن انگار یه تیکه از قلبم رو کندن و با خودشون بردن.

چقدر سخت بود که کسی رو که دوشش داری کنار یه مرد غریبه ببینی و نتونی کاری انجام بدی.

اگه می خواستم دیوونه بازی بکنم قطعاً کار دست خودم می دادم و لاوین هم بهونه ای که لازم داشت رو برای طلاق پیدا می کرد.

## قیصر

مسلم گفت سریع خودش و بهم می‌رسونه حتی حال و حوصله رانندگی کردن هم نداشتم و فقط می‌خواستم اونجا بشینم و هیچ حرکتی نکنم.

مسلم تو چند دقیقه خودش رو بهم رسوند و سوارماشین شد.

-چی شد قیصر چی دیدی!

واسه چی این جوری به هم ریختی با لاوین صحبت کردی؟

تموم ماجرا رو برای مسلم تعریف کردم و حتی با بازگو کردنش هم عذاب کشیدم.


-تو که جزییات رو نمی‌دونی قیصر— نباید قضاوتش کنی احتمالاً با شهریار آشنا شده و اونم بهش کمک کرده همین.

## قیصر

-نگاه اون عوضی شبیه دوست و آشنا نبود انگار که با  
لاوین من یه رابطه ای داشت مسلم.

مسلم دستامو گرفت تا آروم باشم اما مگه می شد تو این  
شرایط آروم بمونم.

-اروم باش قیصر- الان میریم خونه فکر می کنیم ببینیم باید  
چیکار کنیم بی فکر کاری انجام نده لطفاً.

#قیصر 

Part\_336#

\_میشه به من بگی دقیقاً چه فکری قراره بکنیم مسلم؟



## قیصر

همزمان با زدن این حرفم مسلم ماشین رو روشن کرد و سمت خونه حرکت کرد.

به حدی به هم ریخته بودم که حال و حوصله رانندگی هم نداشتم و این کار رو به مسلم سپردم.

به خونه که رسیدیم مستقیماً سمت کابینت حرکت کردم.

خیلی وقت بود که لب به مشروب نزده بودم اما الان فقط این لعنتی بود که می‌تونست آرومم کنه و ذهنمو از این همه درگیر بودن در بیاره.

یه پیک برای خودم ریختم و بطری رو همون بالا گذاشتم تا مسلم هم اگه خواست بخوره.

یه جا سر کشیدم و از طعم تلخش صورتم جمع شد.

## قیصر

به همون یه ذره قناعت نکردم و دوباره لیوانم رو پر کردم  
این بار هم مثل قبل فوراً محتویات لیوان رو بالا دادم و  
بعد از خوردنش نفس عمیقی کشیدم.

خواستم خودمو مهمون یه پیک دیگه کنم که مسلم  
دستمو گرفت و مانع شد.

\_بسته قیصر. تو نمی دونی وقتی مستی من حریفت نمی شم  
این همه مدت صبر کردی و قرار شد که همه چیز رو  
درست کنی نه اینکه این دیوونه بازی ها رو در بیاری و  
حالتو خراب کنی.

سرمو بالا آوردم و تو چشم های مسلم خیره شدم.

اون از حال و روز من چی می فهمید که اینجوری داشت  
نصیحتم می کرد!

## قیصر

\_مسلم اون در صورتی بود که لاوین رو تنها ببینم تو نمی فهمی کسی که هنوز زن منورفته کنار کسی که من ازش متنفرم.

مسلم خواست حرفی بزنه که جلوش رو گرفتم و گفتم:

\_خواهشاً از این حرفا نزن که ممکنه سوء تفاهم باشه یا هر چیز دیگه ای هم من و هم تو شهریار رو خوب می شناسیم.

#قیصر 

Part\_337#

کمی سکوت کردم و بعد ادامه دادم.

## قیصر

\_من نگاه‌هاش روی لاوین رو دیدم و می‌دونم که اون نگاه‌ها پشتش یه قصد و نیتی هست محاله که همه چیز سوء تفاهم باشه مسلم.

شاید بتونم قبول کنم که لاوین حسی- به شهریار نداره اما مطمئنم که شهریار دقیقاً به لاوین حس‌هایی داره که من نمی‌خوام حتی بهش فکر کنم.

بلافاصله بعد از زدن این حرفم پیک بعدی رو پر کردم و سر کشیدم دیگه در این مورد مسلم نمی‌تونست که کنترلم کنه و داشتم کاری رو انجام می‌دادم که فکر می‌کردم آروم می‌کنه.

مسلم تنها کاری که از دستش بر می‌ومد رو انجام داد و باتری شیشه‌ای رو محکم روی زمین کوبید.

با این کارش رسماً تنها چیزی که می‌تونست حال منو بهتر کنه رو از بین برده بود.

## قیصر

عاجز همون جا کف آشپزخانه نشستم و شبیه بچه‌ها تو  
خودم جمع شدم.

دلم می‌خواست جار بزنم و دردمو به همه دنیا بگم اما  
می‌دونستم حتی تو اون شرایط هم قلبم آروم نمی‌گیره.

مسلم هم کنارم نشست.

وظیفه‌ام بود تو روزای خوشیم این کاراشو براش جبران کنم  
و حتماً هم این کار رو انجام می‌دادم.

\_داداش کمتر خودتو اذیت کن.

من انقدر لاوین رو می‌شناسم که بدونم وقتی هنوز اسمش  
توی شناسنامه توئه محاله پاکج بزاره و با یه مرد دیگه  
وارد رابطه بشه.

\_مسلم حالش کنار شهریار خوب بود.

## قیصر

با چشمای خودم دیدم که داشت می‌خندید و احتمالاً کارهایی که امروز انجام داده بود رو براش تعریف می‌کرد.

#قیصر 

Part\_338#

\_صمیمیت بینشون خیلی زیاد بود اینو من از اون فاصله هم حس کردم.

کاش زودتر از اونجا میومدم و هیچ وقت اون صحنه رو نمی‌دیدم.

نمی‌دونی با دیدنشون به چه حالی افتادم.

\_کار عقلانی کردی که سر صحنه نرفتی به نظرم اشتباه از من بود که انقدر زود برات لوکیشن فرستادم صلاح نبود بعد از این همه مدت اینجوری با هم ملاقات کنید.

## قیصر

\_مسلم خودتو سرزنش نکن تو توی این روزا رفاقت رو در حق من تموم کردی و من تا آخر عمرم بهت مدیونم. می دونم این حرفم از روی پررو بودن اما ازت یه خواهش دارم و می خوام یه کار دیگه هم برام انجام بدی.

\_بگو داداش فقط می دونی که اگه کار غیر عقلانی باشه شرمندتم و مجبورم پشیمونت کنم.

تو عقل درست حسابی نداری این روزا من باید مراقبت باشم.

حق با مسلم بود من با دیدن لاوین و شهریار کنار هم واقعاً همین عقل نصف و نیمه ام را هم از دست داده بودم.

## قیصر

می‌تونستم قسم بخورم که اگه مسلم جلوم رو نمی‌گرفت تا الان خون شهریار رو ریخته بودم و خودم رو خلاص کرده بودم.

در حال حاضر مهم‌ترین بخش زندگی من لاوین شده بود و باید هر جور که شده از چنگ شهریار درش می‌آوردم.

-باید یه نقشه درست و حسابی بکشیم مسلم من نمی‌تونم دست روی دست بذارم و بذارم هر روز رابطه لاوین و شهریار بهتر بشه.

می‌ترسم اگه یکم دیگه معطل کنم کار از کار بگذره.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_339#



## قیصر

-چند شب دیگه یکی از تهیه کننده‌های به نام مهمونی داره.

اتفاقاً این تهیه کننده دوست شهریار هم هست و احتمالاً هم شهریار هم لاوین هر دو با هم اون جا حضور دارن.

خبر دارم که من و توام دعوتیم.

به نظرم بهترین زمان روبه رو شدن با لاوین همون جا توی مهمونیه.

اون جا شهریار حواسش پرت میشه و تو می‌تونی قشنگ با لاوین وقت بگذرونی و صحبت کنی.

سرم داشت داغ می‌شد و زیاد متوجه حرف‌های مسلم نمی‌شدم.

## قیصر

بارها و بارها به این مرد اعتماد کرده بودم و هر بار بهم نشون داده بود که نقشه‌هاش حرف نداره.

الانم مثل همیشه مجبور بودم که بهش اعتماد کنم چون فکر بهتری به ذهنم نمی‌رسید.

به نظرم واقعاً حق با مسلم بود و نمی‌تونستم توی مکان عمومی یا هر جای دیگه‌ای با لاوین ملاقات کنم اما این مهمونی فرصت مناسبی بود.

از جام بلند شدم و به سمت اتاق رفتم سرگیجه امونمو بریده بود و احساس می‌کرد که حالت تهوع هم دارم.

بازم زیاده‌روی کرده بودم و اینو خودمم می‌دونستم اما ازش راضی بودم.

## قیصر

روی تخت ولو شدم و سعی کردم بدون توجه به سردرد  
شدیدم کمی استراحت کنم.

البته که موفق نشدم و بعد از چند دقیقه کلافه از جام  
بلند شدم.

-این مهمونی دقیقاً کیه مسلم؟

-تا جایی که من خبر دارم دو سه شب دیگه به نظرم وقتی  
این همه مدت صبر کردی دو سه روز دیگه هم می‌تونی  
صبر کنی و دندون روی جیگر بزاری.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_340#

## قیصر

تو اون چند روز مردم و زنده شدم اما هر جوری که بود صبر کردم.

امشب شبی بود که مهمونی برگزار می شد.

من و مسلم هم دیروز به این مهمونی دعوت شده بودیم و طبق تحقیقات مسلم قرار بود لاوین هم به این مهمونی بیاد.

نمی دونستم دقیقاً از کجا تحقیقات می کنه اما اینو می دونستم که همیشه حرفاش اعتبار داره.

با وسواس لباس های درستی را انتخاب کردم و پوشیدم.

## قیصر

هنوز عصر- بود اما انقدر کار امشبم برام مهم بود که کار و زندگی رو ول کرده بودم و امروز رو می خواستم فقط به این مهمونی اختصاص بدم.

لباسام رو که پوشیدم از اتاق بیرون رفتم در حال حاضر به جز مارال خانم کسی- تو خونه نبود که بخوام نظرش رو بپرسم.

معمولاً خودم تنهایی برای لباسام تصمیم می گرفتم اما الان یه وسواس خاصی داشتم و می خواستم که بی نظیر به نظر برسم.

از پله ها پایین رفتم و مارال خانم رو صدا زدم.

اونم طبقه بالا بود و چند دقیقه ای طول کشید تا خودش رو بهم رسوند.

## قیصر

-جانم آقا چیزی شده با من کاری داشتین؟

-نظرت در مورد لباسام چیه مارال خانم به نظرت لباس‌های خوبی پوشیدم یا این که باید عوضشون کنم.

زن بیچاره حسابی جا خورد از یک طرف من رئیسش بودم و نمی‌تونست خلاف میلم حرفی بزنه.

از طرف دیگه این اولین باری بود که چنین حرفی رو از زبون من می‌شنید و واسه همین تا این حد متعجب شده بود.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_341#

## قیصر

-نمی‌دونم آقا یعنی منظورم اینه که شما خودتون بهتر می‌دونید.

به نظر من شما انقدر خوشتیپ هستید که هرچی بپوشید بهتون میاد.

اصلاً دلم نمی‌خواست که این تعارفات رو بشنوم و بیشتر دوست داشتم که نظر آدم‌های مختلفی رو در مورد استایلم بدونم.

-میشه نظر واقعیت رو بهم بگی مارال خانم من واقعا دنبال تعارف تیکه پاره کردن نیستم.

-آقا به خدا نظر واقعیم رو گفتم به نظرم خیلی لباسا بهتون میاد.

کاملاً برازنده شماست و خیلی خوشتیپ شدید.

## قیصر

راضی سری تکون دادم که مارال خانم با اجازه ای گفت و  
ازم دور شد.

از این حرکتش خندم گرفت من واقعاً چه رفتاری از خودم  
نشون می دادم که همه انقدر ازم می ترسیدن!

اصلاً شاید لاوین حق داشت که از دستم فرار کنه وقتی  
انقدر موجود منفوری بودم.

دوباره وارد اتاقم شدم حالا خیالم راحت شده بود که  
لباسام خوبه هرچند که دوست داشتم نظر مسلم رو هم  
بدونم.

یه بار دیگه موهام رو مرتب کردم و روی تخت نشستم.

امیدوار بودم همه چیز خیلی خوب پیش بره و بتونم خیلی  
زود لاوین رو پیش خودم برگردونم.




## قیصر

نگاهی به تخت دونفرمون انداختم چقدر جای لاوین روی این تخت خالی بود.

یاد شبی افتادم که برام لباس خواب پوشیده بود و آماده شده بود.

حتی اون شب هم می شد ترس رو توی چشماش دید.

#قیصر 

Part\_342#

حتی یه بار هم نشده بود که با خواست خودش باهاش رابطه برقرار کنم.

## قیصر

به نظرم تو این رابطه من زیادی خودخواه بودم و به جز خودم کسی رو در نظر نمی گرفتم.

البته که این چیزی بود که بارها لاوین بهم گفته بود و من بهش توجه نکرده بودم.

یه جورایی می خواستم بهش نشون بدم که اون مال منه.

مشکل اساسی من با برادرم بود که از فکر لاوین بیرون نرفته بود.

فکر می کردم با رابطه ی زورکی می تونم تو دلش جا باز کنم اما سخت در اشتباه بودم و بدتر خودمو از چشمش انداخته بودم.

@Vip Roman

## قیصر

عمق فاجعه این جا بود که قبلا به یه آدم مرده حسادت می کردم و حالا باید با آدمی که زنده بود و حس می کردم لاوین بهش حس های هم داره رقابت می کردم.

البته که این مدت نبود لاوین خیلی منو عاقل کرده بود و می دونستم با کارای دیوونه بازی کردن کاری از پیش نمیره و نمی تونم به چشم لاوین بیام.

با صدای زنگ گوشیم از جام بلند شدم انقدر تو فکر فرو رفته بودم که بالاخره زمان گذشته بود و به وقتی رسیده بودیم که باید می رفتیم به مهمونی.

-داداش من دم درم از صبح هزاربار زنگ زدی و هماهنگ کردی اون وقت الان که زمانش رسیده نیومدی بیرون من دم در منتظرتم.

-صبر کن الان میام می خواستم تازه نظرتو در مورد لباسام بپرسم بی خیال دیگ دیر شده الان میام پایین...

## قیصر

-پسر- نمی خوامی ببری خواستگاری که انقدر وسواس داری  
تو مهمونی های از این مهم تر هم رفتی بار اولت که  
نیست.

#قیصر 

Part\_343#

-آره رفتم اما هیچ کدوم از آدمای اون جمعها اندازه لاوین  
برای من اهمیت نداشتن.

در واقع این کار را انجام میدم تا به چشم لاوین پیام.

مسلم ماشین رو روشن کرد و راه افتاد.

## قیصر

-داداش دوست ندارم ناامیدت کنم اما خودتم می‌دونی که لاوین زیاد به این چیزا اهمیت نمیده.

-نگران نباش مثل من حواسم به همه چیز هست.

درسته که زندگی خوبی رو با لاوین تجربه نکردم اما بلام که چه جوری دلش رو ببرم.

تو همون مدتی که با همدیگه زندگی کردیم یه چیزایی ازش یاد گرفتم.

مسلم ترجیح داد بیشتر از این در مسائل خصوصی قیصر- دخالت نکند.

تا همین جای کار هم زیاد از حد پیش رفته بود و از اینجا به بعد باید قیصر خودش به تنهایی می‌توانست دل لاوین را به دست بیاورد.

## قیصر

تا رسیدن به مهمانی قیصر انواع و اقسام سناریوها را داخل ذهنش چید.

به تمام اتفاقاتی که ممکن بود بیفتد فکر کرد و برای تک تکشان برنامه‌ریزی کرد.

معمولاً در این جور مهمانی‌های گوشه می‌نشست و هیچ حرکتی نمی‌کرد.

نهایتاً با دو سه نفر آدم که احساس می‌کرد هم سطح خودش هستند چند کلمه‌ای صحبت می‌کرد و تمام اما این بار می‌خواست متفاوت ظاهر شود.

بس بود هر چقدر خودش رو گرفته بود و بقیه رو هم سطح خودش نمی‌دید.

## قیصر

امشب می‌خواست به لاوین نشون بده که چقدر تغییر کرده و بلده که خاکی و صاف و ساده رفتار کنه.

#قیصر 

Part\_344#

بالاخره به مهمونی رسیدن مسلم ماشین رویه گوشه پارک کرد.

اولین قدم رو همین اول راه برداشته بودن که ماشین رو دست راننده نداده بودم و خودشون پارک کرده بودن.

قیصر— با خودش فکر کرد به نظرش هیچکس به اندازه لاوین نمی‌تونست تا این حد اون رو تغییر بده.

## قیصر

از ماشین پیاده شد و دکمه کتش که داخل ماشین باز کرده بود رو بست.

مسلم هم متقابلاً از ماشین پیاده شد و کنار همدیگه به سمت در ورودی عمارت رفتند.

با میزبان و جمعی از همکاران که دم در ورودی ایستاده بودن سلام و احوالپرسی کردند و به جایگاهی که مخصوص مهمان‌های ویژه بود رفتند.

قیصر— که طاقتش از بین رفته بود از همون در ورودی چشم چرخون تا شاید لاوین رو پیدا کنه اما موفق نشد.

-بیخودی مثل این آدمای خل و دیوونه این طرف اون طرف رو نگاه نکن فکر کنم هنوز نرسیدن بیا بریم بشینیم پیداشون بشه می‌بینیمشون.



## قیصر

قیصر- دلش می خواست به مسلم بگه لاوین رو با کسی-  
جمع نبنده اما خودشم می دونست که اگه لاوین قراره  
امشب اینجا حضور داشته باشه به خاطر شهریاره.

روی صندلی‌ها نشستند و منتظر موندن.

حتی مسلم هم تمرکزی روی مراسم نداشت و تمام  
حواسش پی در ورودی بود تا اگر شهریار و لاوین وارد شدن  
اونا رو ببینه.

-میرم یه نوشیدنی بیارم بخوریم مسلم زیاد حاله خوب  
نیست می خوام فکرم یکم آزاد بشه.

مسلم سر تگون داد و قیصر به سمت میز بار رفت.

## قیصر

برای خودش و مسلم دو تا جام رو پر کرد همون لحظه که داشت سمت مسلم می رفت نگاهش خیره به لاوین موند.

#قیصر 

Part\_345#

داشت همراه شهریار از در ورودی داخل می اومد.

خدا می دونه که چقدر خوشگل تر شده بود شاید هم به چشم قیصر- اینجوری زیبا می اومد و تغییر چندانی نکرده بود.

سعی کرد خودشو جمع و جور کنه به سناریوهایی که چیده بود فکر کرد و به سختی از لاوین چشم گرفت.

## قیصر

با همان جام‌های در دستش به سمت مسلم رفت و یکی را به دست مسلم داد.

-بالاخره او مدن مسلم...

مسلم مقداری از نوشیدنی‌اش را خورد و گفت:  
-یه چیزی میگم ولی قول بده پررو نشیا لاوین اصلاً به شهریار نمیاد یه جورایی انگار از سرش زیاده.

به نظر خودشم دقیقاً همچین چیزی بود اما نمی‌خواست  
که بیانش کنه.

لاوین همراه شهریار داخل او مدن.

برعکس تصور قیصر لازم خیلی خوشحال بود از این که در  
این جمع قرار گرفته.

## قیصر

-میرم برای خودمون نوشیدنی بیارم...

با صدای شهریار سری تکون داد و چشم چرخوند توی جمعیت.

بعد از چند بار نگاه کردن به تمامی مهمان‌ها نگاهش روی آدمی که به شدت برایش آشنا بود ثابت ماند.

قیصر آهنگر اینجا چی می‌خواست...

خودش از این فکر خودش خنده اش گرفت واقعا توقع داشت کارگردان به این مطرحی تو این مهمونی حضور نداشته باشه!

اصلاً چرا حدس نزده بود که قیصر همین جاست تا تو این مهمونی شرکت نکنه.

## قیصر

با دیدن شهریار که داشت بهش نزدیک می شد سعی کرد خودشو جمع و جور کنه.

#قیصر 

Part\_346#

ابداً دلش نمی خواست که شهریار متوجه ضعفش بشه.

تموم این مدت شهریار سعی کرده بود اون را از قیصر—  
فاصله بده و کاری کنه که قیصر رو فراموش کنه.

اصلاً شاید آوردن لاوین به این مهمونیم دلیلش همین بود  
که با قیصر روبه رو بشه و واکنشش رو ببینه.

## قیصر

لبخند روی لبش نشون و در طبیعی ترین حالت ممکن قرار گرفت.

شهریار لیوان نوشیدنی را به دستش داد و گفت:  
-ببین دوسش داری...

حدس اینکه نوشیدنی‌ها الکی باشد زیاد برای لاوین سخت نبود وقتی در چنین مهمانی‌هایی حضور پیدا می‌کرد باید این چیزها رو هم در نظر می‌گرفت.

کمی از نوشیدنی رو مزه مزه کرد.

طعمش انقدر بد نبود که نتونه تحمل کنه.

ما بقی لیوان رو هم یکجاست سر کشید.

## قیصر

چند دقیقه بیشتر طول نکشید که احساس کرد سرش داغ و سنگین شد.

مهمونی هر لحظه شلوغ‌تر می‌شد و تحمل این جو برای لاوین سخت‌تر می‌شد.

به شدت از این که پیشنهاد شهریار رو قبول کرده بود و به این مهمونی اومده بود پشیمون بود.


به نظرش اشتباه‌ترین کار ممکن را انجام داده بود و اصلاً نباید اینجا حاضر می‌شد.

می‌خواست از جاش بلند بشه و بره بیرون تا نفسش سر جاش بیاد که با صدا زدن اسمش توسط شهریار به سمت اون برگشت.

## قیصر

-راستش لاوین من این مهمونی رو به مناسبت موفقیت تو گرفتم..

حتی هیچ کدوم از مهمون‌ها هم خبر ندارن که به خاطر چی اینجا دعوت شدن و فکر می‌کنن مهمون یه نفر دیگه ان.

#قیصر 

Part\_347#

بلافاصله بعد از زدن این حرف شهریار رفت و میکروفون رو از دی جی گرفت.

-ببخشید دوستان باید چند دقیقه ای وقتتون رو بگیرم.



## قیصر

راستش من این مهمونی رو به مناسبت موفقیت لاوین گرفتم اما اعلام نکردم و از دوست عزیزم خواستم که ادعا کنه مهمونی متعلق به اونه.

خیلی ممنونم که دعوتمون رو قبول کردین و تشریف آوردین از همین جا می خوام تبریک بگم به لاوین بابت این محبوبیتی که تو تایم کم به دست آورده و من می دونم که کار هر کسی نیست.

می خوام بگم که تا آخرش کنارش هستم و کمکش می کنم هر روز قدم های بزرگ تری برداره.

با تموم شدن حرفش دوباره سمت لاوین اومد و لاوین هم که سوپرایز شده بود تشکر کرد.

چند نفری به او تبریک گفتن و اونم جواب همه رو با احترام داد.

## قیصر

اما بازم حالش خوب نشده بود و به شدت گرفته بود.

به سمت بیرون رفت و به شهریار گفت که نیاز داره یکم هوا بخوره.

قیصر- بلافاصله بعد از بلند شدن لاوین از جاش بلند شد و سمت بیرون رفت.

تا همون لحظه هم به زور مسلم سر جاش نشسته بود و تلاش کرده بود که دندان های شهریار رو تو دهنش نریزه.

باورش نمی شد که این مهمونی دقیقاً مخصوص لاوین بوده و به جای اون این مهمونی رو شهریار برایش گرفته.


همون جا به خودش قول داد که وقتی لاوین برگشت چنین کاری رو خودش هم برایش انجام بده.

## قیصر

مسلم هم تو این فاصله نگاهش به شهریار بود تا مبادا بره  
سراغ لاوین و نقشه های قیصر رو خراب کنه.

لاوین به شدت احساس خماری داشت و روی پای خودش  
بند نبود.

وضعیت قیصر هم از اون بدتر بود.

#قیصر 

Part\_348#

چشم چرخوند و بالاخره توی حیاط تونسست لاوین رو پیدا  
کنه.

## قیصر

درسته حال و روز خوشی نداشت اما وضعیتش در حدی نبود که نتونه لاوین رو بشناسه.

پا تند کرد و به سمتش رفت انگار این راه کش می اومد و اون نمی تونست که به لاوین برسه.

بالاخره دقیقا پشتش قرار گرفت.

تموم سناریوهایی که چیده بود رو فراموش کرد و دستشو دور شونه های لاوین حلقه کرد.

لاوین با این کار جا خورده و با تعجب به قیصر نگاه کرد.

بعد از چند ثانیه به خودش اومد و از قیصر فاصله گرفت.

ابروهاشو تو هم کشید و با عصبانیت ساختگی گفت:

## قیصر

-داری چیکار می کنی قیصر کی بهت اجازه داده به من دست بزنی.

قیصر با این حرف لاوین زیر خنده زد.

-نمی دونستم برای دست زدن به زن خودمم باید اجازه بگیرم...

لاوین خواست حرفی بزنه و جواب قیصر- را بده که سرش گیج رفت.

دستشو روی سرش گذاشت که قیصر- دوباره خودشو به اون رسوند و خودش رو تکیه گاه لاوین کرد.


سرگیجه لازم به حدی زیاد شده بود که نمی تونست از قیصر فاصله بگیره.

## قیصر

مطمئن بود آگه می خواست لجبازی کنه و از قیصر- جدا بشه پخش زمین می شد و اصلاً چنین چیزی رو نمی خواست.

- فکر نکن باهات راه اومدما مجبورم بهت تکیه بدم چون حال خوب نیست.

- می برمت داخل تو یکی از اتاقا تا استراحت کنی...

#قیصر 

Part\_349#

لاوین انگار متوجه حرف های قیصر- نمی شد که سرشو تکون داد و حرف اونو تایید کرد.

## قیصر

قیصر- از گوشه ترین قسمت سالن لاوین رو به طبقه ی بالا برد.

جوری که به جز مسلمی که تموم حواسش به قیصر- بود کسی متوجه بالا رفتنشون نشد.

به اتاق که رسیدن کمک کرد تا لاوین روی تخت دراز بکشد.

هر لحظه سرش سنگین تری شد و وضعیت قیصر- هم از اون بهتر نبود.

جالب بود که هیچ کدومشون از وضعیتشون ناراضی نبودن و این حال بد کنار همدیگه رو دوست داشتن.

## قیصر

به نظر قیصر— همین که لاوین نمی تونست غر بزنه و از دستش فرار کنه خیلی خوب و عالی بود.

لاوین انگار بدنش گر گرفته بود و تحمل این میزان از گرما رو نداشت.

پیراهنی که تنش بود زیادی پوشیده بود و نمی تونست که تحملش کنه.

نگاهی به قیصر— انداخت مغزش درست و حسابی کار نمی کرد و تنها چیزی که توی ذهنش بود این بود که قیصر— بهش محرمه.

با این فکر از جاش بلند شد و لباسش رو از تنش در آورد.

قیصر— تعجب کرد اما از خدا خواسته خیره به بدنی شد که به شدت دلتنگش بود.



## قیصر

خودش هم داشت تو این آتیش می سوخت اما سعی می کرد خوددار باشه.

مدام به خودش یادآوری می کرد که نباید کاری کنه که لاوین دوباره ازش زده بشه و بخواد که فرار کنه.

لاوین با دستاش شروع به باد زدن خودش کرد اما این عطش چیزی نبود که با بادزدن از بین بره.

#قیصر 

Part\_350#

-وای قیصر- خیلی گرمه این اتاق پنجره ای چیزی نداره که باز کنی من دارم از گرما هلاک میشم.

## قیصر

نگاه قیصر— روی تاپ بندی که تن لاوین بود ثابت موند و  
آب دهنشو پر سر و صدا قورت داد.

محال بود که بتونه بیشتر از این طاقت بیاره و به لاوین  
نگاه نکنه.

کنارش دراز کشید و دستی به تاپش کشید.

انگار برای لحظه ای مغز لاوین به کار افتاد و خودشو  
عقب کشید.

-قیصر داری چیکار می کنی!

-صبر کن لاوین مگه گرمت نیست می خوام لباست رو در  
بیارم که بهتر بشی.

## قیصر

انگار کار کردن مغز لاوین همین چند دقیقه بود و بعد دوباره خودشو به دست قیصر سپرد.

قیصر- بدون معطلی از جاش بلند شد و رو به روی لاوین نشست.

دستشو روی کمر لاوین گذاشت و تاپش رو بالا داد.

توی حرکت از تنش در آورد و به بدن بلورینش خیره شد.

-خیلی زیبایی لاوین دلم برات تنگ شده بود.

لاوین توان مقابله کردن با قیصر- رو نداشت و چشم هاش روی هم افتاد.


قیصر روی بدن لاوین افتاد و خم شد.

## قیصر

بوسه ای روی صورت لاوین کاشت و لاوین گر گرفتگیش  
از قبل هم بیشتر شد.

گردنش رو غرق بوسه کرد و لاوین هم بدون مقاومت آهی  
کشید.

خودشو کاملاً رها کرده بود و می خواست زیر قیصر نهایت  
لذت رو بیره و به اوج برسه.

#قیصر 

Part\_351#

قیصر هم اصلاً کوتاهی نمی کرد.

## قیصر

داشت نهایت تلاشش روی کرد که لاوین بی نهایت لذت  
بیره.

اصلاً نمی خواست فشار و دردی رو بهش تحمیل کنه برای  
همین مثل یک جسم قیمتی با اون رفتار می کرد.

تمام تنش رو غرق بوسه کرد.

روی بدن گر گرفته اش دست کشید و نوازشش کرد.

خودش بیشتر از لاوین مشتاق این رابطه بود اما با این  
وجود بازم داشت مراعات می کرد.

می خواست یک اتفاق مهم رو رقم بزنه برای همین بعد از  
کلی ت.حریک کردن لاوین کارش رو انجام داد.

تنشون با هم یکی شد و هر دو غرق عرق شده بودن.

## قیصر

هر دو نفرشون در دنیای دیگه‌ای سیر می‌کردن و حسابی داشتن لذت می‌بردن.

قیصر— خودش رو گاهی آروم و گاهی محکم به لاوین می‌کوبید.

لاوین هم با صدای آه و ناله‌هاش به قیصر— می‌فهموند که چقدر بی‌تاب است.

هیچ کدومشون متوجه گذر زمان نبودن.

شهریار داشت کم کم نگران لاوین می‌شد اما چون لاوین رو می‌شناخت حدس می‌زد که به خونه برگشته باشه.

خبر نداشت که قیصر برگشته و طوفان به پا کرده.

## قیصر

چند دقیقه بعد در حالی که چشم‌های هر دو نفر شون خمار خواب شده بود از همدیگه جدا شدن.

لاوین آهی از روی آسودگی کشید و قیصر- تنش رو از روی تن لاوین برداشت.

قیصر- سمت لاوین برگشت بارها مشروب خورده بود برای همین آن طور که باید روی او تأثیر نمی گذاشت و دقیقا متوجه بود که کاری انجام داده.

می ترسید هر آن لاوین به خودش بیاد و واکنش بدی نشون بده.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_352#

به سختی پلک‌های به هم چسبیدم رو باز کردم.

آخرین چیزی که یادم می‌اومد این بود که توی حیاط با  
قیصر ملاقات کرده بودم.

حتی یادم نبود که بعد از اون چه حرف‌هایی با هم زدیم و  
یا چه کاری انجام دادیم.

سمت مخالف چرخیدن و با دیدن خودم روی تخت و  
قیصری که کنارم دراز کشیده بود جیغی کشیدم.

تازه اتفاقات دیشب رو یادم اومد من چه غلطی کرده  
بودم!



## قیصر

عمق فاجعه این بود که به خوبی یادم می‌آورد هیچ اجباری در کار نبود و خودم خواسته بودم که این اتفاق بیفتد.

زیر دلم یکم درد می‌کرد برای همین به سختی از روی تخت بلند شدم.

برام جالب بود که قیصر حتی تکونی هم نخورد.

نفس سنگین شدم رو بیرون دادم و چند ثانیه‌ای فکر کردم.

واقعا حتی فکرشم نمی‌کردم یه روزی چنین کاری رو انجام بدم برای همین حسابی گیج شده بودم و نمی‌دونستم چه واکنشی باید نشون بدم.

در نهایت تصمیمم رو گرفتم.

## قیصر

لباس‌هام رو تنم کردم و بدون هیچ حرف اضافه‌ای و حتی بیدار کردن قیصر از اتاق بیرون رفتم.

حالا که برگشته بودم بهترین زمان بود تا از قیصر— جدا بشم.

درسته که رابطه دیشب برام سراسر لذت بود اما مطمئن بودم که به خاطر خوردن اون نوشیدنی چنین حالی رو داشتم.

قیصر- هم که اصلا عوض نشده بود و حتی دیشب هم از موقعیت استفاده کرده بود و کار خودش رو انجام داده بود.

@Vip Roman

#قیصر 

Part\_353#

## قیصر

به پایین که رسیدم هیچ خبری از آدمایی که دیشب اینجا بودن نبود.

انگار همه رفته بودن پی زندگی خودشون و فقط من مونده بودم و قیصری که نمی‌دونستم خواسته اون کارا رو انجام داده یا ناخواسته..

حتی خبری از شهریار هم نبود برام عجیب بود که چطور خبری از من نگرفته و رفته.

چون که شب گذشته با شهریار اومده بودم پس مجبور بودم تو این وضعیت تاکسی بگیرم و به خونه برگردم.

واقعا از شهریار توقع نداشتم که منو تو این وضعیت ول کنه و بره.

## قیصر

فکر می کردم حداقل آگه من کار اشتباهی بکنم اون به موقع به دادم می رسه اما ظاهراً کاملاً اشتباه می کردم.

حتی شهریار هم به فکر خودش بود و وقتی دیده بود من نیستم رفته بود دنبال کار خودش.

بی خیال تاکسی گرفتم و آدرس خونه رو بهش دادم.

خیلی حال روحی بدی داشتم و اصلاً امروز آمادگی شرکت تو فیلمبرداری رو نداشتم.

تنها کاری که تونستم انجام بدم این بود که با گروه هماهنگ کردم و گفتم که امروز نمی تونم سر کار برم.

بماند که چقدر حرف شنیدم در مورد این که تا معروف شدم دارم بدقولی می کنم اما برام اهمیتی نداشت.

## قیصر

به نظرم با یه بار بدقولی کردن سابقه آدم خراب نمی‌شد.

به خونه که رسیدم کلید انداختم و وارد خونه شدم همه جای خونه رو گشتم اما خبری از شهریار هم نبود.

شمارش رو گرفتم که بلافاصله صداش توی گوشم پیچید.

-معلوم هست تو کجایی لاوین از دیشب تا حالا هرجایی که فکرش می‌کردم دنبالت گشتم.

#قیصر 

@Vip Roman

توی لحظه تمام دلخوری که ازش داشتم تبدیل به دلسوزی شد اون بیچاره از دیشب تا حالا داشت دنبال

## قیصر

من می گشت و من از صبح تا حالا هزار جور قضاوتش کرده بودم.

البته که هنوزم برام عجیب بود چطور تو اتاق های طبقه بالا نیومده بود و دنبالم نگشته بود.

شاید اگه سر و کله شهریار به موقع پیدا می شد هیچ اتفاقی بین من و قیصر نمی افتاد.

پوفی کشیدم و روی مبل نشستم.

-من خونه ام شهریار زود بیا خونه کار واجب دارم باهات...

-حالت خوبه لاوین نمی خوای توضیح بدی از دیشب تا حالا کجا بودی؟

## قیصر

به نظرم دیگه داشت زیادی بازخواست می کرد فقط به خودم مربوط بود که کجا بودم و چیکار می کردم و دلیلی نداشت که بهش توضیح بدم.

-شهریار فکر می کنم قبلاً بهت گفته بودم که با من چه جوری صحبت کنی.

بیا خونه بعدش با هم صحبت می کنیم در مورد همه چیز...


اینو گفتم و بدون اینکه اجازه بدم حرف دیگه‌ای بزنه تماس رو قطع کردم.

به نظرم هر چیزی که برای از بین بردن نگرانش لازم بود گفته بودم هرچند هنوزم اعتقاد داشتم اگه واقعاً نگران بود حداقل تا طبقه بالا میومد.

## قیصر

زیاد طول نکشید که سر و کله اش پیدا شد و با عجله و سراسیمه وارد خونه شد.

-حالت خوبه لاوین جان از دیشب تا حالا من مردم و زنده شدم معلوم هست تو کجا رفتی از هرکی سراغتو گرفتم نمی دونست کجایی؟

#قیصر 

Part\_355#

بدون این که هیچ اراده و کنترلی روی رفتار خودم داشته باشم خودمو توی بغل شهریار انداختم.

می دونستم که با این کار ممکنه هزار تا فکر در مورد من بکنه اما هیچ کدوم از فکراش برای من اهمیتی نداشت.



## قیصر

در حال حاضر انقدر حالم بد بود که فقط می خواستم به یکی پناه بیارم و چه کسی- بهتر از شهریار که تو هر شرایطی کنار من بود.

انگار متوجه شد که حال و روز خوشی ندارم که دستی روی پشتم کشید و بی خیال سوال و پرسش کردنم شد.

بغلش بهم آرامشی رو می داد که از دست داده بودم هرچند که بابت همین بغل هم احساس گناه زیادی داشتم.

انگار بعد از اتفاق دیشب تعهدم به قیصر- بیشتر شده بود و فکر می کردم با این کارا دارم بهش خیانت می کنم.

با هر سختی که بود از بغل شهریار بیرون اومدم و روی یکی از مبل ها نشستم.

## قیصر

-شهریار دیگه نمی‌خوام موش و گربه بازی کنم دیشب با  
قیصر روبه رو شدم.

می‌خوام خیلی جدی کارای طلاقمو پیگیری کنم قتی یه بار  
تونستم باهاش روبه رو بشم از این به بعد هم می‌تونم.

شهریار بدون توجه به حرفم اون قسمتی رو که خودش  
می‌خواست جدا کرد و گفت:

-تو دیشب پیش قیصر بودی لاوین؟

واقعا نمی‌دونستم چی باید بهش بگم از یه طرف از دست  
اونم دلخور بودم و از طرف دیگه می‌دونستم خودم  
بیشترین تقصیر رو دارم.

وقتی جزئیات شب گذشته را به یاد می‌آوردم می‌دیدم که  
کسی جز من مقصر این اتفاق نیست.

شاید به خاطر همین قضیه بود که صبح بدون سر و صدا از اون خونه زده بودم بیرون.

شاید اگه قیصر- رو بیشتر از خودم مقصر- می دونستم بیدارش می کردم بد و بیراه بهش می گفتم و حتی سیلی به صورتش می زدم اما الان شرایط خیلی فرق می کرد.

-شهریار واقعا خوشحالم می کنی اگه در مورد دیشب هیچ سوالی ازم نپرسی.

منم به اندازه کافی از دستت شاکی هستم که دیشب نتونستی پیدام کنی و اتفاقی که نباید افتاد.

## قیصر

پس بیا جفتمون فراموشش کنیم در حال حاضر چیزی که از همه چیز بیشتر اهمیت داره اینه که من از قیصر- جدا بشم.

-نگران نباش الان که پیدات شده و می‌خوای خودت پیگیری کنی خیلی سریع کارت راه می‌افته.

خوشحال بودم از این که کارای طلاقم قراره سریع پیش بره؟

واقعا خودمم جواب این سوال رو نمی‌دونستم بین دوراهی بدی گیر کرده بودم انگار از دیشب تا حالا دل‌کندن از قیصر برام خیلی سخت‌تر شده بود.

البته که اعتقاد داشتم اون هنوزم همون آدم گذشته‌ست و تغییر نکرده.

## قیصر

چشم‌اموروی هم گذاشتم و سرمو به مبل تکیه دادم واقعاً نیاز به استراحت داشتم به نظرم مغزم دیگه داشت زیادی خسته می‌شد و کم می‌آورد.

-هر وقت که حالت بهتر شد در مورد دیشب با همدیگه صحبت می‌کنیم من باید بدونم چه اتفاقی افتاده.

من بهت قول داده بودم که ازت مراقبت می‌کنم اما به نظرم دیشب نتونستم این کار رو انجام بدم.

-احتمالاً این اتفاق باید می‌افتاد شاید اگه تو هم پیدام می‌کردی بازم این اتفاق می‌افتاد.

@Vip Roman

#قیصر 

Part\_357#

## قیصر

-بابت دیشب ازت معذرت می خوام لاوین دیگه اجازه  
نمیدم چنین اتفاقی برات بیفته نگران نباش حواسم بیشتر  
از قبل بهت هست.

از روز بعد هر دومون مشغول کار شدیم و البته که کارهای  
طلاقم رو خیلی سریع پیش بردیم.

امروز اولین جلسه دادگاهمون بود و من به شدت استرس  
داشتم.

از بعد از اون اتفاق اصلاً قیصر- روندیده بودم و این برام  
عجیب بود که چطور سراغمو نگرفته و پیشم نیومده.

قیصر- آدمی نبود که به این راحتی بی خیال چیزی که مال  
خودشه بشه می دونستم که اون منو جزو اموال و

## قیصر

دارایی‌های خودش می‌دونه و حاضر نیست به این راحتی ازم بگذره.

از شهریار خواهش کردم که همراهم نیاد می‌دونستم بودنش بهم دلگرمی میده اما نمی‌خواستم بهونه دست قیصر بدم.

به نظرم درست نبود داخل دادگاه بگه که من با شهریار رابطه دارم و به خاطر همین می‌خوام ازش جدا بشم.

از ماشین پیاده شدم و از شهریار تشکر کردم.

-ممنون شهریار اینجا نمون نه به نفع منه نه به نفع تو کارم که تموم شد بهت زنگ می‌زنم بیای دنبالم.

-نگران هیچی نباش لاوین دادگاه به نفع تو تموم میشه و ازش جدا میشی.

## قیصر

با این که از این حرفش مطمئن نبودم اما سریع تکون دادم  
و حرفش رو تایید کردم.

امیدوار بودم که واقعاً چنین اتفاقی بیفته و بدون دردسر  
بتونم ازش جدا بشم.

وارد ساختمان شدم و توی یکی از راهروها قیصر رو دیدم.  
حدوداً ۴۰ روز بود که ندیده بودمش.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_358#



## قیصر

من حتی اون شب هم نگاه دقیقی بهش نداخته بودم.

به نظر می‌رسید که آروم‌تر از قبل شده و اون شور و شوق و هیجان قبل رو نداره.

نمی‌دونستم این تغییرش رو باید بزارم به پای این که این مدت من نبودم یا این که دلش چیز دیگه‌ای می‌تونه باشه.

چند ثانیه‌ای بود که داشتیم خیره به هم نگاه می‌کردیم.

انگار هیچ کدوممون قصد ورود به اون اتاق را نداشتیم.

با صدای وکیلیم که شهریار برام گرفته بود به سمتش برگشتم و نگاهش کردم.

## قیصر

-بفرمایید داخل خانم جلسه الان شروع میشه خوب نیست دیر برسیم.

همراهش شدم و نگاهمو از قیصر- گرفتم من تصمیممو گرفته بودم و دلیلی نداشتم که بخوام کوتاه پیام یا بیخیالش بشم.

روی صندلی‌ها نشستم و منتظر موندم زیاد طول نکشید که قیصر همراه وکیلش و مسلم وارد اتاق شدند.

نمی‌دونم مسلم اینجا چی می‌خواست و دقیقاً برای چی اومده بودم به نظرم حضورش زیاد خوب نبود.

جلسه خیلی زود شروع شد و قاضی مشغول شنیدن اظهارات ما شد.

## قیصر

هر چیزی که می شد توی اون جمع بیان کنم رو گفتم و منتظر موندم تا رای صادر بشه.

-خب با چیزایی که بیان شد خانم می تونن ادعا کنن که طلاق می خوان و این خواسته ی عجیبی نیست البته که باید یکی دو جلسه مشاوره هم برید و برگه ی عدم بارداری هم برای من بیارید.

نمی دونم چرا با این حرفش دست و پام لرزید عدم بارداری...

اما من که باردار نبودم و رابطه ای با قیصر نداشتم به جز همون شب.

@Vip Roman

#قیصر

Part\_359#

## قیصر

انگاریه استرس و دلشوره‌ای گرفتم.

جزئیات این چینی رو از اون شب یادم نمی اومد و نمی دونستم که ممکنه بچه‌ای به وجود اومده باشه یا نه.

وقتی به خودم اومدم نگاه خیره قیصر رو روی خودم دیدم.

احتمالاً اونم مثل من داشت به این موضوع فکر می کرد که حاصل اون شب بچه‌ای شده یا نه.

چند روزی بود که پریودم عقب افتاده بود اما خوب از این اتفاقات برای من زیاد می افتاد برای همین بهش شک نکرده بودم.

## قیصر

از اون اتاق بیرون اومدیم و برگه‌هایی که مربوط به رفتن به مشاور خود را گرفتیم.

برای پس فردا بهمون وقت مشاوره داده بودن.

نمی‌دونستم با رفتم پیش مشاور وضعیت ما بهتر میشه یا نه اما به نظرم رابطه من و قیصر- چیزی نبود که با مشاور درست بشه و این رابطه از بیخ و بن اشتباه بود.

-به نظرم اگه بریم پیش مشاور و مشکلاتمون رو بگیم خیلی از مشکلاتمون حل میشه و می‌تونیم کنار هم زندگی کنیم.


برگشتم و بقیه سر که این حرف رو زده بود نگاه کردم فکر می‌کردم حداقل توی دادگاه مزاحم نشه و کاری بهم نداشته باشه اما ظاهراً اشتباه می‌کردم.

## قیصر

-زندگی ما درست شدنی نیست قیصر- اینو درک کن لطفاً و  
بیخودی به من فشار نیا...

-می دونم من و تو خیلی با هم تفاوت داریم اما به نظرم  
شرایط جوری نیست که نتونیم کلا با همدیگه زندگی کنیم.

-اما به نظر من دقیقاً شرایط جوریه که اصلاً ما نمی‌تونیم  
با هم زندگی کنیم اینو قبلاً هم بهت گفته بودم قیصر.

#قیصر 

Part\_360#

این حرف رو زدم و ازش فاصله گرفتم به نظرم دلیلی  
نداشت که بخوام بیشتر از این باهاش بحث کنم.

## قیصر

پس فردا تو جلسه مشاوره حرف‌های زیادی بود که باید می‌زدم به نظرم بهتر بود قبل از حضور در اون جا به یه چیزایی فکر کنم و حرفام رو آماده کنم.

امیدوار بودم که حداقل مشاور به من رای بده و بفهمه که من نمی‌تونم واقعاً با قیصر زندگی کنم.

کارم جای سخت می‌شد که قیصر اصلاً رضایت به طلاق نمی‌داد و دلایل منم انقدری که باید موجه نبود.

واقعا متوجه نمی‌شدم قیصر - از جون من چی می‌خواست که بی‌خیالم نمی‌شد.

من حتی اگه خودمم می‌خواستم نمی‌تونستم زن خوبی برای اون بشم چون قبل از اون با داداشش در ارتباط بودم.

## قیصر

تمام این مدت هر چقدر تلاش کرده بودم نتونسته بودم فراموش کنم که ازدواج ما اجباری بوده.

شاید بقیه خیلی راحت می‌تونستم با این موضوع کنار بیان اما این موضوع برای من به حدی سنگین بود که حتی دوست نداشتم به قیصر فرصت دوباره بدم.

برای این که دیگه با قیصر - روبه رو نشم تا کسی - گرفتم و منتظر نمودم که شهریار بیاد دنبالم.

به نظرم به نفع شهریارم نبود که جلوی در دادگاه دیده بشه.


قیصری که من می‌شناختم از هر راهی برای خراب کردن شهریار استفاده می‌کرد و ممکن بود که براش حاشیه و دردسر درست کنه.



## قیصر

توراه به شهریار زنگ زدم و باهاش هماهنگ کردم که تو  
خونه همدیگه رو ببینیم.

وقتی خونه رسیدم شهریار خونه بود و برام چای دم کرده  
بود.

#قیصر 

Part\_361#

-لاوین همه چیز خوب پیش رفت یا نه؟

نمی‌دونستم اتفاق‌هایی که امروز افتاده خوب بوده یا نه.

از طرفی اصلاً دلم نمی‌خواست در مورد جریان بارداری با  
شهریار صحبت کنم.

## قیصر

من حتی از جزئیات اون شب هم به شهریار چیزی نگفته بودم و دلم نمیخواست که اون از همه چیز باخبر باشه.

-نمی دونم شهریار لازمه چند جلسه بریم مشاوره باید اونا به نتیجه برسن که ما با همدیگه تفاهم نداریم.

-این دیگه چه قانونیه شما اگه فکر می کردین با مشاوره کارتون درست میشه که خودتون می رفتین پیشش و درخواست طلاق نمی دادین.

-قانونه دیگه کاریش نمیشه کرد.

بعدشم تو نگران چی هستی؟

من و قیصر- چند کلمه که صحبت کنیم خود مشاور هم متوجه میشه که با همدیگه حتی ذره ای تفاهم نداریم.

## قیصر

مشخص بود که حتی با این حرفم نتونستم نگرانی شهریار  
رو از بین ببرم.

-اما لاوین اگه مشاور گفت که با همدیگه تفاهم دارین  
چی!

می دونی که بدون برگه ی مشاور برای عدم تفاهم اصلا  
خبری از طلاق نیست.

-اره می دونم اما میشه تو هم تو دل منو خالی نکنی شهریار  
خب شاید همه چیز خوب پیش رفت دیگه من دوست  
دارم به این قسمت ماجرا فکر کنم.

-فقط خواستم بگم که ماجرا به سمت دیگه هم داره  
دوست ندارم بیخودی امیدوار باشی.

## قیصر

منم دلم می خواد که این اتفاق بیفته اما می دونم که طلاق گرفتن به این راحتی که تو فکر می کنی نیست.

از طرفی هم قیصر— نفوذ زیادی داره و می تونه تو این راه کارت رو سخت تر کنه.

#قیصر 

Part\_362#

-همه اینا رو من خیلی خوب می دونم شهریار اما قرار نیست با دونستن اینا کم بیارم و عقب بکشم.

من می خوام هر جوری که شده از قیصر جدا بشم و حاضر نیستم دیگه باهاش زندگی کنم.

## قیصر

مطمئن باش حرف‌های مشاور هم نمی‌تونه نظرم رو عوض کنه.

تمام این مدتی که پیش تو بودم به قیصر فکر کردم با خودم گفتم شاید بشه به زندگیمون یه فرصتو دوباره بدم اما دیدم که اصلاً چنین چیزی امکان‌پذیر نیست.

شهریار لبخندی زد و من حالم با این لبخندش دگرگون شد.

خوشم نمی‌اومد که از شنیدن مشکلات من این جور لبخند می‌زد.

می‌دونستم در حال حاضر بزرگترین خواسته‌اش اینه که من و قیصر از همدیگه جدا بشیم.

## قیصر

من بارها و بارها با خودم گفته بودم که به شهریار فرصت عاشقی بدم اما هر باری یه حسی مانع می شد.

گاهی وقتا با خودم فکر می کردم که شاید دلش این باشه که هنوز متاهلم.

درسته که قیصر- رو دوست نداشتم اما به هر حال اسمم توی شناسنامه اش بود و دلم نمی خواست که بهش خیانت کنم.


اما وقتی جدی تر به مسئله نگاه می کردم می دیدم که شهریار برای من به شدت مهمه اما نه به عنوان همسرم.

من نمی خواستم که فعلاً کسی رو وارد زندگیم کنم.

## قیصر

از دیدن شهریار کنار دخترهای دیگه هم ناراحت می شدم و درگیریه سری احساسات متناقض بودم که نمی تونستم جمع و جورشون کنم.

مطمئن بودم هر کس دیگه ای جای من بود با این همه فکر و خیال قطعاً دیوونه می شد.

#قیصر 

Part\_363#

-شهریار به نظرت قیصر- بازم پیگیر میشه و این خونه رو پیدا می کنه؟

## قیصر

-معلومه که نه الان اصلاً به نفعش نیست که بیاد سراغ تو  
احتمالاً سعی می کنه کارش رو توی دادگاه پیش ببره.

لاوین تو باید خیلی مراقب باشی قیصر— ممکنه حرف های  
بزنه که به نفع تو تموم نشه و مشاور گیج بشه.

-اصلاً حواست هست داری چی میگی شهریار اون آدم  
کارشون همینه خیلی خوب می فهمن که طرف مقابل چه  
ویژگی های داره.

اگه قرار باشه هر کس و ناکسی— سر اونا رو کلاه بذاره که  
همه چیز به هم می ریزه.

-منم نگفتم که اونا تجربه ندارن فقط گفتم که تو بیشتر  
احتیاط کن حرف های که می زنی رو سنجیده به زبون بیار.

در کل حرفی نزن که اتو دست قیصر بدی.



## قیصر

-حواسم هست شهریار این همه مدت صبر نکردم که  
بخوام تهش دوباره برگردم پیش قیصر.

هر کاری که لازم باشه برای این طلاق انجام میدم و کار رو  
تموم می کنم.

ادامه دادن با قیصر- برای من شبیه یک شکنجه است و  
من اصلا حاضر نیستم که این شکنجه رو تحمل کنم.

-این روزا می گذره من و تو کنار همدیگه یه زندگی خوب رو  
تشکیل میدیم و به آرامش می رسیم.

این حرفش بیشتر از این که آرومم کنه دلم رو آشوب کرد.

من واقعا از زندگی چنین چیزی رو نمی خواستم.

## قیصر

می خواستم از شر قیصر- راحت بشم و آرامشم تنها در اون صورت مهیا می شد اما قرار نبود که با شهریار یکی بشم.

#قیصر 

Part\_364#

-شهریار من قبلاً هم بهت گفتم که من آدم موندن نیستم تو نباید به من دل ببندی.

متوجه این هستم که تا حالا چقدر کار برای من انجام دادی و تا آخر عمرم مدیونت می مونم.

حتی هر کاری از دستم بر بیاد برات انجام میدم و هر جا به کمک احتیاج داشته باشی می تونی روی من حساب کنی.

## قیصر

اما من نمی‌تونم با تو وارد یه رابطه عاطفی بشم.

من قبلاً عاشق شدم و بعد از فوت کاوه تازه فهمیدم که اون چه آدم کثیفی بوده.

حتی به من اجازه ندادن به خودم پیام و دوباره منو به عقد یه نفر دیگه درآوردن که بیشتر از قبل بهم ضربه زد.

باور کردن کارهایی که کاوه با من کرده بود خیلی راحت‌تر از این بود که هر روز قیصر رو کنار خودم تحمل کنم.

الان که دارم از شر این یکی خلاص میشم حاضر نیستم اشتباه قلم رو دوباره تکرار کنم و سریع وارد رابطه احساسی بشم.

من تازه تو کارم پیشرفت کردم و می‌خوام این کار رو ادامه بدم ترجیح میدم تمام تمرکز رو روی کارم بذارم.

## قیصر

وارد زندگی مشترک شدم هزار تا مسئولیت داره که من نمی‌خوام این مسئولیت‌ها رو قبول کنم.

نمی‌دونم متوجه حرفم میشی. یا نه اما حرفای من اصلاً به این معنی نیست که تو آدم بدی هستی.

-به نظرم بزار بعداً در مورد این موضوع صحبت کنیم  
لاوین تا الان اصلاً حال خوبی نداری از حرف‌هایی که شنیدی عصبانی هستی و واسه همین این چیزا رو میگی.

اصلاً دوست نداشتم بعداً این بحث رو دوباره پیش بکشم.

@Vip Roman

#قیصر 

Part\_365#

## قیصر

-نه من شهریار من نمی‌خوام بعداً در موردش صحبت کنیم  
می‌خوام این بحث همین جا تموم بشه.

من تو این مدت خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که  
من و تو نمی‌تونیم کنار هم حال خوبی داشته باشیم.

البته که می‌تونیم به عنوان دو تا دوست آخر کنار هم  
باشیم اما این که بخوایم این رابطه رو جدی‌ترش کنیم  
اصلاً ممکن نیست.

-چه جوری به قیصر- یه فرصت دادی لاوین به منم یه  
فرصت بده شاید تونستم خودمو بهت ثابت کنم.

-من به قیصر- فرصت ندادم شهریار قیصر- منو مجبور به  
ازدواج با خودش کرد.

## قیصر

اون مرد هیچ وقت انتخاب من نبوده هرچند انتخاب‌های منم زیاد درست نیست نیست کاوه که انتخابم بود از همه تو زردتر از آب دراومد.

شهریار خواست حرفی بزنه که این بار توی حرفش پریده.

-من خیلی خستم شهریار باید برم استراحت کنم لطفاً دیگه حرفی نزن که ناراحتم کنه این روزا به اندازه کافی به هم ریخته هستم.

دیگه هیچ حرفی نزد و من قبل از این که دوباره بخواد به حرف بیاد به سمت اتاق رفتم.

می‌دونستم این کارم بی‌انصافی در حق شهریاره اما اینو خوب می‌دونستم که شهریار کنار من خوشبخت نمیشه.

## قیصر

تجربه زندگی با قیصر— اینو به من ثابت کرده بود که من آدمی نیستم که با شرایط کنار بیام.

تو اون مدت شاید تنها درس بزرگی که گرفته بودم این بود که باید هر کاری رو وقتی انجام بدم که طبق خواسته خودمه.

حتی گاهی اوقات که فکر می کردم انتخاب اشتباه خودم که کاوه بود رو به قیصر ترجیح می دادم.

#قیصر 

Part\_366#

@Vip Roman

لباسامو عوض کردم و روی تخت ولو شده.

## قیصر

به قیصر و رفتارها و واکنش‌های امروزیش فکر کردم.

نمی‌دونم چرا دستم روی شکم نشست آگه واقعاً باردار بودم باید چه غلطی می‌کردم؟

این سوالی بود که به هیچ عنوان جوابش رو نمی‌دونستم.

تنها کاری که از دستم برمی‌اومد این بود که دعا کنم که یه بچه بی‌گناه این وسط نباشه که قربانی من و قیصر بشه.

به خودم دلگرمی دادم که عقب افتادن پریودم به خاطر استرسی بوده که این مدت کشیدم.

نمی‌دونم چقدر فکر و خیال کردم که کم‌کم چشم‌ام گرم شد و خوابم برد.

با صدای حرف زدن شهریار با تلفن از خواب بیدار شدم.



## قیصر

نمی‌دونستم داره با کی حرف می‌زنه که انقدر صداش بالا  
رفته و عصبیه...

-به اون رفیق احمقت بگو پاشو از زندگی لاوین بکشه  
بیرون به اندازه کافی بدبخت و بیچاره‌اش کرده دیگه چی از  
جونش می‌خواد بره راحت طلاقش بده.

به در نزدیک شدم تا صداش رو واضح‌تر بشنوم داشت با  
کی صحبت می‌کرد؟

اصلا چرا به خودش اجازه داده بود چنین کاری رو انجام  
بده اونم بدون هماهنگی با من!

-مسلم دارم بهت میگم هزار تا مسخره بازی درآورده  
مشاور دیگه چی میگه!

## قیصر

من و تو که بهتر می دونیم قیصر چی به سر این دختر آورده.

پس داشت با مسلم صحبت می کرد که انقدر عصبی و شاکی بود.

#قیصر 

Part\_367#

بالاخره تماس رو قطع کرد و به سمت من برگشت.

دست خودم نبود که ابرو هام به همدیگه نزدیک تر شد و اخم غلیظی روی صورتم نشوندم.

-تو به چه حقی چنین کاری را انجام دادی شهریار من بهت اجازه دادم برای من تصمیم بگیری؟

## قیصر

مشخص بود که از دیدن من جا خورده اما سعی کرد خودش را نبازه و خیلی طبیعی رفتار کنه.

-لاوین می‌تونی که من بیشتر از هر کس دیگه‌ای صلاح‌تو می‌خوام.

تو شرایط سخت کنارت بودم و دیدم که چقدر سختی کشیدی تا قیصر رو از زندگیت بیرون کنی.

می‌خوام با تهدید یا هر کاری که شده اونو از زندگی بیرون کنم دوست ندارم حتی به جلسه‌های مشاوره کارتون بکشه...

صدام کمی بالاتر از حد معمول رفت نمی‌دونستم چرا انقدر مقابل این حرف‌ها و کارهای شهریار داشتم واکنش نشون می‌دادم.

## قیصر

-شهریار دارم بهت میگم تو حق نداشتی در مورد زندگی من  
تصمیم بگیری این موضوع کاملاً شخصی- من می‌خواهم  
جلسه‌های مشاوره رو شرکت کنم.

با توجه بهم نگاه کرد و با من گفت:  
-نکنه تو هم فکر می‌کنی بعد از جلسه‌های مشاوره ممکنه  
رابطتون دوباره خوب بشه و بتونید کنار هم زندگی کنید.

نتونستم جوابی در قبال این حرفش بدم.

شاید هم واقعاً این جوری بود و من می‌خواستم به خودم  
یه فرصت دوباره بدم.

شایدم به خاطر حرصی که از شهریار داشتم این حرف رو  
زده بودم تا حداقل دل خودم خنک بشه.

-شهریار این موضوع به تو ربطی نداره لطفاً تو کاری که بهت مربوط نیست دخالت نکن.

قبلاً هم بهت گفتم متوجه لطفی که در حقم کردی هستم ولی اجازه نمیدم به خاطر لطف‌هایی که کردی تو کارم دخالت کنی.

-منم چنین قصدی ندارم لاوین من واقعاً صلاح تو می‌خوام..

-تو صلاح منو نمی‌خوای شهریار تو می‌خوای منو واسه خودت کنی ولی بزار اینو بهت بگم و خیالت رو راحت کنم

## قیصر

من حتی اگه از قیصر- هم جدا بشم حاضر نیستم با تو ازدواج کنم.

تو آدم درستی برای زندگی من نیستی...

منتظر نمودم حرفی بزنه و دوباره به سمت اتاق رفتم درو محکم به هم کوبیدم تا متوجه بشه چقدر از دستش عصبانی ام.

خودمم تو فکر بودم که جلسه‌های مشاوره رو بیچونم اما با کاری که شهریار کرده بود اتفاقاً می‌خواستم شرکت کنم ببینم که به چه نتیجه‌ای می‌رسیم.

سرگیجه و دل پیچه امونمو بریده بود و فکر می‌کردم این به خاطر استرسیه که شهریار بهم داده.

## قیصر

خبر نداشتم که چه اتفاقی برام افتاده و قراره چقدر آیندم  
رو تحت تاثیر قرار بذاره.

روزا می رفتم سرکار و وقتی برمی گشتم خسته و کوفته به  
اتاقم می رفتم و می خوابیدم.

حتی صحبت کردنم با شهریار رو هم محدود کرده بودم و  
به نوعی باهاش قهر بودم.

احتمالاً با خودش فکر می کرد که با آدم چه بی چشم و  
روپی روبه روئه ولی برام مهم نبود با کاری که کرده بود  
لیاقتشم این بود که باهاش این جور رفتار کنم.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_369#

## قیصر

امروز اولین جلسه ی مشاورمون بود و من تا حد خیلی زیادی استرس داشتم.

لباس هایی که مدنظرم بود رو پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم که با شهریار رو به رو شدم.

-اگه آماده ای که برسونت...-

-ممنون اسنپ گرفتم دم در منتظره لازم نیست تو زحمت بکشی.

فرصت مخالفت یا هر کار دیگه ای بهش ندادم و از کنارش رد شدم.

وقتی حتی برای عذرخواهی کردن پا پیش نگذاشته بود چرا باید باهاش همراه می شدم.



## قیصر

سوار ماشین شدم و تو راه برای بار هزارم حرف هام رو مرور کردم.

انقدر درگیر فکر کردن به سوال های احتمالی شدم که متوجه نشدم کی رسیدیم تا این که با صدای راننده به خودم اوادم.

-خانم رسیدیم...

از ماشین پیاده شدم و بعد از حساب کردن کرایه داخل رفتم.

ساختمون شیکی بود و یکی از طبقه هاش مربوط به این مشاور می شد.

## قیصر

بی خیال صبر کردن برای آسانسور شدم و سه طبقه رو از پله ها بالا رفتم.

به بالا که رسیدم بدجوری به نفس نفس افتادم و حتی کمرم هم درد گرفت.

این حالت های جدید خیلی داشت عصبیم می کرد.

انگار مدام احساس خستگی می کردم و کارایی که قبلا راحت انجام می دادم برام به شدت سخت شده بود.

وقتی نفسم سر جاش اومد در زدم و بعد از هماهنگی با منشی وارد اتاق شدم.

قیصر- زودتر از من رسیده بود و مقابل اون خانوم جوون نشسته بود.

نمی‌تونستم حدس بزنم که چه حرفایی قراره بزنه.

سعی کردم خونسردی خودم رو حفظ کنم به نظر من  
قیصر- ایرادات زیادی داشت که به چشم همه ی آدمای  
اومد.

احتمالاً اگه ازم سوال می‌کردم این ایرادا رو می‌گفتم خودش  
می‌فهمید که ما به درد همدیگه نمی‌خوریم.

آروم سلامی دادم و روی تک صندلی که درست کنار قیصر  
بود نشستم.

## قیصر

انقدر نزدیک بودن بهش واقعا آزارم می داد اما خب باید برای یه ساعت تحمل می کردم.

-خب به نظرم هر چه زودتر جلسه رو شروع کنیم و وقتی رو هدر ندیم.

بهم بگید ببینم چرا می خواین از هم جدا بشین و دلیلتون چیه.

قبل از این که من حرف بزنم قیصر به حرف اومد و گفت:  
-من اصلا قصد جدا شدن ندارم اتفاقا خانومم رو خیلی دوست دارم و می خوام باهاش زندگی کنم.

چرا حس می کردم حرف هاش واقعیت داره وقتی که تو زندگی باهاش هیچ عشق و علاقه ی خاصی ندیده بودم!

## قیصر

خیره داشتم بهش نگاه می کردم که با صدای خانوم مشاور  
به خودم اومدم.

-عزیزم شما نمی خواین دلیلتون رو بگین؟

طبق چیزی که متوجه شدم کسی- که می خواد جدا بشه  
شمایین.

به اون زن خیره شدم و گفتم:

-بله من تمایل به جدایی دارم چون هیچ جوره نمی تونم  
اون زندگی رو تحمل کنم.

-خب از مشکلاتی که دارین ازش حرف می زنین برای من  
بگین.

@Vip Roman

#قیصر 

واقعا نمی‌دونستم باید از کجا شروع کنم.

حتی اینم نمی‌دونستم که چه حرف‌هایی رو باید بزنم و چه حرف‌هایی رو بهتره که به زیون نیارم.

می‌دونستم گفتن بعضی- از حرفا اصلاً به نفع من نیست  
رای همین ترجیح می‌دادم یه سری موارد رو سانسور کنم و  
نگم.

-اولین مشکلی که من با این آقا دارم اینه که به زور باهاش  
ازدواج کردم.

هیچ عشق و علاقه‌ای بین ما وجود نداشته و من همسر-  
برادر ایشون بودم که قبل از عقدمون فوت کردن.

## قیصر

خانم مشاور با دقت به من نگاه کرد و سعی می کرد حرفام رو همون لحظه حلاجی کنه.

-بعد از این که همسر من فوت شدن این آقا به من گفتن که غیرتشون اجازه نمیده عروسشون بره و زن یه نفر دیگه بشه.

با زور اجبار منو نشوندم پای سفره عقد و ازم بله گرفتن.

-عزیزم تهدیدتون کردم که مجبور شدین بله بگین؟

-خانوادم ازم حمایتی نکردند و منو گذاشتن پیش این خانواده بمونم واسه همین مجبور شدم که بله رو بگم.

قیصر- با این حرفم پوزخندی زد از گفتن حقیقت خوشش نمی اومد و به نظرم کاملا هم حق داشت.

## قیصر

-خوب بعد از ازدواجتون علاقه به وجود نیومد؟

-نه علاقه‌ای به وجود نیومد من هنوز تازه مردی که دوستش داشتم رو از دست داده بودم این آقا می‌خواست که حتی من شوهر سابقم فکر هم نکنم.

-بہتر نیست از کلمه شوهرم استفاده نکنی تو و کاوه حتی با هم محرم هم نشده بودین.

-ببینید همین الانم داره به برادرش حسادت می‌کنه.

-جناب لطفاً شما ساکت باشید و بذارید خانم فعلاً صحبت‌هاشون رو بکنن.

#قیصر 



به نظر منم بهتر بود که اول من حرفامو بزخم و بعد به  
قیصر فرصت بدم که حرفاش رو بزخمه.

-خب عزیزم ادامه بده...

-همون طور که گفتم من کاوه رو خیلی دوست داشتم این  
آقا بعد از این که نتونست فکر کاوه رو از ذهن من بیرون  
کنه به من یه سری فیلم و عکس نشون داد که کاوه به من  
خیانت کرده.

باور کردنش برام سخت بود اما خب به هر حال مکن نبود  
که اون فیلم و عکسها دروغ باشه.

## قیصر

هضم کردن همین موضوع هم برای من سخت بود اما  
بالاخره با خودم کنار اومدم.

فراموش کردن مردی که عاشقش بودم و بهم خیانت کرده  
بود به مراتب آسون تر از این بود که کنار مردی زندگی کنم  
که اصلاً علاقه‌ای بهش ندارم.

-قیصر سعی می کرد به زور و اجبار هم که شده خودشو به  
من تحمیل کنه.

اصلاً به من فرصت نداد تا بتونم با قضیه‌ها کنار بیام و  
اون رو به عنوان همسرم قبول کنم.

مدام باهام رابطه برقرار می کرد و به نظر من اون رابطه‌هاش  
چیزی شبیه به تجا.وز بود.

## قیصر

من هیچ گونه رضایتی برای برقراری اون رابطه‌ها نداشتم حتی نمی‌تونستم این موضوع رو قبول کنم که این مرد بهم محرمه.

-خانم مشاوریه زن وظیفه شه که نیازهای شوهرش رو برطرف کنه به نظرم من چیز بزرگی از این زن نخواستم.

خودم می‌دونم که کارم اشتباه بوده و نباید مجبورش می‌کردم اما به هر حال باید خودشم یه میل و رغبتی از خودش نشون می‌داده.

-در مورد این موضوع بعداً مفصل با همدیگه صحبت می‌کنیم مشکلات دیگتون رو مطرح کنید.

@Vip Roman

#قیصر

Part\_373#

## قیصر

به نظر منم اصلا درست نبود که بخوایم در مورد چنین مسئله ای صحبت کنیم.

احساس می کردم تو این مورد خاص حق با قیصره و قرار نیست به نفع من باشه واسه همین ترجیح می دادم در مورد موارد دیگه با هم حرف بزنیم.

-عزیزم نمی خوام ادامه بدی و بگی که دیگه چه اتفاق هایی افتاده و چه حرفایی بینتون رد و بدل شده؟

با این حرف خانم مشاور به خودم اومدم و سرمو بالا گرفتم.

-اگه امکانش هست بقیه اش رو از زبون این آقا بشنوید من یکم حالم بد شد.

## قیصر

-باشه مشکلی نیست هر جا که احساس کردین چیزی از قلم افتاده خودتون بگید.

سرمو تکون دادم که قیصر شروع به حرف زدن کرد.

-خانوم من دارم میگم که زنمو به شدت دوست دارم.

آره قبول دارم لحظه ای که خواستم عقدش کنم به خاطر این بود که دوست نداشتم کسی- که اسمش با خانواده ی ماست بره و زن یه مرد غریبه بشه اما کم کم احساسم بهش تغییر کرد.

کم کم دیدم که دوشش دارم واسه همین نمی تونستم ببینم که هنوز تو فکر برادرمه که دیگه دستش از این دنیا کوتاست.

## قیصر

می دونم حرفم مسخره به نظر می رسه اما خب من به برادرم حسادت می کردم چون اون لاوین رو با وجود این که از این دنیا رفته بود برای خودش داشت.

دیگه نتونستم ساکت بمونم و با صدایی که بالا رفته بود گفتم:

-اخه کدوم آدمی به کسی که دوشش داره تج.اوز می کنه که تو این کار رو کردی؟

اگه واقعا منو می خواستی باید برام صبر می کردی.

#قیصر 

Part\_374#

@Vip Roman

## قیصر

-من حتی اون کار رو هم از روی دوست داشتن زیاد انجام می دادم لاوین.

می خواستم که اگه فکرت پیش کاوه است حداقل جسمت پیش من باشه.

خواستم با این کار بهت نشون بدم دیگه کاوه ای وجود نداره و تن تو با تن من یکی شده.

انگار اصلا مشاور اونجا حضور نداشت و من و قیصر- همدیگه رو مخاطب قرار می دادیم و با هم صحبت می کردیم.

-این حرفا رو شاید بقیه باور کنن قیصر- اما من باور نمی کنم تو فقط یه آدمی بودی که می خواستی نیاز و هوس خودتو از بین ببری و منم شده بودم اسباب بازی برای حل کردن نیازها.

## قیصر

عجیب بود که خانم مشاور حرفی نمی زد و منتظر نشسته بود که ما بحث هامون با همدیگه تموم بشه.

انگار می تونست از توی حرف ها و بحث های ما به چیزهای مهم تری برسه و بهتر در مورد ما تصمیم بگیره.

قیصر یکم بهم نزدیک شد که ازش فاصله گرفتم.

-لاوین به من فرصت بده تو نمی دونی این مدتی که نبودی به من چی گذشت.

لعنتی چرا داشتم یه حالی می شدم و احساس می کردم داره با دلش باهام صحبت می کنه!


-خب به نظرم کافیه حرف هایی که لازم بود زده بشه زده شد و منم هر چی که می خواستم رو شنیدم.



## قیصر

این جلسه تایش تموم شد و برای جلسه ی بعد می خوام دقیق تر و حرفه ای تر با همدیگه صحبت کنیم.

ازتون می خوام چند تا چیز رو لیست کنید و برام بیارید این جوری دیگه پراکنده صحبت نمی کنیم و در مورد همون موضوعات مهم حرف می زنیم.

#قیصر 

Part\_375#

-اولین چیزی که می خوام لیست کنید توقعاتیه که از همدیگه داشتید و برطرف نشده.

## قیصر

دقت کنید که توقع بی جایی نداشته باشید و البته که اگره توقعی داشتید حتماً ذکرش کنید نه این که ازش چشم پوشی کنید.

دومین چیزی که ازتون می‌خوام لیستش کنید چیزاییه که از طرف مقابل شما رو آزار می‌داده.

این مورد هم اهمیت خیلی زیادی داره و من روش تاکید فراوونی دارم.

تمام چیزایی که خانم مشاور گفته بود رو یادداشت کرده بودم.

وقتی خواسته‌ها و توقع‌ها رو مطرح کردم مشاور گفت که با همدیگه تفاهم زیادی نداریم و امکانش هست که از همدیگه جدا بشیم.

## قیصر

حالا تنها چیزی که باقی مانده بود یه برگه بود که باید نشون می داد من باردار نیستم.

آزمایش رو صبح اول وقت داده بودم و فردا جوابش رو می گرفتم.

دل تو دلم نبود و استرس عجیب و غریبی داشتم.

مدام به خودم دلداری می دادم که پریدم نشدندم به خاطر استرسیه که تحمل می کنم اما دلشوره هام می گفت که خبر دیگه ایه.

رابطم با شهریار خیلی خیلی کم رنگ شده بود و تقریباً شده بودیم دو تا آدم که توی خونه زندگی می کنند اما خیلی کم همدیگه رو می بینن. @Vip Roman

## قیصر

جالب بود که شهریار قبلاً برای آشتی کردن پیش قدم می‌شد اما حالا این کار رو نکرده بود.

احساس می‌کردم سرش جای دیگه‌ای گرم شده که دیگه من براش مهم نیستم و برای آشتی کردن پا پیش نمی‌زاره.

#قیصر 

Part\_376#

نمی‌تونستم ازش خرده به دل بگیرم چون خودم بهش گفته بودم که بره دنبال زندگیش و ما به درد همدیگه نمی‌خوریم.

حتی همین حالا هم از تصمیمی که گرفته بودم پشیمون نبودم به نظرم من و شهریار نمی‌تونستیم با همدیگه کنار هم زندگی کنیم و یه زندگی مشترک تشکیل بدیم.

## قیصر

این تایم سر هیچ کاری نرفتم چون می خواستم اول تکلیف جداایم با قیصر. مشخص بشه و بعد برای زندگیم تصمیم درست و حسابی بگیرم.

تصمیم مهم بعدی که می خواستم بعد از جدایی از قیصر- بگیرم این بود که از شهریار جدا بشم و یه خونه دیگه برای خودم بگیرم.

با دستمزدی که این مدت از بازیگری به دست آورده بودم می تونستم یه خونه برای خودم اجاره کنم و فعلاً اونجا زندگی کنم.

مطمئن بودم بعد از اون هم انقدری کار می گیرم که بتونم از پس خرج و مخارج زندگیم بر بیام.

## قیصر

البته که باید یه روزی برای شه‌ریار تمام کاراش رو جبران می‌کردم اما خب فعلاً شرایط جورى نبود که بتونم براش جبران کنم.

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم و تماس رو وصل کردم.


منتظر موندم ببینم طرف مقابل می‌خواد چی بگه که صدای قیصر توی گوشم پیچید.

-لاوین بیا و قید طلاق گرفتن رو بزن باور کن من تمام بدی‌هایی که کردم رو برات جبران می‌کنم.

واقعا به نظرش می‌تونست تمام بدی‌هایی که در حق من کرده رو جبران کنه؟

## قیصر

اصلاً می‌تونست خاطرات ذهنی من رو از توی مغزم پاک کنه!

#قیصر 

Part\_377#

-قیصر بزار همه چیز تموم بشه دیدی که مشاور هم فهمید من و تو با همدیگه تفاهم نداریم.

-مشاور زندگی ما رو وقتی دید که ما با همدیگه دشمن بودیم.

قراره از این به بعد یه جور دیگه زندگی کنیم و بهمون خوش بگذره.

## قیصر

-قیصر- کنار تو اصلاً به من خوش نمی گذره من تصمیم رو گرفتم.

اگه فکر می کردم یه درصد می تونم باهات زندگی کنم قطعاً این کار رو انجام می دادم دغدغه خودم رو کمتر می کردم اما من دیدم و حس می کنم که نمی تونم با تو زندگی کنم.

-لاوین حداقل از خونه اون مرتیکه بیا بیرون بیا تو خونه من زندگی کن من میرم پیش مامان اینا.

-تو و شهریار برای من هیچ فرقی ندارین هر دو نفرتون برای من مرد غریبه این.

نگران نباش زیاد پیش شهریار نمی مونم دیر یا زود از اینجام بلند میشم و میرم تنهایی یه جا زندگی می کنم.



## قیصر

دیگه منتظر نموندم حرفی بزنه و تماس رو قطع کردم به نظرم تو همین حالا هم زیاد از حد به حرفاش گوش داده بودم.

ما هر حرفی که داشتیم تو دادگاه و و جلسه مشاوره زده بودیم و دیگه حرفی نمی‌موند که با همدیگه داشته باشیم.

امیدوار بودم که این مسئله هرچه زودتر حل بشه چون دیگه واقعاً اعصابم نمی‌کشید که بیشتر از این کش پیدا کنه.

اون شب رو با هزار استرس خوابیدم مدام فکر می‌کردم که اگه خدایی نکرده فردا جواب آزمایش مثبت باشه باید چه غلطی بکنم.

بعد از طی کردن اون مراحل مرحله آخر به مشکل می‌خوردم واقعاً دیوونه می‌شدم.

برگه آزمایش رو تو دستم گرفتم و با استرس بهش نگاه کردم.

با چیزی که دیدم و تایید دختر جوان کم مانده بود روی زمین بیفتم.

عمق فاجعه اینجا بود که قیصر— هم بهم اصرار کرده بود همراهم بیاد و الان دقیقاً همین جا بود و داشت برگه رو می دید.

چرا باید الان این اتفاق می افتاد و جدایی ما رو به تعویق می انداخت؟

## قیصر

خودم می‌دونستم که با وجود این بچه جدا شدن از قیصر-  
خیلی سخت میشه.

قیصر وقتی شوکه شدن من رو دید برگه رو از دستم گرفت  
و نگاهی بهش انداخت انگار خودش متوجه نشد که از  
همون دختر جوان سوال کرد و وقتی متوجه موضوع شد  
لبخند بزرگی روی لبش نشست.

چقدر حس و حال من بعد از بچه دار شدن با همدیگه  
متفاوت بود.

من دلم می‌خواست اون لحظه از روی کره زمین برداشته  
باشم و قیصر انگار خوشحال‌ترین آدم توی دنیا بود.

-ببین لاوین من و تو یه بچه کوچولو داریم...

## قیصر

ذوق کرده بود؟ واقعا از قیصر- بعید بود که به خاطر وجود  
یه بچه ذوق کنه.

اینم جزو بزرگترین تغییراتش بود که بعد از رفتن من به  
وجود اومده بود.

دستمو از دیوار گرفتم و به سختی از آزمایشگاه بیرون  
رفتم.

حتی اگه نمی خواستم هم مجبور بودم که برگه آزمایش رو  
به دادگاه تحویل بدم.

داشتم قدم به قدم آهسته آهسته جلو می رفتم که قیصر-  
صد راهم شد و مانع رفتنم شد.

#قیصر 

-کجا داری میری لاوین؟

واقعا فکر می کنی من با وجود این بچه دیگه طلاق  
میدم!

تا همین حالا هم هیچ رضایتی برای این جدایی نداشتم و از  
الان به بعد مطمئن باش که اصلا حاضر نیستم از تو جدا  
بشم.

شوکه شده بودم جوری که تو اون لحظه حتی نمی تونستم  
جواب قیصر رو هم بدم و سکوت کرده بودم.

واقعیت این بود که چند باری به این موضوع فکر کرده  
بودم اما اصلا در تصورم نمی گنجید که واقعیت پیدا کنه.

## قیصر

منم به اندازه ی قیصر- و حتی بیشتر از اون الان نسبت به این بچه احساس مسئولیت داشتم.

نمی تونستم بچه ای که از وجود خودمه رو از بین ببرم یا بلایی سرش بیارم.

می دونستم که اگه پدر یا مادرش رو کنار خودش نداشته باشه با کلی حسرت بزرگ میشه و سختی زیادی رو متحمل میشه.

تنها حرفی که از دهنم خارج شد این بود.

-برو کنار قیصر می خوام تنها باشم.

انگار متوجه شد که تا چه حد حالم بده و واقعا حوصله ندارم که از جلوی راهم کنار رفت.

## قیصر

وارد خیابون شدم و روی جدول های کنار خیابون نشستم.

الان باید با این زندگی که آشفته شده بود چیکار می کردم؟

چه راه حلی داشتم که خودمو نجات بدم و در کنارش یه بچه ای که تازه به وجودش پی برده بودم هم رسیدگی کنم!

قیصر. هم کنارم با فاصله نشست و خیره به ماشین ها نگاه کرد.

#قیصر 

@Vip Roman

Part\_380#

## قیصر

اصلاً نمی‌تونستم این میزان از خوشحال بودن قیصر- رو برای حضور به نفر سوم تو زندگی‌مون درک کنم.

انگار برای اون این اتفاق دور از انتظار نبود و خوشحال بود از این که ممکنه این بچه باعث بشه جدا نشیم یا این که جداییمون به تعویق بیفته.

-لاوین هر موقع که خواستی صحبت کنی من حرفاتو می‌شنوم اتفاقاً حرف‌های زیادی هم دارم که می‌خوام بهت بزنم.

-فعلاً موقعیت مناسبی ندارم قیصر- حرف زدن رو بنذار برای یه وقت دیگه.

-به نظر من حضور این بچه توی زندگی‌مون زیادم بد نیست لاوین تو الان باید خیلی خوشحال باشی که قراره مادر بشی.



## قیصر

-چرا باید خوشحال باشم وقتی تکلیف زندگیم با پدر این بچه مشخص نیست قیصر؟

آره مادر شدن حس خوب و خاص و متفاوتیه اما وقتی که آدم خودش بچه بخواد و دلش بخواد که این احساس رو درک کنه.

وقتی که امادگیش رو داشته باشه که یه نفر دیگه رو به این دنیا بیاره نه الان که من زندگی خودم رو هواست.

بهم نزدیک تر شد و سعی کرد با ملایمت باهام حرف بزنه.

فکر می کرد با این ادبیات می تونن آرامش از دست رفته ی من رو بهم برگردونه اما کور خونده بود.

-کی گفته زندگی ما روی هواست لاوین؟

## قیصر

من تو رو بی نهایت دوست دارم چی بهتر از این که پدر و مادر این بچه عاشق همدیگه ان.

زندگیمون رو هم دوباره می سازیم و اتفاقا این بار جوری می سازیم که تو هم دوشش داشته باشی.

من مطمئنم با وجود این بچه زندگی شیرینی در پیش داریم.

#قیصر 

Part\_381#

-به نظرت چنین چیزی ممکنه قیصر؟

مسیری که من می خوام توی زندگی برم اصلاً با مسیری که تو برام در نظر گرفتی یکی نیست.

## قیصر

-من دیگه اصلاً کاری به کارت ندارم لاوین هر کاری که دوست داری انجام بده فقط کنار من باش.

اصلاً نمی‌تونستم چنین چیزی رو قبول کنم به نظر من زندگی کردن با قیصر غیر ممکن بود.

-لاوین فرصتی به خودم و بچه‌مون بده تو این مدت که بارداری کنار من زندگی کن وقتی بچه به دنیا اومد تحویل من بده و منم قول میدم که راحت طلاق بدم که بری.

البته این در صورتیه که خودت اوت زمان چنین چیزی رو بخوای.

پیشنهادش جالب و البته وسوسه انگیز بود.

من می‌دونستم با وجود این بچه طلاق گرفتن از قیصر— تقریباً برام غیر ممکن میشه.

## قیصر

همین الانشم با هزار زور و زحمت داشتم کارای طلاق رو انجام می‌دادم و از این به بعد قیصر— هیچ جوره باهام راه نمی‌اومد.

به نظرم تو موقعیتی قرار گرفته بودم که بهترین راه همین بود که پیشنهاد قیصر رو قبول کنم.

این بچه‌ام نیاز داشت که آینده‌اش تامین بشه و من می‌دونستم که قیصر از پس این کار برمیاد.

از طرفی اگر از قیصر جدا می‌شدم واقعاً نمی‌تونستم خودم این بچه رو بزرگ کنم چون شدیداً جلوی پیشرفت رو می‌گرفتم.

من به زور می‌تونستم برای خودم یه خونه بگیرم و قطعاً که نمی‌تونستم آسایش و آرامشی که می‌خوام رو برای این بچه فراهم کنم.

## قیصر

در حال حاضر بهترین تصمیم ممکن همین چیزی بود که  
قیصر گفته بود.

#قیصر 

Part\_382#

به نظرم نیاز نبود به این مورد بیشتر از این فکر کنم و بهتر  
بود همین الان نظرم رو به قیصر بگم.

می دونستم اگه برم خونه و بیشتر هم فکر کنم در نهایت  
جوابی که می خوام بدم همینه و دوست نداشتم که قیصر-  
پشیمون بشه.

## قیصر

حداقل الان بهم قول داده بود که بعد از به دنیا اومدن بچه راحت طلاقم بده.

-باشه قیصر- من پیشنهادی که دادی رو قبول می کنم اما باید قول بدی بعد از به دنیا اومدن بچه طلاقم بدی و بعدش بچه رو خودت تنهایی بزرگ کنی.

خوشحالی رو کاملاً توی چشم های قیصر دیدم.

-باشه لاوین البته این تحت شرایطیه که تو این مدتی که کنار من زندگی می کنی نتونم نظرات رو عوض کنم.

نمی دونم چرا اما نمی تونستم با اطمینان بهش بگم که نظر من قطعاً عوض نمیشه و می خوام که حتماً ازت جدا بشم.

انگار خودمم با رفتاری جدیدی که از قیصر- دیده بودم به این مورد شک داشتم.

## قیصر

-باشه قیصر- ظاهراً چاره‌ای جز قبول کردن پیشنهادات ندارم.

به نظرم از همین امروز برگرد خونه خودت صلاح نیست بیشتر از این کنار اون مردتیکه که زندگی کنی.

معلوم نیست چرا تکلیفش با خودش مشخص نیست امروز دیدمش دوباره رفته بود پیش دوست دختر سابقش.

برعکس قیصر- که از گفتن این حرف عصبی شده بود من خیلی خوشحال شدم که شهریار دوباره وارد رابطه احساسی شده بود.

این یعنی تونسته بود منو از ذهنش بیرون کنه و من بابت این قضیه واقعاً حس خوبی داشتم.

-قیصر من اجازه نمیدم از همین لحظه اول تعیین و تکلیف کردم برای من رو شروع کنی.

درسته که قبول کردم با تو زندگی کنم اما این دلیل نمی شه که اجازه بدم اختیارم دست تو باشه.

بین دارم بهت تاکید می کنم من فقط به خاطر این که راحت طلاقم بدی حاضر می شم این مدت رو کنارت زندگی کنم.

نباید ازم هیچ توقعی داشته باشی و بخوای اذیتم کنی.



## قیصر

-من چنین قصدی ندارم لاوین جدا از این تو الان بارداری  
و من سعی می‌کنم همه جور مراقبت باشم.

الانم برات تعیین تکلیف نکردم فقط گفتم خوب نیست  
زنی که خودش شوهر داره تو خونه یه مرد غریبه زندگی  
کنه.

تو که بهتر می‌دونی ما هر دو نفرمون در معرض حاشیه  
هستیم.

در این مورد واقعاً حق داشت همین که تا حالا هم کسی-  
در مورد رابطه من و شهریار حرفی نزده بود خیلی عجیب  
به نظر می‌رسید.

-الان میرم خونه وسایلمو جمع می‌کنم و برمی‌گردم خونه  
تو.

## قیصر

تو هم لازم نیست جایی بری من تو دوره ی حساسی ام و  
بهتره که کنارم باشی چون به هر حال این بچه بچه ی تو  
هم هست.

دیدم که با این حرفم چقدر دوباره خوشحال شد.

انگار باورش نمی شد که داره بچه دار میشه و هر بار من  
بهش یادآوری می کردم ذوق می کرد.

-بلند شو بریم درست نیست دو تا آدم معروف کنار  
خیابون نشستن.

خودم می رسونمت اونجا منتظر می مونم تا وسایلتون رو  
برداری و با همدیگه بریم.

#قیصر 

-قیصر پس دادگاه چی میشه؟

-نگران نباش من به وکیلیم میگم هماهنگی های لازم را انجام بده و بگه که فعلاً از جدا شدن منصرف شدیم.

همین که از کلمه فعلاً استفاده کرده بود دل من رو آروم می کرد.

خودمم دوست نداشتم دیگه به دادگاه برگردم وقتی که به چیزی که می خواستم نمی رسیدم.

وقتی قرار بود کنار قیصر- زندگی کنم پس دلیلی نداشتم بخوام ازش فاصله بگیرم و با تا کسی به خونه برم.

## قیصر

از جام بلند شدم و خاک لباسام رو تکون دادم هنوز نتونسته بودم با این موضوع که قرار مادر بشم کنار بیام.

البته که قرار نبود این بچه رو من بزرگ کنم و نمی‌دونستم که قیصر قراره باهاش چیکار کنه.

احتمالاً یه نفر دیگه رو جایگزین من می‌کرد که برای بچه من مادری کنه.

فکر کردن بهش یکم عصبیم می‌کرد اما خب من جزو آدمایی نبودم که بخوام به خاطر بچه زندگی خودم رو تباه کنم.

وقتی نمی‌تونستم کنار قیصر- زندگی کنم دلیلی نداشت که به خاطر بچه سکوت کنم و این زندگی اجباری رو تحمل کنم.

## قیصر

به نظرم قیصر— به اندازه کافی دقت می‌کرد و یه نفری رو انتخاب می‌کرد که بتونه واقعاً برای بچه مادری کنه.

- تو هم مثل من هیجان داری که این جوری همش فکرت درگیره و توی فکر فرو میری؟

شاید هیجان تنها احساسی بود که اصلاً نداشتم و کاملاً خنثی بودم.

- به نظرم زودتر بریم دوست ندارم با شهریار روبرو بشم بهتره وقتی که خونه نیست وسایلم رو جمع کنم.

#قیصر 

Part\_385#

## قیصر

-به هر حال تو مجبوری دیر یا زود باهاش روبه رو بشی- و بهش بگی که قراره چیکار کنی.

در ضمن فکر نمی کنم زندگی تو به اون ربطی داشته باشه که بخوای ازش خجالت بکشی و واقعیت رو بهش نگی.

برگشتم و تیز بهش نگاه کردم درسته که در یه مورد خاص شهریار خیلی پررو عمل کرده بود اما این دلیل نمی شد من تمام خوبیاش رو نادیده بگیرم.

-تمام روزهایی که تو نبودی این شهریار بود که به من کمک کرد.

بدون هیچ چشم داشتی برام خونه گرفت کمکم کرد که وارد کار بازیگری بشم کاری که تو می تونستی به راحتی انجام بدی اما این کار را نکردی.

## قیصر

فکر نکن فراموش می کنم که خودت کارگردان بودی و به اصرار مسلم مجبور شدی یه نقش کوچیک به من بدی اونم با هزار تا منت.

-بدون هیچ چشم داشتی؟

حالت خوبه لاوین!

شهریار از اول هم می خواست مخ تو رو بزنه واسه همین بهت کمک کرد.

آره قبول دارم کمک هاش بیش از اندازه بوده اما این دلیل نمیشه که بدون چشم داشت کاری را انجام داده باشه.

می خواست تو رو به دست بیاره که نتونست واسه همین بی خیال شد.

## قیصر

حرفاش واقعیت داشت و من می‌دونستم که شهریار از روز اول هم به خاطر این که منو می‌خواست بهم کمک کرده بود اما مهم کمکی بود که انجام داده بود و هیچ وقت ازم دریغ نکرده بود.

#قیصر 

Part\_386#

-هر حرفی هم که بزنی نمی‌تونی موفق بشی- که شهریار رو از چشم من بندازی.

من روی شهریار به جور دیگه‌ای حساب می‌کنم اون باعث شد من به تمام آرزوهایی که دارم برسیم.



## قیصر

باعث شد که بشم یه دختر قوی که می‌تونم از پس کارهای خودم بر بیام و نیازی به کسی ندارم.

-حتی باعث شد بی خیال زندگیت بشی- و بری با یه مرد دیگه زندگی کنی.

چشم غره بزرگی بهش رفت درسته که شهریار به من کمک کرده بود اما اگه اونم نبود باز من از خونه قیصر- فرار می‌کردم و همین راه رو می‌رفتم.

قطعاً که بدون حضور شهریار نتیجه اینه که الان بود نمی‌شد اما خب منم نمی‌تونستم بیشتر از این قیصر- رو تحمل کنم.

-شهریار تصمیم روی تغییر فکر من نداشت من از اول هم می‌خواستم از دست تو فرار کنم.

## قیصر

-بی خیال لاوین بهتره فعلاً در این مورد صحبت نکنیم بریم زودتر وسایلت رو جمع کنیم برگردی خونه خودت.

از لفظ خونه خودت یه حالی شدم من اصلاً خونه‌ای که شهریار برای هر دو نفرمون گرفته بود رو خونه خودم نمی‌دونستم.

هرچند که خونه قیصر رو هم خونه خودم نمی‌دونستم.

یه جورایی من با همه غریبه بودم و نمی‌تونستم هیچ جا احساس راحتی داشته باشم.


آدرس رو دادم و به سمت خونه حرکت کردیم.

شانس با هم یار بود که خبری از شهریار نبود و تونستم وسایلم رو خیلی سریع جمع کنم و همراه قیصر برم.

## قیصر

مطمئن بودم که هنوز یه سری از وسایلم جا مونده اما  
خب بیشتر از این نمی شد وقت رو تلف کرد.

تازه من تو خونه قیصر\_ همه چیز داشتم و نیاز به وسیله  
خاصی هم نداشتم.

#قیصر 

Part\_387#

-مطمئنی تموم وسایلت رو برداشتی نمی خوام اون پسر و به  
بهونه وسیله ها دوباره بیاد پیشت.

برگشتم و نگاه جدی و پر از اخمی بهش انداختم.

## قیصر

حق نداشت برای من تعیین و تکلیف کنه و باید و نباید  
مشخص کنه.

من خودم خیلی خوب می‌دونستم که چه کاری رو باید  
انجام بدم و چه کاری رو نباید انجام بدم.

رابطه جدی با شهریار نداشتم اما این دلیل نمی‌شد که  
دیگه نخوام ببینمش یا این که باهاش برخوردی داشته  
باشم.

- کاری نکن که هنوز نرسیده از تصمیمی که گرفتم پشیمون  
باشم.

خیلی خیلی جدی حرفمو بهش زده بودم و حتی یه ذره هم  
باهاش شوخی نداشتم.

## قیصر

اگه قرار بود برام تعیین تکلیف کنه و بازم برام باید و نباید  
مشخص کنیم حاضر نبودم که باهاش زندگی کنم.

نمی خواستم حد و حدودش رو یادش بره و فراموش کنه  
که من فقط به خاطر بچه کنارش قراره بمونم.

حتی نمی داشتم فراموش کنه که طلاق ما سر جاشه و بعد  
از به دنیا اومدن بچه همه چیز بین ما تموم میشه.

-ببخشید اشتباه کردم یادم رفت حق دخالت کردم توی  
کاراتو ندارم.

من روی تو حساسم یه وقتای ناخودآگاه یه حرفایی رو  
می زنم.

این حرفش و آروم شدنش تونست منو تحت تاثیر خودش  
قرار بده.

## قیصر

به نظرم آروم صحبت کردن همیشه جواب می‌داد و نیازی نبود که دستوری یا هر جور دیگه‌ای حرف بزنه که من به حرفش گوش بدم.

#قیصر 

Part\_388#

-میگم قیصر- وقتی رفتیم خونه و وسایلمو جابه جا کردم  
میشه منو ببری پیش مامانت؟

خیلی دلم براش تنگ شده آخرین باری که دیدمش حال  
خوبی نداشت بعد از اون هم خواستم باهاش ملاقات کنم  
اما یه جورایی روم نشد.

## قیصر

-باشه اتفاقاً اونم خیلی خوشحال میشه اگه بفهمه که تو پیدا شدی.

من یه مدتی بود خبر داشتم که تو کجایی اما نخواستم مزاحمت بشم و برات دردرس درست کنم.

می دونستم اگه منو ببینی دوباره فکر فرار به سرت می زنه و این دفعه معلوم نیست به کی پناه ببری.

اون اوایل برای پیدا کردنت خیلی تلاش کردم.

می دونستم که دروغ نمیگه و اینو از پیگیری هاش درک می کردم اما احساس می کردم قیصر— این کار رو فقط به خاطر این انجام می داده که بگه من قدرتمندم و می تونه که منو کنار خودش داشته باشه.

## قیصر

- کار خوبی کردی که دنبالم نیومدی چون اگه میومدی به قول خودت حتماً فرار می کردم.

زندگی کردن با تو برای من مثل شکنجه بود قیصر. امیدوارم این چند ماه رو بتونیم با همدیگه کنار بیایم.

- مطمئن باش که کنار میایم من کلاً عوض شدم حتی ممکنه بعد از تموم شدن دوران بارداریت خودت دوست داشته باشی که کنار من بمونی.

به نظرم چنین چیزی غیر ممکن بود از نظر من ذات آدمای هیچ وقت عوض نمی شد و تا آخرش همونی که از اول بودن می موندن.

بحث کردن با قیصر. فایده ای نداشت چون هیچ جوره زیر بار نمی رفت که عوض نشده.



## قیصر

بالاخره به خونه رسیدیم خونه‌ای که برای من پر از  
خاطرات تلخ بود.

#قیصر 

Part\_389#

تمام تلاشمو می‌کردم که اون خاطرات دیگه برام تکرار  
نشه.

تو همین چند دقیقه هم فهمیده بودم که قیصر— چقدر  
تغییر کرده و می‌تونستم که اونم اندازه من تلاش می‌کنه  
برای تکرار نشدن اون خاطرات.

## قیصر

الان همه چیز بین ما عوض شده بود ما چندین ماه کنار همدیگه نبودیم و به جز اون شبی که با همدیگه رابطه داشتیم خیلی از همدیگه فاصله گرفته بودیم.

به محض ورودم به خونه مارال خانم به سمتم اومد و منو توی بغلش کشید.

منم از دیدنش خیلی خوشحال شده بودم و اتفاقاً خیلی دلتنگش بودم.

این زن شاهد نیمی از زجرهایی که من کشیده بودم بود و من مطمئن بودم که بهم حق می‌ده بابت فراری که کرده بودم.

-خیلی دلمون براتون تنگ شده بود خانم خوش اومدین...

-منم دلم برات تنگ شده بود مارال خانم خیلی ممنونم...

## قیصر

حالا که فهمیده بودم باردارم یه خستگی عجیب و غریبی داشتم و دلم میخواست که مدام استراحت کنم.

حتی از رفتن به خونه مامان قیصر- هم پشیمون شده بودم و ترجیح می دادم که چند ساعتی بخوابم و بعد این کار رو انجام بدم.

یه جورایی یه ترسی هم داشتم که مانع رفتنم به خونشون می شد.

نمی تونستم حدس بزنم که چه واکنشی- در مقابله با دیدن من از خودشون نشون میدن.

به هر حال من مدت نسبتاً زیادی رو اینجا نبودم و حالا که برگشته بودم احتمالاً براشون عجیب و غریب بود و ممکن بود که رفتار خوبی با من نداشته باشن.

البته نمی‌تونستم منکر این قضیه بشم که خانواده قیصر-  
چقدر آدمای مهربونی‌اند و با من راحت کنار میان.

قیصر- قبل از اومدنمون به مارال خانم گفته بود که  
اتاقمون رو از همدیگه جدا کنه و من بابت این قضیه  
واقعاً ازش ممنون بودم و خوشحال شدم.

مثل این که تغییراتی که ازش حرف می‌زد واقعی بود و فقط  
به حرف نبود.

## قیصر

به اتاقی که حالا مال من شده بود رفتم و روی تخت دراز کشیدم.

حتی زحمت درآوردن لباسام رو هم با خودم ندادم و با همون لباس‌ها خوابیدم.

خیلی زود چشمام گرم شد و به خواب عمیق فرو رفتم.

با صدا زدن اسمم توسط قیصر- از خواب بیدار شدم مثلاً اتاقم رو عوض کرده بودم و خودش بدون اجازه وارد اتاقم شده بود اونم وقتی که خواب بودم.

-ببخشید مجبور شدم بیدارت کنم ساعت زیادیه که چیزی نخوردی احساس کردم که ممکنه برای خودت و بچه خوب نباشه.

## قیصر

نامحسوس لبخندی زدم این که برایش تا این حد مهم بودیم برام واقعاً ارزشمند بود.

البته که نمی خواستم پرورش کنم واسه همین لبخندمو سریع جمع و جور کردم.


-ممنون که بیدارم کردی زیاد که می خوابم شب خوابم نمی بره تو برو بیرون منم تا چند دقیقه دیگه میام پایین.

فکر نکنم امروز فرصت بشه که بریم پیش خانوادت می تونیم این کار رو فردا انجام بدیم.

-اگه دوست نداری وضعیت میشه اشکالی نداره نمیری مامان من با مامان هماهنگ کردم و گفتم که امشب میریم اونجا.

## قیصر

فکر کردم تو توی اون خونه راحت تر باشی از این که  
بخوای اینجا با من تنها باشی.

#قیصر 

Part\_391#

بازم نشونه‌های تغییر کردنش که هر دقیقه بیشتر از قبل  
به چشم می اومد.

-خب اگه بهشون خبر دادی که میریم به نظرم اگه نریم  
بی احترامی کردیم و من دوست ندارم با خانوادت بد رفتار  
کنم.

-اذیت نشدن تو الان برای من از هر چیزی مهمتر هر کاری  
که به نظرت بهتره و راحت تری رو انجام بده.

## قیصر

لبخندی روی لبم نشست به اندازه کافی استراحت کرده  
بودم و اشکالی نداشته اگه چند ساعتی رو پیش نرگس  
خانم می موندم.

تو این مدت هدیه رو هم ندیده بودم و دلم خیلی براش  
تنگ شده بود.

بارها می خواستم باهاش قرار بذارم اما شهریار می گفت که  
ریسک داره و هر بار به یه روشی منو از این کار منصرف  
می کرد.

-قیصر- برو بیرون لباس عوض کنم تو هم لباس بپوش  
بریم.

دیگه هیچ حرف اضافه‌ای نزد و از اتاق بیرون رفت.



## قیصر

از جام بلند شدم و سمت کمد رفتم.

حتی تمام لباسام را هم تو همین کمد جا داده بودی و واسم لباس جدید هم خریده بودی.

نمی‌دونم چرا اما از این حرکتش لبخند روی لبم نشست.

بین احساسات ضد و نقیض خودم گیر کرده بودم و نمی‌دونستم که چه کاری درسته و چه کاری اشتباه.

یه مانتو شلوار نسبتاً شیک انتخاب کردم و پوشیدم.

باید اعتراف می‌کردم که بارداری واقعاً حس و حال عجیبی داشت و اصلاً قابل توصیف نبود.

## قیصر

یه جورایی آدم دلش می‌خواست بیشتر مراقب خودش باشه بیشتر استراحت کنه و در کل فقط برای خودش وقت بزاره.

#قیصر 

Part\_392#

البته که من شنیده بودم آدم‌های مختلف توی بارداری با همدیگه فرق دارند و ممکن بود این حالت‌ها فقط برای من باشه.

چند دقیقه بعد سوار ماشین شده بودیم و داشتیم سمت خونه نرگس خانم می‌رفتیم.

## قیصر

حتی ذره‌ای استرس نداشتم و دلشوره کمی که داشتم به خاطر این بود که قرار خبر پدر بزرگ و مادر بزرگ شدنشون رو بهشون بدیم.

به قیصر— گفته بودم که بهتره این خبر فعلاً بین خودمون بمونه اما اون اصرار داشت که هرچه سریع‌تر به همه خبر بدیم.

نمی‌دونم چرا اما در این مورد خاص زیاد باهاش مخالفت نکردم و خواستم که با دلش راه بیام.

به هر حال کسی— که قرار بود این بچه رو بزرگ کنه قیصر— بود و حق داشت که همه جوره براش تصمیم بگیره.

نفسمو آه مانند بیرون فرستادم خانواده من که جوری غیب شده بودن که انگار اصلاً از اول وجود نداشتم.

## قیصر

به نظرم حتی این مدتی که نبودم و بهشون یه زنگ هم نزدم حتی نگرانم هم نشده بودم.

قیصر— گفته بود با اونا هم خبر بدیم اما خب وقتی من براشون مهم نبودم چرا باید خبر می‌دادم که دارم بچه‌دار میشم!

به هر حال می‌دونستم که من بخوام چه نخوام نرگس خانم به اونا خبر میده و اونا هم تا چند روز دیگه سر و کلهشون اینجا پیدا میشه.

به در خونه که رسیدیم قیصر بهم نگاهی انداخت و گفت: می‌خوام این خبر رو خودت به مامانم بدی بعد از این مدتی که اومدی اگه این خبر رو بهش بدی خیلی خوشحال میشه.

#قیصر 

نمی‌دونم چرا تا اون لحظه این موضوع به ذهنم نرسیده بود.

-من می‌ترسم قیصر اصلاً از اومدنم اینجا پشیمون شدم.

به نظرتون وقتی این همه مدت با همدیگه نبودیم الان طبیعی‌ه که برم و بگم بچه‌ی تو رو باردارم!

یعنی اونا به خودشون فکر نمی‌کنن که ممکنه بچه‌ی نفر دیگه باشه و بخوام به زور به تو بند کنم!

ابروهاش تو همدیگه کشیده شد و مشخص بود که این حرفم اصلاً به مذاقش خوش نیومده.

## قیصر

-یعنی چی که بچہات ممکنہ مال کسی۔ دیگہ ای باشہ تو زن  
من بودی ہمہ اینو می دونن۔

فکر کنم خانوادہ ام ہم مثل من انقدری بہ تو اعتماد دارم  
کہ بدونن پاتو کج نمی ذاری۔

بہ من اعتماد داشت اون وقت وقتی حرفش رو می زدم این  
جوری ابروہاش در ہم می رفت۔

البتہ کہ باید بہش حق می دادم بہ ہر حال غیرتی شدہ بود  
و این یک چیز طبیعی بود۔

من مدت تقریباً زیادی رو کنار شہریار زندگی کردہ بودم و با  
ہمدیگہ توی خونہ بودیم اما ہمون طور کہ قیصر۔۔ گفتم  
بود چیزی بینمون نبود۔

## قیصر

-اگه قضاوتم کنن دیگه اونجا نمی مونم قیصر.

من یاد گرفتم جایی که بهم توهین میشه و اذیت میشم  
نمونم اگه فکر می کنی ممکنه چنین اتفاقی بیفته اصلاً از  
اول نریم اونجا.

-نگران چیزی نباش عزیزم من نمی دارم اتفاق بدی بیفته  
من اجازه نمیدم که کسی به تو توهین کنه.

می شد روی حرفش حساب کرد اما چقدرش رو واقعاً  
نمی دونستم.

این که حاضره به خاطر من تو روی خانوادهاش هم بایسته  
برای من واقعاً عجیب بود و به نظرم چنین چیزی غیر  
ممکن بود.

## قیصر

قبلاً دیده بودم که به خاطر من با فامیلش درگیر شد اما خانواده‌اش فرق داشتن.

#قیصر 

Part\_394#

در حال حاضر کاری جز اعتماد کردن به قیصر نداشتم.

مجبور بودم هر چیزی که می‌گه رو قبول کنم چون که به نظرم الان به خاطر این که خودشو به من ثابت کنه هر کاری از دستش بر می اومد.

-باشه بریم زودتر...



## قیصر

با همدیگه از ماشین پیاده شدیم و به اصرار قیصر- دستم رو به دستش دادم.

خودش می گفت تو خونه می تونم هرجوری که دلم می خواد رفتار کنم اما بهتره تو اجتماع جوری رفتار کنم که انگار همه چیز عالیه.

می گفت دلش نمی خواد کسی متوجه بشه که به خاطر بچه برگشتم و بعدشم قراره برم.

تو تمام موارد قیصر- به من حق داده بود و به نظرم حقش بود که چنین چیزی رو از من بخواد.

به هر حال حدود ۸ ماه باید با همدیگه زندگی می کردیم و این زمان کمی نبود و راحت می شد بعدش بگیم که دوباره با هم اختلاف پیدا کردیم و به مشکل خوردیم.

## قیصر

با همدیگه وارد خونه شدیم و شروع به احوال پرسى با اعضاى خونه کردیم.

آقا قباد زیاد نگاه خوبی به من نداشت اما خب من به این نگاه‌های بدش عادت کرده بودم احساس می کردم اون از اول هم از من خوشش نمی‌اومد.

برعکس اون نرگس خانم و هدیه به شدت استقبال گرمی ازم کردن.

تو پذیرایی نشسته بودیم و مشغول خوردن شربت‌مون بودیم که قیصر نتونست طاقت بیاره و به حرف اومد.

-لاوین خبر خیلی خوب براتون دارم مطمئنم وقتی بشنوید خیلی خوشحال میشید.

قبل از این که من چیزی بگم نرگس خانم لبخندی زد.

## قیصر

-بعد از این همه مصیبتی که کشیدیم واقعاً به یه خبر خیلی خوب نیاز داریم.

#قیصر 

Part\_395#

نگاهمو سمت قیصر. کشیدم برای گفتن این حرفها تردید داشتم.

اما من می دونستم که تو هر شرایطی قیصر. پشتم در میاد و نمی ذاره که تحقیرم کنن.

لبامو ترک کردم و با تردید گفتم:

## قیصر

-راستش من باردارم.... شما قراره به زودی مادربزرگ بشید....

بلافاصله بعد از این حرف گونه هام رنگ گرفت و سرمو پایین انداختم.

نمی‌دونستم چرا انقدر از این موقعیت فراری بودم و خجالت کشیده بودم.

همه از این حرف من شوکه شده بودند و حتی توان صحبت کردن هم نداشتن.

مطمئن بودم که با خودشون فکرمی کردن چطور ممکنه من باردار باشم در حالی که مدت زیادیه با قیصر نیستم.

همگی شوکه شده بودن اما قبل از این که بخوان حرفی بزنین قیصر به حرف اومد.

## قیصر

-راستش من یه مدتی میشه که لاوین رو پیدا کردم و خونه ی اون زندگی می کردم.

این پیشنهاد لاوین بود که به کسی نگیم که دوباره رابطمون شروع شده.

اما وقتی متوجه شدیم که لاوین بارداره دیگه نتونستیم طاقت بیاریم و خواستیم که به همه اعلام کنیم.

نرگس خانم زودتر از همه به خودش اومد و به سمت من اومد.

با تمام وجودش منم تو بغلش کشید و گفت:  
-بهترین خبری بود که می تونستی بهمون بدی.

## قیصر

مگه می تونستم از خوشحالی آدمایی که دوستشون داشتم  
خوشحال نشم؟

حال همه به طرز عجیبی با این خبر خوب شده بود.

#قیصر 

Part\_396#

باورم نمی شد که هیچ خبری از قضاوت کردن نبود.

حتی آقا قباد هم خیلی واکنش خوبی از خودش نشون داد.

انگار واقعاً همگی تو این خونه دوست داشتن که بچه من و  
قیصر رو ببینن.

## قیصر

دلم نمی‌خواه فعلاً به چیزای بد فکر کنم و ناراحتی برای خودم به وجود بیارم.

حالا نوبت هدیه بود که با تمام وجودم بغلش کردم.

-مبارکت باشه عزیز دلم یه خبر خوب دیگه هم برات دارم.

حدود یک ساعت بعد متوجه شدم که خبر خوبش چیه.

تو این مدتی که نبودم انگار متین سرش به زنگ خورده بود و خودش برگشته بود.

از هدیه خواستگاری کرده بود و آقا قباد هم که از ماجرا خبری نداشت قبول کرده بود.

## قیصر

قرار شده بود تا پیدا شدن من نامزد بمونند و بعد از اون عروسی بگیرن.

بعد اعتراف می کردم که برای هدیه خیلی خوشحال بودم متین شاید اولش با نیت بدی وارد زندگی شده بود اما الان واقعاً عاشقش بود.

البته که قیصر- به این راحتی از متین نگذشته بود و جوری به حسابش رسیده بود که مجبور شده بود یه روز بیمارستان بمونه.

قیصر برام میوه پوست گرفت و ظرف رو جلو گرفت.

مموننی گفتم که گفت:

-به نظر من که بچه مون میوه می خواد  
با حرفی که زده بود ته دلم یه جوری شد.




## قیصر

دیگه نتونستم نه بیارم.

هنوز روزای اول بود و من انقدر نسبت به این بچه ضعف داشتم قرار بود بعد از این چیکار کنم رو واقعا خودمم نمی دونستم.

امیدوار بودم که این وابستگی و دلبستگی بیشتر از این نشه.

#قیصر 

Part\_397#

شام رو در کنار خانواده قیصر- خوردیم و بعد از شام هر چقدر که اصرار کردن تاکید کردیم که می خواهیم تو خونه خودمون بمونیم.

## قیصر

اگه اینجا می موندی مجبور می شدیم توی یه اتاق بخوابیم  
و این چیزی نبود که من می خواستم.

به خونه که برگشتیم داشتم سمت اتاقم می رفتم که قیصر  
صدام زد.

-میشه یکم صحبت کنیم لاوین؟

امروز به اندازه کافی خوابیده بودم و دیگه نیازی به  
خوابیدن نداشتم برای همین سرمو تکون دادم و کنارش  
نشستم.

-لاوین بزار برم سر اصل مطلب.

این بچه ای که الان به وجود اومده هم به پدر نیاز داره و  
هم به مادر.

## قیصر

مطمئنم اگه دستتو بسپارمش من هر روز دلم براش تنگ  
میشه این مورد در مورد تو هم صدق می‌کنه.

شاید فکر کنیم بعد از به دنیا اومدنش بتونی اونو به من  
بسپاری و بری ولی هم من هم اون بچه واقعاً به تو نیاز  
داریم.

-قیصر. ما همین امروز در مورد این موضوع صحبت کردیم  
به نظرت درسته که داری باز این بحث رو پیش می‌کشی؟

تو به من قول دادی بعد از به دنیا اومدن بچه کاری بهم  
نداشته باشی و بزاری که برم لطفاً سر قولت بمون.


حرفمو زدم و از جام بلند شدم و به سمت پله‌ها رفتم.

وارد اتاقم شدم و در رو محکم بستم.

## قیصر

می تونستم پیش خودم اعتراف کنم که قیصر— تو همین نصف روز تونسته بود نظرمو تا حد زیادی نسبت به خودش تغییر بده.

اگه همین جوری ادامه می داد احتمال کم آوردنم خیلی زیاد بود.

#قیصر 

Part\_398#

قیصری که الان دیده بودم لیاقت این رو داشت که بهش یه فرصت دوباره بدم اما باید چند روزی معطلش می کردم.

حق با قیصر— بود این بچه علاوه بر پدر به مادرم نیاز داشت.

## قیصر

منم تو همین یه روزی که فهمیده بودم مادر شدم کلی بهش وابسته شده بودم و می‌دونستم که این وابستگی تا آخر بارداریم خیلی بیشتر هم میشه.

یک ماه بعد...

-عزیزم مطمئنم که حالت خوبه می‌خواهی بی‌رمت دکتر!

فقط داشتم یکم خودمو لوس می‌کردم اما قیصر- انقدری حساس شده بود که مدام می‌خواست منو بیره دکتر.

تو یه ماه گذشته خیلی چیزا تو زندگی من تغییر کرده بود اولیش حذف کردن شهریار از زندگیم بود.

البته که ما هنوزم با هم دوتا دوست خوب بودیم و من قرار بود تو مراسم عروسیشون با کیانوش هم شرکت کنم.

## قیصر

نمی‌دونستم چی شده که نظر شهریار در مورد کیانوش عوض شده بود و دیگه فکر نمی‌کرد آدم پول پرستیه.

حتی نمی‌تونستم بگم که کیانوش آدم خوبیه و شهریار باهاش خوشبخت میشه اما خوشحال بودم که با یه آدم دیگه وارد رابطه شدم.

به نظرم این جوری خیال قیصر هم راحت بود که من فقط مال خودشم و به کس دیگه‌ای تعلق ندارم.

تو این یه ماه قیصر- هر کاری کرده بود که من ببخشمش و در نهایت موفق شده بود و حدود سه روز پیش ن تمام دلخوری‌هام ازش رو کنار گذاشته بودم.

به هم قول داده بودیم هر چیزی که توی گذشته بوده رو فراموش کنیم و یه زندگی جدید رو شروع کنیم.

## قیصر

قیصر- شده بود همون مردی که من همیشه آرزوش رو داشتم.

#قیصر 

Part\_399#

-خوبم قیصر- زود باش دیگه دیرمون شد مثلا مراسم عروسی خواهرته ما قراره آخرین نفر برسیم!

دیدم که با این حرفم لبخندی روی لبش نشست.

با وجود این که از متین خیلی ناراحت شده بود اما حالا که با او تسویه حساب کرده بود خوشحال بود از این که خواهرش به کسی که دوستش داشته رسیده.

## قیصر

-نگران نباش با این همه عجله ای که تو داری ما اولین نفر می رسیم بعدشم بیخودی می خوایم بریم تو تالار بشینیم که چی بشه تو با این وضعیت حالت بد میشه.

-چرا جوری وانمود می کنی انگار من ماه آخر بارداریمه  
قیصر!

من هنوز ماه سوممه اگه از الان بخوای انقدر لوسم کنی که ماه های آخر نمی تونی از پسم بر بیای.

دستشو دور شکمم که هنوز جلو هم نیومده بود گذاشت  
و گفت:

-اتفاقا من می خوام به اندازه ی این مدتی که پیشم نبودی  
لوست کنم...



## قیصر

بوسه ای روی شقیقه ام کاشت و دست تو دست همدیگه  
از خونه بیرون رفتیم.

حدس قیصر— درست بود و هنوز آدمای زیادی به تالار  
نیومده بودن.

پشت یکی از میزها جا گرفتیم و کم کم تالار شلوغ شد.

مهمون ها بعد از رسیدن بدون معطلی وسط پیست رقص  
اومدن و این وسط من و قیصر— هم دو نفری با همدیگه  
رقصیدیم.

متین و هدیه بدجوری به هم می اومدم و من از این که اون  
دونفر رو خوشحال می دیدم خیلی راضی بودم.

وقتی با همدیگه می رقصیدن می شد قشنگ نگاه  
عاشقانشون به همدیگه رو دید و لذت برد.

چند روز بعد به اصرار من برای تعیین جنسیت بچه به سونوگرافی رفتیم.

قیصر- تاکید داشت که نیازی نیست جنسیت بچه رو بدونیم و وقتی که به دنیا اومد می فهمیم چیه.

اما به نظر من برای خرید وسایل نیاز بود که جنسیتش رو بدونیم.

وقتی فهمیدم که بچه ام پسر- شده خیلی خوشحال شدم واقعیت این بود از وقتی فهمیده بودم باردارم دلم می

## قیصر

خواست بچه ام پسر۔ باشه تا اسمش رو کاوه بزارم و یاد کاوه رو زنده نگه دارم.

قیصر۔ وقتی شنید زیاد خوشش نیومد اما بعدش که فهمید دلیل من دل خوش کرده اون و نرگس خانمه قبول کرد.

به خونه که برگشتیم با مامان و بابا رو به رو شدم.

نرگس خانم بهشون خبر داده بود که بیان۔  
برام شبیه غریبه ها شده بودن و انگار اصلا نمی شناختمشون.

وقتی چندین ماه ازم خبری نگرفته بودن چرا الان برگشته بودن!

@Vip Roman

## قیصر

-دخترم ما این مدت درگیر گرفتاری های مالی شدیم و به خاطر این که نمی خواستیم تو رو درگیر کنیم ازت خبر نگرفتیم.

ناباور بهشون نگاه کردم و گفتم:

-الان مشکلتون حل شده؟

-به لطف آقا قباد دیگه مشکلی نداریم و همه چیز حل شد  
نرگس خانم که خبرداد داری مادر میشی سریع خودمون رو رسوندیم.

دلخوری معنی نداشت وقتی واقعا مشکل داشتن و نمی تونستن ازم خبر بگیرن.

با اشاره ی نرگس خانم مامان رو بغل کردم و همه ی کدورت ها از بین رفت.

## قیصر

به نظرم از این به بعد قرار بود با وجود خانواده ای که داشتم روی خوش زندگی رو تجربه کنم مخصوصا با وجود یه فرشته ی معصوم به اسم کاوه تو زندگیم.

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقیست ...

@Vip Roman